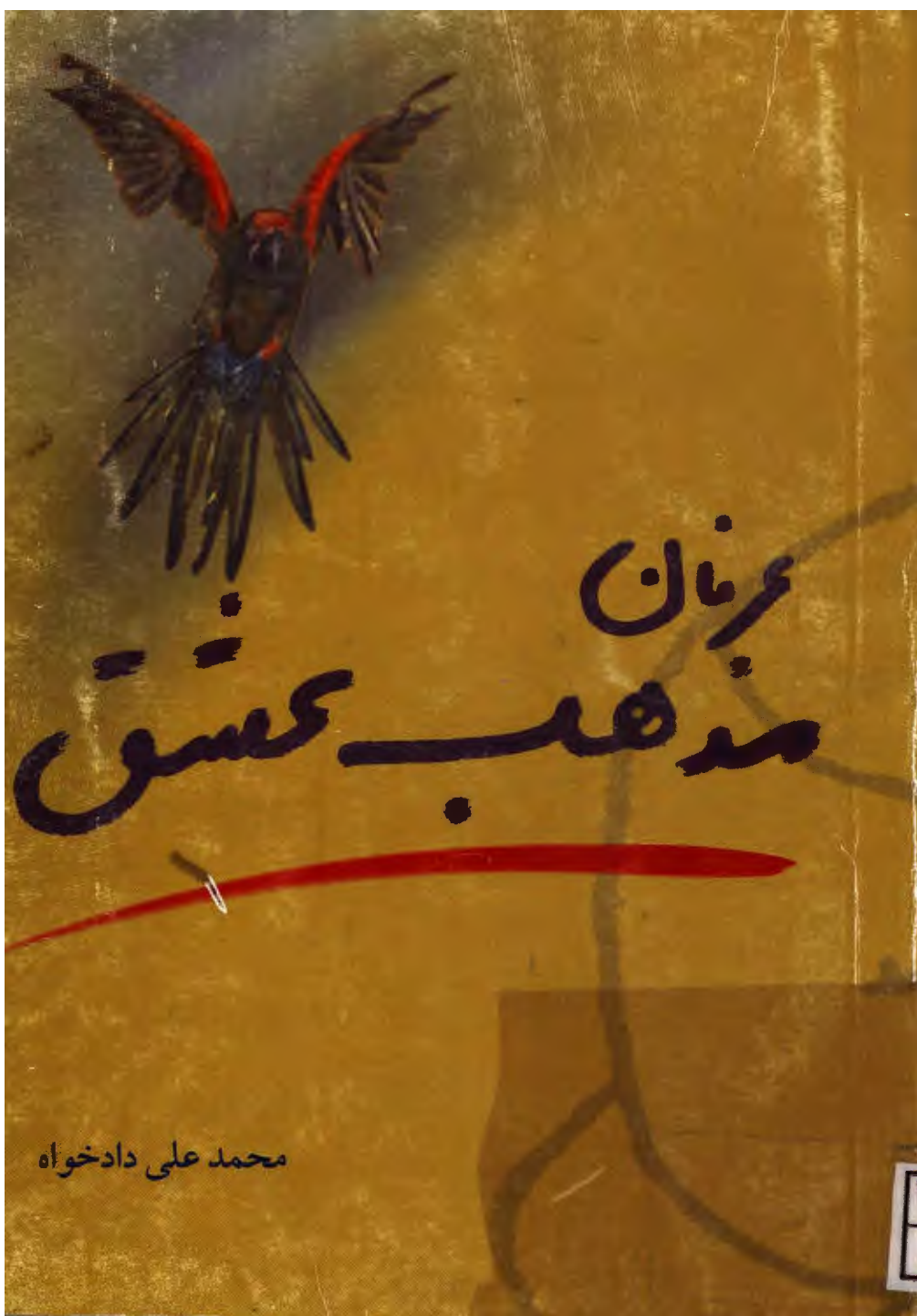




عزبان مذهب عشق

محمد علی دادخواه

مذهب عشق
از همه دین‌ها
جداست

عاشقان را
مذهب و مکتب
خداست

«مولوی»

۱۲۰۰ تومان

ISBN 964-6796-30-3



9 799646 796309



انتشارات محور

عرفان مذهب عشق

محمد علی دادخواه

۱/ ف

۳۳/۱



عرفان

مذهب عشق

محمد علی دادخواه

انتشارات محور

دادخواه محمدعلی ، ۱۳۴۵ -
عرفان مذهب عشق / محمدعلی دادخواه - تهران: محور، ۱۳۸۰
۲۴۰ ص. ۱۲۰۰۰ ریال ISBN 964-6796-30-3
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا. کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
۱. کاستاندا، کارلوس، ۱۹۳۱ - ۱۹۹۸.
Castaneda, Carlos ۲. دون خِوان، ۱۸۹۱ - Don Juan ۳. عرفان
سرخپوستی. ۴. سرخپوستان یا کویی -- دین و اساطیر. الف. عنوان.
۲۹۹/۷۹۲ /F۱۲۲۱/۵۲۲
کتابخانه ملی ایران ۸۰-۲۵۴۳۶

انتشارات محور
تهران - صندوق پستی ۱۳۱۴۵/۴۳۸
عرفان مذهب عشق
محمد علی دادخواه
چاپ اول: ۱۳۸۰
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
چاپخانه رامین
شابک: ۹۶۴-۶۷۹۶-۳۰-۳



صدای ساکن کوچک و قلمرو عرفان

شباهت بین تصوف اسلامی با عرفان دیگر اقوام جهان بی شک در خور توجه بسیار است. در همه جهان گرایش به عرفان خاصیت برخی طبایع و نفوس بوده است و تقریباً هیچ قوم در جهان نیست که نوعی عرفان در نزد آنها نتوان یافت.

عرفان طریقه معرفت در نزد آن دسته از صاحب نظران است که برخلاف اهل برهان در کشف حقیقت بر ذوق و اشراق بیشتر اعتماد دارند تا بر عقل و استدلال. این طریقه در بین مسلمین تا حدی مخصوص صوفیه است و در نزد سایر اقوام بر حسب تفاوت مراتب و به نسبت ظروف زمانی و مکانی خاص نام های مختلف دارد که آن همه را از امروز تحت عنوان «میستی سیسم» یا معرفت اهل سر می شناسد.

این طریقه معرفت، از دیرباز مورد توجه پاره یی اذهان واقع شده است چنان که بعضی در شناخت حقیقت آن را از طریقه اهل برهان هم مفیدتر می شمرده اند. حتی آثاری از صورت های ساده تر و ابتدایی تر این طریقه را در ادیان و مذاهب قدیم و بدوی نیز می توان یافت. از جمله در مذهب پرستندگان توتم و آیین پرستندگان ارواح هم نوعی عرفان وجود دارد چنان که در آیین های قدیم هندوان، ایرانیان، یونانیان، یهود و نصاری هم چیزهایی از این مقوله هست. با وجود تفاوتی که بین عقاید و تعالیم رایج در مذاهب مختلف

عرفانی هست باز شباهت بین آنها بقدری است که محققان طریقه عرفان را طریقه‌یی می‌دانند که در آن بین اقوام گونه‌گون جهان اشتراک و شباهت هست و اساس آن از جهت نظری عبارت است از «اعتقاد به امکان ادراک حقیقت از طریق علم حضوری و اتحاد عاقل و معقول» و از جهت عملی عبارت است از «ترک رسوم و آداب قشری و ظاهری و تمسک به زهد و ریاضت» و خلاصه گرایش به عالم درون؛ و این طریقه نزد بعضی از حکمای جدید اروپا نیز مورد توجه واقع شده است و مبنای حکمت‌های تازه گشته است.

این که عرفان امری است عام و بین همه اقوام جهان هست سبب شده است که بعضی محققان به استناد شباهتهایی که در کار هست تصوف اسلامی را از عرفان اقوام دیگر - فی‌المثل یونانی یا هندی یا یهودی - مأخوذ بشمارند. البته این امر که هر یک از این مذاهب عرفانی در تصوف اسلامی تأثیر کرده باشد نکته‌یی نظری است لیکن مجرد شباهت بین مذاهب مختلف عرفانی حاکی از تأثیر متقابل نیست فقط نشانه آن است که عرفان مثل دین و علم و هنر، امری مشترک و عام است.

در واقع عرفان معرفتی است مبتنی بر حالتی روحانی و توصیف‌ناپذیر که در آن حالت برای انسان این احساس پیش می‌آید که ارتباطی مستقیم و بی‌واسطه با وجود مطلق یافته است. این احساس البته حالتی است روحانی، و رای وصف وحد، که در طی آن عارف ذات مطلق را نه به برهان، بلکه به ذوق و وجدان درک می‌کند. در چنین حالتی، عارف - چنان که ویلیم جیمس می‌گوید - حالی دارد که آن را به بیان نمی‌تواند آورد. آنچه در ضمیر او هست اندیشه نیست مجرد احساس است بنابراین حالت او بیشتر سلبی و

منفی است و آن را نمی‌توان به غیر تلقین و القاء کرد. کسی که بخواهد آن حالت را تجربه کند و دریابد باید هم به عرفان گراید و عارف بشود چنان که تا کسی عاشق نباشد آن شور و حالی را که از آن عشق تعبیر می‌کنند در نمی‌یابد، تا کسی هم عارف نباشد حال عارفان را نمی‌تواند ادراک کرد. در واقع کسی که عاشق نشده است یا از موسیقی بهره‌ی ندارد بسا که چون عاشقی شوریده حال را ببیند یا کسی را که از شنیدن قطعه‌ی موسیقی دگرگون می‌شود مشاهده کند آنها را به ضعف نفس یا پریشانی منسوب بدارد و از همین روست که بعضی کسان بی‌آن که ملتفت حقیقت حال عارف باشند در باره‌ او قضاوت ناروا می‌کنند. با این همه در آن حالت عارف استعداد خاصی برای غور و نفوذ در اشیاء پیدا می‌کند. آنچه در آن حال در درونش می‌گذرد نزد او ادراک و معرفت جلوه می‌کند و حاکی از حقایق و واقعیت‌هایی که ورای عقل و استدلال است. از این گذشته، این احوال در خاطره‌ او تأثیری قوی و مستمر باقی می‌گذارد و حیات درونی او را جلوه‌ی خاص می‌دهد.

درست است که این احوال جنبه‌ انفعالی دارند و بی‌دوام و زودگذر هستند اما چون تکرار شوند و باز آیند عارف آنها را باز می‌شناسد و از تکرار مستمر آنها خاطر وی هردفعه از آن معانی سرشارتر و غنی‌تر می‌شود. به تعبیر صوفیه رفته رفته حال تبدیل به مقام می‌یابد و مستدام می‌گردد.

البته از راه مراقبت و تأمل و به کمک تکرار بعضی حرکات خاص و همچنین با خلوت‌نشینی و زهد و عزلت می‌توان این احوال و خواطر را تجدید و اعاده کرد و گاه نیز با کمک داروهایی چون تریاک و بنگ و حشیش و شراب و قهوه چیزی از آن احوال را به عمد و بطور

مصنوعی می‌توان پدید آورد.

در هنگام عروض این احوال قدرت اراده از عارف سلب می‌شود و با این همه چون این حالت جریان عادی حیات نفسانی را قطع نمی‌کند یاد آن همچنان در خاطر می‌ماند و از همین جا با احوالی که بر اثر تلقین و هیپنوتیسم حاصل می‌شود تفاوت پیدا می‌کند و از آن احوال متمایز می‌گردد. عروض این احوال هم ظاهراً بهانه خاصی نمی‌خواهد، وقتی خاطری آماده قبول چنین احوالی است هر چیزی ممکن است آن احوال را برانگیزد. یک نکته، یک خاطره، یک رنگ، یا یک صدا می‌تواند عارف را دگرگون کند و به وجد و حال در آورد. در احوال مشایخ صوفیه مکرر به مواردی می‌توان بر خورد که کمترین چیزی شیخ را به دنیای اسرار کشانیده است.

اما این احوال در حوصله عبارت و بیان عادی نمی‌گنجد و تعبیری را هم که عارف از این گونه تجارب روحانی خویش می‌کند بدون آشنایی با این عوالم و با این معانی نمی‌توان ادراک کرد. عارف این تجارب را به مدد الفاظ و کنایات خویش بیان می‌دارد لیکن فهم و شناخت مقاصد او برای کسی که از آن عوالم به کلی مهجور و بیگانه است بدرستی حاصل نمی‌شود. معرفت او از درون بینی و کشف و شهود حاصل می‌گردد و چنان که «دلاکروا» می‌گوید از تجربه‌یی باطنی و مثبت و شخصی آغاز می‌گردد که در طی آن عارف خویشتن را با وجود واحد و ذات لایتناهی یکی می‌بیند و خود را عین منشأ وجود می‌شمارد و چنان مستغرق بی‌خودی می‌شود که خویشتن را مرکز عالم و منبع وجود و مرجع و مآب همه کائنات می‌شناسد و بدین گونه معرفت او جنبه عقلی و نظری ندارد بلکه نوعی هماهنگی و اتحاد با عالم وجود است و به عشق و شوق متکی است.

چنان که گفته شد، تقریباً هیچ قومی در جهان نیست که نوعی عرفان در نزد آنها نتوان یافت. نزد اقوام و امم بدوی چون پرستندگان توتم و معتقدان به ارواح هم اعتقاد به قوای نامریی و غیبی امری شایع و مقبول است. حتی مرد بومی ساده‌یی که در جزایر ملانزی در مرحله پرستش توتم زندگی می‌کند همه عالم را با توتم خویش مربوط می‌شناسد و همه عناصر را به سبب انتسابی که هریک از آنها به نحوی با توتم وی دارند در سرنوشت خود و در زندگی تمام جهان مؤثر می‌بیند. دنیای او، دنیایی که در چشم غیر جز مجموعه‌یی از صور و اشکال محسوس نیست در نزد خود او دنیایی است آکنده از اسرار و رموز. آن چه نزد وی مانا خوانده می‌شود چیزی مثل آنچه نزد ما روح کلی یا روان کائنات خوانده تواند شد محسوب می‌شود و این بدوی که از سنت‌های کهن برای او باز مانده است خود را با همه کائنات که بیش و کم با توتم وی ارتباط دارند هماهنگ می‌کند. در این طرز فکر، عناصر ابتدایی پاره‌یی از مبادی عرفان را می‌توان یافت در بین معتقدان به ارواح هم کسانی که به عنوان کاهن به کار سحر و جادو اشتغال دارند در حقیقت‌گویی مدعی ارتباط و اتصال با ارواح و خدایان هستند. و به این معنی می‌توان نوعی عرفان را در عقاید آنها نیز سراغ داد.

در آیین «شمن» و مناسک و آدابی که بین شمنان متداول است نیز می‌توان صورتی از عرفان یافت. چنان که مراسم و آدابی که طوایف «یاکوت» در سیبری انجام می‌دهند حکایت از اعتقاد به ارتباط و اتصال شمن با خدایان قوم دارد و بعضی مراسم آنها حاکی از تصور عروج شمن به معارج آسمان است که نزد آنها مقام «اولگان بای»، خدای آسمان، در مرتبه اعلای آن واقع است و این عروج و اتصال هم

البته خود جز نوعی عرفان نیست. برای عروج به معارج آسمانی البته شمن به رقص و وجد مخصوص خویش می پردازد و در غلبه سکر و وجد به جذبه و بی خودی می رسد و به حالی می افتد که می پندارد روح بطور موقت بدنش را ترک می کند و در آن حال با خدا اتصال می یابد و یا دست کم با او رویاروی می شود و در کارهایی که شمن به وسیله ارتباط با ارواح انجام می دهد - از قبیل تداوی، طبابت، کهنات و جز آنها - نیز صورتی از عرفان و از اندیشه ارتباط و اتصال مستقیم و بیواسطه با خدایان و ارواح را می توان یافت و این همه البته از قدیمی ترین صورت های عرفان در ادیان بشری است.

آیین دشمن هرچند غیر از سبیریا در بعضی جاهای دیگر حتی شمال آمریکا هم رایج است لیکن چون در آسیا از تأثیر آیینهای هندی و ایرانی ظاهراً برکنار نیست نمی توان بطور قطع آن را نمودار و نمودار عرفان بدوی بشمار آورد.

در بین بعضی طوایف ساکن افریقا و هند نیز ساحران و کاهنانی هستند که وقتی حال بیماری سخت می شود آنها را به بالین وی می برند و آتش می افروزند و غالباً دو تن از این کاهنان در کنار آتش به رقص و وجد می پردازند و از خود بی خود می شوند و در آن حال بی خودی با ارواح نهانی که غالباً سبب پیدایش بیماری پنداشته می شوند ارتباط می یابند و بیمار را به گمان خویش علاج می کنند.

آداب و تشریفاتی که بعضی طوایف بومی استرالیا در مورد مراسم تشرف به جرگه اهل دیانت انجام می دهند غالباً متضمن مقدماتی از قبیل گوشه گیری و روزه داری است و این اعمال با آنچه در مراسم تشرف صوفیه نیز متداول است - از بوت و خلوت و روزه - بی شباهت نیست به هر حال از وجود پاره یی مبادی و رسوم عرفانی

مشابه در نزد طوایف و اقوام ابتدایی جهان حکایت دارد. در محیط هریک از ادیان، عرفان هم صورت و رنگ همان دیانت را دارد. چنان که عرفان هند مانند ادیان هندوان همواره نگران این اندیشه است که انسان چگونه می تواند وجود جزئی و محدود خود را در وجود کل فانی کند و از این رو بنای آن - مثل ادیان هندی - مبتنی است بر اندیشه معرفت، ریاضت، و فنا.

در نزد یونانیان قدیم نیز در ضمن مراسم و تشریفاتی که به نام «اسرار و رموز» بجا آورده می شد، ریشه بعضی تمایلات قدیم عرفانی را می توان جست. در قسمتی از این مراسم که غالباً تطهیر و روزه و نوعی تعمید در آن ضرورت داشت سالک مبتدی درون غارهایی تاریک که عبور از آنها به منزله عبور از عوالم زیرزمینی تلقی می شد به جذبه و خلصه نائل می آمد و از تعلقات فردی و می رست و به خدا اتصال می یافت. بدین گونه، مراسم مربوط به «رموز و اسرار» منسوب به دیونیزوس تا حدی متضمن فکر عرفانی اتحاد انسان با خدا بود.

مراسم منسوب به «اورفه» یا «ارفیوس» نیز از تمایلات عرفانی یونانیها خبر می دهد. جمعیت منسوب به او لباس سفید می پوشیده اند و از خوردن گوشت اجتناب می کرده اند چنان که در مبادی و تعالیم آنها نیز طنین کهنه یی از آهنگ صدای «نی» مولوی و از قصه روح غربی که در بیان افلاطون از دیار آشنایی جدا مانده است انعکاس دارد و همین اشتیاق روح برای بازگشت به سر منزل دیرینه خویش مکرر نزد این حکیم یونانی با زبان شاعرانه بیان شده است.

«حکمت گنوسی» نیز نوعی عرفان بشمار می رود و آن در حقیقت عرفان شرقی قبل از عهد عیسی است که در اوایل تاریخ میلادی رنگ مسیحی گرفته است. در هر حال مأخذ و منشأ آن - مثل

ماخذ و منشأ تصوف اسلامی - موضوع مشاجره محققان شده است. چنان که بعضی از اهل تحقیق آن را از عقاید یهود دوره قبل از عیسی و برخی از نفوذ مصر یا ایران مأخوذ دانسته‌اند. جمعی در آن نشانهایی از عقاید و مذاهب هندوان و بعضی در آن آثاری از رسوم و آداب منسوب به جماعت ارفیوس یافته‌اند و کسانی هم انعکاس بعضی آداب و عقاید بابلی و ایرانی را در آن گمان برده‌اند. شاید هم تمام این عناصر در پیدایش این حکمت گنوسی تأثیر کرده باشد اما از بعضی کشفیات تازه چنین برمی آید که مخصوصاً تأثیر زردشت و ثنویت مجوس در این عرفان - که اصلش یهودی است - بسیار بوده است چنان که عرفان مانی نیز از آن متأثر است.

عرفان نصاری هم تکمله و دنباله عرفان یهود است با این تفاوت که ارتباط با شخص عیسی، آن را تا حدی رنگ غیر مجرد داده است. در واقع در عرفان یهود طریق و غایت، هردو امور مجرد داده است. در واقع در عرفان یهود طریق و غایت، هردو امور مجرد و متعالی به‌شمار می آمدند در صورتی که در عرفان نصاری این هردو چیزی جز شخص عیسی نیست. استغراق و فنای تام در وجود این عیسی است. که حیات روحانی زاهد مسیحی را صیغه عرفانی می بخشد و او را با مدد معرفت و محبت و شفقت و ریاضت به طلب اتحاد با خدا که همان عیسی مسیح است و می دارد.

ریشه و اساس این تعلیم عرفانی را در حیات عیسی، در روح القدس، در انجیل یوحنا، و در «اعمال رسولان» می توان یافت به علاوه تعمید و عشای ربانی و اندیشه قیام از مردگان نیز خود از عناصر عرفانی خالی نیست.

با این همه شباهت که بین انواع تصوف هست، منشأ تصوف را

در هیچ یک از این اندیشه‌ها نمی‌توان جست. وجود این شباهت‌ها فقط حاکی از وجود منشأ واحدی است که در بین اقوام و طوایف گونه‌گون در امر معرفت طریقه‌یی بیش و کم مشابه به‌پدید آورده است. * *

در عصر حاضر نیز چه در اروپا و چه در نقاط دیگر دنیا چهره‌هایی از عرفان جلوه کرده است که نزدیکی بیشتری با شیوه زندگی و اجتماعات عصر خود دارد. از آن جمله است، مکتب عرفانی دون‌خوان که بوسیله جوان سالکی به نام «کارلوس کاستاندا» بدنیا معرفی شده است. کاستاندا می‌گوید: «آنچه که انسان بدان نیاز دارد، آگاهی است آگاهی به‌خویشتن خویش، آگاهی به‌جهان اطراف و آگاهی به‌آنچه که انجام می‌دهد و آنچه که او را در برگرفته است. تقدیر ما در مقام انسان بودن آموختن است، بد یا خوب و آگاه شدن» گفتگو در باره سالک طریق معرفت تولتکها کارلوس کاستاندا است، کسی که در دهه‌های اخیر نه تنها در امریکا، بلکه در سراسر جهان انقلابی عرفانی به پا کرده است. و میلیون‌ها انسان تنها با خواندن کتابهایش مرید او شده‌اند. و میلیون‌ها انسان تشنه هرکدام به‌اندازه ظرفیت خود از دریای معرفت استاد او دون‌خوان چشیده‌اند، و خود را سیراب کرده‌اند. امروزه در سراسر گیتی کمتر کسی است که با کتابهای کاستاندا و استادش دون‌خوان ماتیوس آشنا نباشد و یا نامی از آنها نشنیده باشد. و دون‌خوان در عصری انقلاب معنونی خود را پی‌افکنند که انحطاط اخلاقی تار و پود جامعه غرب بیداد می‌کرد و گسیختگی، پریشانی، بی‌هدفی و سرگردانی جامعه‌های غربی را هر لحظه به‌سوی انحطاط می‌کشاند.

گفتگو در باره استاد خرد و دانش دون‌خوان است، سرخپوست

پیری که وارث و پرچمدار عرفان و فرهنگی کهن و باستانی قومی است که تنها نامشان در صفحات تاریخ استعمار رنگ باخته است. تمدنی که با شکوه هرچه تمام در دنیای قدیم درخششی بیمانند داشته است و متأسفانه به دست کسانی نابود گردیده، که ادعای رهبری جهانی دارند و وحشیانه‌ترین اعمال را جهت نابودی ملت کهن اینکا^۱ انجام داده‌اند.

درباره کتابهای این نویسنده بسیار نوشته‌اند. در تمامی کشورهای جهان کاستاندا نامی آشناست. گویی که با تمامی خوانندگانش بخصوص طرفداران عرفان، صمیمیت دیرینه‌ای دارد؛ و خواننده احساس می‌کند تجربیات عرفانی را همراه نویسنده از سر می‌گذراند، او، احساس نمی‌کند سرگذشت بیگانه‌ای را می‌خواند، و در شخصیت‌های کتاب، بزرگان برگزیده عرفانی و مذهبی کشور خود را می‌یابد. حال فرقی نمی‌کند که خواننده در کدام کشور جهان سکونت دارد. حتی خواننده کتابهایش در دور افتاده‌ترین قبایل بدوی یا متمدن باشند او را آشنای خود می‌یابند. و بسی معجزه‌آسا است که چنین نویسنده‌ای اینگونه در دل‌های مردم عشقی بهین ایجاد کرده است. و جای شگفتی هم نیست زیرا وقتی کسی به قله معرفت رسید با تمامی کوهنوردانی که به آن قله رسیده‌اند، فرهنگ مشترک، آیین مشترک و گفتار مشترک دارند. و اینجاست که اگر در هر قومیت و یا فرهنگی کسی به آن جا برسد و چیزی از خود باقی بگذارد، با کسانی که از دیگر کشورها به قله رسیده‌اند هم مذهب و هم آیین خواهد شد. و اینگونه

۱. اینکا: شاخه‌ای از قبیله سرخپوستان که از فرهنگی غنی برخوردار بوده و آثار بزرگ و

عظیمی از فرهنگ و تمدن آنها در سراسر آمریکای جنوبی برجای مانده است.

است که در هرکشوری با چنین انسانهای والا برخورد می‌کنیم. مردم دنیا او را آشنای خود می‌یابند، زیرا که چون دون‌خوان در هر فرهنگی وجود دارد و... بقول سرآمد رندان عالم مولانا جلال‌الدین که می‌فرماید:

مذهب عشق از همه دینها جداست عاشقان را مذهب و مکتب خداست
دین و مذهب عارفان در جهان یکی است و آن هنگام که به‌قله معرفت رسیدند، دیگر مسیح و موسی و محمد(ص) و زرتشت تفاوتی ندارند و دوئیتی نیست و باز به‌قول مولانا:

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
و همان داستان مثنوی است، ناهم‌زمانان با پولی که در آن اشتراک دارند در جستجوی انگور برمی‌آیند و چون زبان همدیگر را نمی‌فهمند، با هم مشاجره می‌کنند، و وقتی آن حکیم مشاجره آن‌ها را به‌وسیله خریدن انگور پایان می‌دهد آنان به اشتباه خود پی می‌برند.
گفتیم سخن در مورد کتابهای کاستاندا بسیار است و هرکسی از دریچه ذهن خود با آن برخورد می‌کند. عده‌ای او را بزرگترین نویسنده قرن حاضر و خیالپردازی می‌دانند که خلافتش فوق‌العاده قوی و پُربار است و تخیلاتش جذاب، زیبا و بسیار گیراست و ذهن نویسنده انسان را به فلسفه‌ای کهن اما با سبکی نو آشنا می‌سازد، که کنجکاوی خواننده‌اش را بیش از حد برمی‌انگیزاند. عده‌ای او را متفکری می‌دانند که با فلسفه‌ای نو به انسان ارزشی بس والا می‌دهد و او را ارج می‌نهد. و جمعی دیگر که عده آنها کم نیست، او را سالکی وارسته می‌دانند که طریق پیر خود را پیش گرفته و به‌وارستگی رسیده است. کارلوس کاستاندا دانشجویی است که جهت ارائه تز دکترای خود

به بررسی زندگی و فرهنگ و آداب و رسوم سرخپوستان می پردازد. در این سفرهاست که با عارفی خردمند، "شمعی" آگاه و مردی وارسته برخورد می نماید و مسیر زندگیش تغییر می کند. از زندگی کسل کننده و یکنواخت انسان شهری به زندگی پرتلاش و عارفانه می پیوندد. به هر حال با توجه به این نکات و این مقدمه، باید اذعان داشت که با انتشار سلسله نوشته های خود انقلابی نو و راهی بس روشن در رابطه مستقیم با انسان و نیروهای ناشناس او بپا کرده است. اصولاً هیچ جامعه ای نمی تواند عرفان را به ملیت و فرهنگ خود نسبت دهد و اگر دوباره بخواهیم آن را بررسی کنیم این قصه سر دراز خواهد داشت تنها در یک جمله "عرفان، مکتبی جهانی است به همه دنیا سوای ملیت و فرهنگ تعلق دارد". کتابهایی که در بالا اشاره ای مختصر به آن رفت نخستین آن در سال ۱۹۶۸ و آخرینشان در سال ۱۹۹۴ انتشار یافته است و امروزه اکثر کسانی که با کتابهای کاستاندا آشنايند در سراسر جهان به او و کتابهایش با چشمی دیگر می نگرند. و وی را بزرگترین ناجی نوع انسان در قرن آشوبزده بیستم بخصوص در کشورهای غربی یافته اند، که راهی و طریقتی نو در فرا راهشان گسترده است. غربی که از نظر اخلاقی و فرهنگی به انحطاط رسیده و بی بند و باری تا گوشت و پوست و استخوان مردمش ریشه دوانده است و ره گم کرده و عاصی و سرگردان، نه تکیه گاهی معنوی دارند که به آن تکیه کنند و نه کسی که آنان را از این همه سرگردانی نجات دهد. و به قول فروغ فرخزاد:

نجات دهنده در گور خفته است و

خاک خاک

پذیرنده

بشارتی است به آرامش.

این درست حرف دل مردمان روشن فکر غربی است. «غربی که تنها خدا و معنویت و انسانیت با پول و سرمایه معنا می یابد. و کلیساهای خود مبلغان بی چون و چرای استعمار و استثمار انسانها هستند.» چنین فردی با این چنین دنیایی و در عصری اینگونه کتابهای خود را منتشر نمود.

این مقدمه را نوشتم که خواننده در این بررسی به نتایج بهتر و ثمربخشی دست یابد. اصولاً میراث عمیق و ریشه دار سرخپوستان امریکا بر انسانهای آگاه پوشیده نیست، و آنان دارای فرهنگی بس عظیم و درخشان در تاریخند، بگذریم از مبلغان استعماری که آنان را جامعه ای وحشی قلمداد کرده اند. و با این سلاح به جنگ توانائی ها و عظمتشان رفته اند. تاریخ نشان داده است که استعمار وقتی بخواهد جامعه ای را تحت سلطه درآورد و یا این که تاریخ و فرهنگ آن کشور را مسخ نماید، از حربه ای کهنه به نام توخّش استفاده می کنند. و چه بسا انسانهای بی خبری که چشم و گوش بسته حرف آنان را باور می کنند. مگر در مورد کشور خودمان ایران بارها این سلاح کهنه توسط استعمار مورد استفاده قرار نگرفته است؟

اگر از دید یک شرقی به کتابهای کاستاندا نگاه کنیم، بدون چون و چرا و انکاری آنها را می پذیریم و در وقایع آن همراه با نویسنده شمس تبریزی را می بینیم، ابوسعید ابوالخیر را می یابیم عطار و دیگر بزرگان و نام آوران کشور خود و مشرق را. و انگار که همراه با آنان به سیر و سلوک مشغولیم و پای صحبتشان نشسته ایم و کراماتشان را مشاهده

می‌کنیم و همراهشان می‌بینیم (بصیرت) و همراه دیگر سالکان و پیران طریقت حق بسوی دیار ناشناخته گام می‌نهیم، می‌آموزیم، عمل می‌کنیم و پرواز را می‌آغازیم. اما اگر از دیدگاه یک غربی به کاستاندا نظری افکنیم، شک و تردید احاطه‌مان خواهد کرد، موج ناباوری ما را در بر خواهد گرفت، و نویسنده را انسانی مرتجع و خرافاتی می‌یابیم که در توهمات خویش غوطه می‌خورد و بدور از به اصطلاح تمدن درخشان مغرب‌زمین «در جستجوی مدینه فاضله موهوم است» اصولاً نظریات و اعمال قهرمانان کتاب در تضاد اساسی با علم تجربی است و هرگز تمدن درخشان مغرب‌زمین نمی‌پذیرد که انسان با جسم خود پرواز کند، و یا این که قدرتی او را احاطه کرده باشد که هرآن بتواند در هرکجا که می‌خواهد، باشد. و این برخلاف علم تجربی و فیزیک است. یک انسان غربی خلاصه شده است در کار و تفریح به آن شکل که همه می‌شناسیم و علم تجربی محض و ماشین و از خودبیگانه و سردرگم چون اسب آسیاب دور خود می‌چرخد و از نظر معنوی به بن‌بست کامل رسیده است. و به قول پیر خرد دون‌خوان:

شبکورانی که کورمال کورمال در تاریکی قدم برمی‌داریم
و می‌اندیشیم که در سفریم
و آنگاه که باز ماندیم خود را می‌یابیم که در نقطه آغازینیم،
چون اسب آسیاب.

یک انسان غربی آنسوی خویش را گم کرده است و یا به گفته دیگر روح خود را کشته است. و در این سو چیزی جز دنیای مادی و زندگی حیوانی نمی‌بیند. اصلاً چشمی ندارد که ببیند و او با این جهان‌بینی نه

چیزی می‌فهمد و نه جهان خود را. ادراک می‌کند. و اگر هم کسی در رابطه با سوی چپ^۱، به او چیزی بگوید او آنچنان در اینسو غرق شده که حتی یاد نخواهد آورد که سویی دیگر هم وجود دارد. پس این فرد ناباور و شکاک چگونه می‌تواند به خود بقبولاند که انسان می‌تواند تا به بی‌نهایت اوج بگیرد، می‌تواند در یک لحظه هم اینجا باشد و هم آنجا و... و در آن لحظات مشاهده‌گر واقعیت‌های ماوراء باشد، و آنچنان شکوفا شود که حقایق ازلی را دریابد. کوچکترین عملش کاملترین عمل گردد و اگر پس از صد سال عمر از او پرسیده شود چگونه دنیا را فهمیده است، خواهد گفت من دنیای خود را همانقدر مشاهده کردم که فهمیدم. حال اینجا یک سؤال مطرح می‌شود که ما از دنیای خودمان چقدر فهمیده‌ایم؟ به پیرامون خود بنگریم اولین شیئی که نظرمان را جلب خواهد کرد خودمان هستیم، آیا خود را شناخته‌ایم؟ و یا گلی که در باغچه کاشته‌ایم و هوائی که پیرامونمان هست، و یا درختی که چشمهایمان را به نوازش می‌نشیند. و یا پنجره و دیوار و میزی که بنده روی آن این سطور را می‌نویسم و یا حتی خودکاری که صفحات کاغذ را سیاه می‌کنم و یا کاغذی که بررویش می‌نویسیم و اگر با توجه کامل به اشیائی که ذکرشان رفت بنگریم، دنیایی از شگفتی را در هر کدام از آنها پیدا خواهیم کرد و شاید هم عمر ما کفاف ندهد که پی به‌گنه هر کدام از آنان ببریم حال دانش فرد غربی تا چه اندازه گسترده است؟ مگر انسان می‌تواند بگوید که همه چیز را فهمیده‌ام؟ آیا انسانی که هر روز این اشیاء را می‌بیند و بی‌توجه از کنار آنها

۱- سوی چپ و راست - دون خوان همه انسانها را به دو قسمت تقسیم می‌کند ۱- سوی

چپ یا همان باطن و روح انسان ۲- سوی راست یا جسم مادی او

می‌گذرد، آنها را درک و یا به گفته دیگر احساس کرده است؟ درست که ادراک انسان بی‌نهایت است، آیا ما می‌توانیم با توجه به این همه دانش و بینشی که (حضرت هو) در نهاد هرکدام از ما به ودیعه نهاده است بگوئیم حتی به این جزئی‌ترین اشیاء پی برده‌ایم؟ در حالی که ما فقط برده تعاریف و شناخت ناقص دیگرانیم، و این چه غلط و چه درست تا حد گفتاری در ذهن ما باقی مانده است و جز این تعریف ناقص دیگر چیزی برایمان مفهوم ندارد. و چون وحی مُنزلی ملکه ذهن ما گردیده و جز آن چیزی را قبول نمی‌کنیم. به گفته پیر خرد دون‌خوان «هرچیزی زمانی واقعی می‌نماید که انسان واقعیت آنها را بپذیرد، آنچه را که ما بعنوان واقعیت دنیا در ذهن داریم چیزی جز یک تعریف و توصیف نیست، توصیفی که از کودکی در ذهن ما جایگزین کرده‌اند». هرفردی به‌هنگام روبرو شدن با یک کودک مبدل به یک معلم می‌شود و دنیا را برای او توصیف می‌کند. توصیفی که از کودکی در ذهن ما جایگزین کرده‌اند. تا بالاخره زمانی فرا برسد که کودک قادر شود به تنهایی دنیا را به‌صورتی ببیند که برایش وصف کرده‌اند. بنابراین واقعیت زندگی روزمره ما در تفسیرات دریافت شده است که همه ما یعنی افرادی که این پیوست را مشترکاً دارا هستیم فرا گرفته‌ایم. در حقیقت دنیایی که می‌شناسیم آنچنان در نظرمان طبیعی و مسلم جلوه می‌کند که هرگز نمی‌توانیم اعتقاد اساسی اهل معرفت را بپذیریم که می‌گویند این واقعیت یکی از توصیف‌های ممکن بین توصیف‌های متعدد است را مورد بررسی قرار دهیم. زیرا می‌خواهیم دنیا را به کمک منطق توضیح دهیم. پس با توجه به گفته دون‌خوان ایده، ما نسبت به دنیا همان نظری است که دیگران به ما تعلیم داده‌اند

و اگر شخصی دیگر اندیشه‌ای دگرگون نسبت به دنیا داشته باشد و آن را از زمان کودکی به ما تعلیم دهد ما همان اندیشه را در زندگی خود عمل می‌کردیم هرچند در تضاد کامل با اندیشه قبلی باشد. مثلاً اگر از کودکی به ما تعلیم می‌دادند که گلدان برفرض درخت است ما هم گلدان را به عنوان یک درخت می‌شناختیم نه یک گلدان. حال نویسنده با توجه به این که در دنیایی زیسته است که جز تعاریف ظاهری و علم تجربی محض، چیزی دیگر به نام باطن و علم معنویات به چشم نمی‌خورد. چگونه می‌تواند خود را با تعالیم پیر معرفت دون خوان تطبیق دهد. تعالیمی که با باطن انسان و روح او و پالایش اندرونش بی تعاریف دیگران سر و کار دارد و نه با دنیای مادی و بیرونی.

در حقیقت اگر بی‌نگاه دیگران و بی‌تعریفی که دیگران از دنیا برای ما کرده‌اند، به جهان پیرامون بنگریم و (ببینیم) دیگر جهان همان جهانی نیست که بیش از آن می‌شناختیم. جهانی که برای ما ساخته بودند به یکباره فرو می‌ریخت و با واقعیتی دیگر و واقعیت‌های دیگری مواجه می‌شدیم. و بی‌واسطه جهان پیرامون را می‌دیدیم. و آنگاه دیگر دنیا یکنواخت و سرد و کسل‌کننده نمی‌شد و هر لحظه‌اش سرشار از حقایق و واقعیت‌های پرشکوه و زیبا می‌گردید.

ما اگر در طول تاریخ مکاتب "رازورانه" را مورد بررسی قرار دهیم این حقیقت را درخواهیم یافت که پیران و استادان، مریدان و شاگردان خود را از کودکی انتخاب می‌کردند و همچنین کاهنان اینکا و اقوام دیگر سرخپوست که در مکاتب سرّی و "رازورانه" عضویت داشتند، خود از ایام کودکی انتخاب می‌شدند. تا با حقایق آنگونه که

هست آشنایی یابند. یک کودک را بهتر می‌توان با طریق معرفت آشنا کرد تا کسی که به مرحله بلوغ فکری رسیده زیرا کودک بهتر می‌تواند خود را با توصیف اهل معرفت وفق دهد تا آنکه به وسیله توصیف دیگران رشد کرده است.

هنر کارلوس کاستاندا در این است که آموزش استاد خود را به‌زبانی ساده اما معنایی ژرف و عمیق به‌رشته تحریر درآورده است. و عرفان را آنچنان ساده و عریان به‌تماشا گذاشته، که هرکس بتواند به‌اندازه درکش از آن بهره‌مند گردد. اصولاً دون‌خوان بدینوسیله بزرگترین خدمت را به‌انسانهای جستجوگر حقیقت نموده است، و آن خدمت این است که عرفان را چون قدمای دیگر نقاط جهان در لفافه‌ای از اسرار و رموز و اشارات مخفی نکرده است. عرفان پیر معرفت عریان است و هرکس می‌تواند به‌فراخور درکش از آن استفاده کرده و لذت ببرد و حتی یک رهرو شود و به‌وادی حقیقت گام نهد. بقول دون‌خوان آنجا که کاستاندا از او درباره رازداری می‌پرسد، و می‌گوید این اسرار باید مانند عرفان شرقی مکتوم بماند همانطور که استادان طریقه‌های مختلف شاگردان و مریدان را در نگهداری اسرار بسی سفارش می‌کردند. (قانون کلی نگهداری این اسرار در بدو ورود کارآموز عبارت از سه اصل بود که سعی داشتند به‌او تلقین نمایند و این سه اصل عبارتند از: سرپوشی، زهرنوشی و خاموشی و براین مبنا کارآموز را پرورش می‌دادند) پیر خرد به‌مرید خود می‌گوید: من یک سالک هستم و آنچه را می‌دانم بی‌هیچ پرده‌پوشی برای طالب حقیقت بیان می‌کنم، و خود را استاد نمی‌دانم. و این تمامی هدف و هنر دون‌خوان است که بدینوسیله به‌جهانیان تفهیم کند، در هر حال ما

انسانیم و سالک و در دنیایی پر از اسرار و رموز به سر می‌بریم که به اندازه توان خویش در پی کشف این اسرار و همگانی کردن آن هستیم. هرکس در هر مرحله از این راه باشد، سالک است و هیچگاه به مقام استادی نخواهد رسید، شاید نسبت به دیگران که عقبتر هستند، مزیتی داشته باشد، اما وقتی در فرا راه خویش دنیایی دیگر و جهان‌هایی شگفت‌انگیزتر می‌بیند و می‌داند که حتی یک قدم در آن وادیا نگذاشته است، چگونه می‌تواند خود را استاد بنامد. و به گفته شاعر:

از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود زنهار زین معما این راه بی‌نهایت
هدف دون‌خوان از آموزش به کاستاندا این است که نه تنها
به شاگردش - بلکه به انسانهای سرتاسر جهان این را بقبولاند که ما در
دنیایی پر از اسرار زندگی می‌کنیم. و انسان در این میان دارای
قدرتهای ناشناخته‌ای است که تنها به وسیله آموزش سخت و
انضباطی جدی و اساسی می‌تواند به منصفه ظهور برساند. و هدف از
خلقت انسان همانا رسیدن و از قوه به فعل در آوردن این نیروها جهت
پرواز بسوی ناشناخته‌هاست. و براساس این شناخت پیرمعرفت
است که دنیا و انسان را تقسیم‌بندی می‌کند، او انسان را با دو بخش و
دو حقیقت متفاوت می‌شناسد:

- ۱- تونال، که سوی راست هم نامیده می‌شود، و به عبارتی آن را می‌توان تعبیر جسم و کالبد آدمی همراه با کالبدهای ذهنی و عاطفی و فیزیکی به حساب آورد که به ترتیب هریک از این کالبدها وقتی به کالبد روحی نزدیک می‌شوند لطیفتر و سیالتر می‌شوند
- ۲- ناوال، به سوی چپ تعبیر شده یا همان کالبد روحی که هم می‌تواند

در حیطه دنیای مادی کاربرد داشته باشد و هم در دنیای روحی، و دیگر کالدها به جز کالبد فیزیکی بینابین می‌باشند.

پیر خرد در رابطه با طبقه‌بندی جهان، سه طبقه‌بندی مجزاً ارائه می‌دهد که کالدها هریک می‌توانند در یکی یا هر سه وارد عمل شوند و به ترتیب عبارتند از: ناسوت، لاهوت، ملکوت

۱- جهان شناخته (ناسوت) عبارت است از دنیای مادی و بطور کلی طبیعت است.

۲- ناشناخته (لاهوت) همان جهان سِمرلاند و یا عالم سوم روحی است.

۳- ناشناختنی (ملکوت) تشکیل شده است از جهان سوم روحی به بالا، هرچه روح صعود کند امواج طبقات بالا شدیدتر است. به این دلیل هم هست که دون‌خوان می‌گوید انسان یا سالک نمی‌تواند به آن دسترسی داشته باشد. و بندرت اتفاق می‌افتد، فردی زنده بتواند به وسیله برون‌فکنی روح یا همان رؤیابینی به جهانهای بالاتر از طبقه سوم انعکاس یابد. در هریک از این جهانها حقایقی بیشمار را می‌توان یافت. مثلاً همین جهان شناخته که دنیای ملموس ماست، آیا به درستی توانسته‌ایم آن را بشناسیم؟ ما از دنیای ملموسان تنها یکی از هزاران را درک کرده‌ایم، بسیار اندک و ناچیزتر از آنچه فکر می‌کنیم. وگرنه اگر می‌فهمیدیم روزگارمان اینگونه که هم اکنون هستیم نبود. دوباره برمی‌گردیم بر سر بحث نخست که انسان با این همه دبدبه و کبکبه تا چه اندازه توانسته است محیط پیرامون را بشناسد؟ آیا دقیقاً تمام اجزاء محیط اطراف خود را شناخته‌ایم؟ آیا خود را می‌شناسیم و هزاران آیای دیگری که انسان همیشه به‌اندکی از آن دست یافته

است. مثلاً دنیای یک مورچه که موریس مترلینگ دانشمند برجسته عمر خود را بر سر آن گذاشت. و یا دنیای یک پرستو، یک کبوتر و یا یک سنگریزه و درخت و...

پس باید گفت آدمی با این همه هیاهو، علم قلیلی^۱ نسبت به محیط پیرامون دارد، و با این دانش قلیل است که اینهمه بخود مغرور است. حتی خانه‌ای را که در آن زندگی می‌کنیم و بی‌توجه نسبت به آن روز و شب خود را می‌گذرانیم تا چه حد توانسته‌ایم اشیاء درون آن را با بررسی کامل بشناسیم؟ پس می‌بینیم دنیای شناخته‌ما پر از اسرار و رموز و مجهولات است. تنها کسی می‌تواند دنیای شناخته را خوب بشناسد که درون خود را از فضولات و تعاریف دیگران پاک سازد، آنگاه آرام آرام به دنیای شناخته شده واقف خواهد شد. و این راه پرپیچ و خمی است که بدون حضور خضر راهبر امکان ندارد چه رسد به جهانهای ناشناخته و ناشناختنی که حضور استاد الزامی و حتمی است. استادی که راه را پیموده باشد به فراز و نشیب آن کاملاً آگاه و عارف باشد. زیرا این راه بی‌حضور پیری پارسا و خردمند و راهبر، پرتگاهی بس مهلک است.

طی این مرحله بی‌همری خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی ما در سراسر کتابها در می‌یابیم، تمام هم و غمّ دون‌خوان این است، فضولات درون مرید خود را که دیگران در آن جای داده‌اند، بهر وسیله ممکن پاکسازی کند، تا بتواند او را آنچنان آماده نماید تا زمانی که با ناشناخته روبرو شد از هم نباشد. و با این همه کوشش و سعی پیر خرد می‌بینیم کاستاندا وقتی با ناشناخته مواجه می‌شود،

تجزیه و تحلیل آن با زبان مرسوم امکان‌پذیر نیست و آنچنان بین منطق و ادراکش فاصله می‌افتد که هر لحظه آشوبی در وجودش برپا شده و نمی‌تواند بین منطق استدلالی و دیدنش پلی بزند. و بارها خود به این موضوع معترف است که بارکشیدن این آگاهی بسی توانفرسا و سنگین است. چرا که به او یاد داده‌اند، جز دنیای مادی و ملموسات آن چیزی دیگر و یا جهانی دیگر وجود ندارد. و در این میان بارها و بارها به آموزشهای دون‌خوان با تردید می‌نگرد ولی حقایق ملموس را هم نمی‌تواند نادیده بگیرد، و دلیل اینهمه شک و تردید آموزشهایی است که از کودکی به او تحمیل کرده‌اند، بخصوص جهان غرب که به گفته یکی از دانشمندانش «من تا خدا را زیر میکروسکوپ مشاهده نکنم به او ایمان نخواهم آورد» پس فردی با اینچنین ایده‌ای از کودکی بزرگ شده و رگبار تبلیغات گسترده و مختلف برافکار و ذهنش همه چیز را از او گرفته است و آنچنان پیله‌اش بسته و محکم گردیده و بارها و بارها باید جهانی را که دیگران برای او با تعاریف و توصیفات ساخته‌اند، به وسیله تلنگری شدید زیر و رو کرد تا بتواند به آن ایده که اینگونه او را در حصار ملال‌آور و گشنده زندگی روزمره گرفتار کرده است، شک کند. دنیای نویسنده مملوست از کلمات و توصیفات که محیط پیرامون و جهان شناخته را محدود کرده است، و وصف دنیای سالکان با توصیفات و کلمات مرسوم امکان ندارد. و به گفته پیر معرفت دون‌خوان «کلمات ما را مجبور می‌کنند که احساس آگاهی کنیم، ولی به محض اینکه از آنها دور شویم کمبودشان را حس می‌کنیم»

پس با توجه به مبحث بالا و شناختن نسبت به محیط پیرامون

می‌بینیم دنیای ما بسیار بزرگتر و وسیعتر از آنچه فکر می‌کردیم است و با توجه به این موضوع اگر کسی بگوید دنیا را فهمیده‌ام، تا در طریقت سالکان قدمی برنداشته باشد ما با علم کامل می‌توانیم بگوئیم او از جهان چیزی نفهمیده است. انسانهایی که می‌دانند و به حقایق هستی دسترسی یافته‌اند، دیگر حرفی برای گفتن ندارند، زیرا کلمات و شناختهای مرسوم و دانسته‌هایشان هرگز نمی‌تواند آنچه را که با آن مواجه بوده‌اند بازگو کند. و این خود در دنیای طریقت و جهان روح موضوعی است که تمامی سالکان را به سکوت واداشته است، نه اینکه نمی‌خواهند چیزی که شاهد آن بوده‌اند را بازگو کنند، بلکه نمس‌توانند.

می‌گویند، حکیمی بر روی قلّه کوهی مشغول تماشای چشم‌انداز وسیع و بسیار زیبای دشت بود و آنچنان چشم‌اندازهای وسیع و شگفت‌انگیز او را مسحور کرده که از وصف آن عاجز می‌نمود، رهگذری از آن جا می‌گذشت او را پرسید: چه می‌بینی؟ حکیم همچنانکه مجذوب چشم‌انداز بود، در جوابش گفت: هیچ! آیا به‌راستی حکیم چیزی نمی‌دید؟

تنها کسانی می‌توانند به دنیای شگفتیها و آگاهیهای بی‌پایان گام نهند، که وجود خود را از کلیه فضولات مادی و تعاریف و توصیفات دیگران ساخته، مبرا سازند. و این امکان ندارد مگر هنگامی که خود انسان خواهان رسیدن به حقیقت اعلا باشد. و با اراده‌ای راسخ بخواهد در آن نور بی‌پایان غرقه شود.

و چه زیبا در این باره آن عارف کامل مولانا سروده است:

آینه‌ات دانی چرا غماز نیست چونکه زنگار از رخس ممتاز نیست

رو تو زنگار از رخ خود پاک کن و آنزمان آن نور را ادراک کن
حتی نسبت به عادات و تجارب روزمره انسان، «عادات نیز ما را
و ادا می کنند تا همیشه دنیا را هماهنگ با افکار خود ببینیم، اگر هم
اینطور نباشد، کوشش می کنیم اینطور باشد، ما همیشه به توصیف
خودمان به عالم هستی استناد می کنیم. حال آنکه بایستی دنیا با
توصیفهایش بخواند»

در طول زندگیمان، از همان زمانی که نسبت به محیط پیرامون
شناخت پیدا می کنیم و کلمه مادر و بابا را یاد می گیریم و ادا کنیم، با
پدیده ای مواجه می شویم که محیط برایمان به ارمغان می آورد و آن
پدیده عادت است. ما از کودکی به مرور یاد می گیریم عادت کنیم مثلاً
در موقع ظهر نهار حاضر باشد. بامداد صبحانه.... و اگر دیر یا زود
به نهار یا صبحانه و یا شام خود برسیم، احساس می کنیم چیزی را گم
کرده ایم حتی اگر گرسنه هم نباشیم، چون عادت کرده ایم در موقع
نیمروز نهار بخوریم، باید بخوریم. و به این صورت اندک اندک
عاداتی متفاوت در ما شکل می گیرد، که خود را باید با آن وفق دهیم
و هنگامی بزرگ شدیم خود را در چهارچوب عاداتهایمان زندانی
می کنیم. و تمامی عرفای ما هم نسبت به عادت که دشمن پیشرفت
معنوی انسان هستند بسیار سخن گفته اند و سالک را از افتادن در دام
عاداتی روزمره بر حذر داشته اند، عادت و تقلید یکی از بزرگترین
دشمنان در طریق معرفت هستند. و اگر خدای ناکرده سالکی در دام
عاداتی روزمره خود اسیر شود هرگز نمی تواند در طریق معرفت
قدمی برداشته و پیشرفت نماید. زیرا عادات سبب می شوند که جز
آنها، به فکر چیزی دیگر نباشد و اگر هم بخواهد پیشرفتی نماید

متأسفانه عاداتهای روزمره و تقلید کورکورانه سبب می‌شوند او هرگز نتواند از زندان خودساخته‌اش قدمی فراتر رود. ما در طول تاریخ عرفان و حتی تاریخ اجتماعی انسان می‌بینیم کسانی توانسته‌اند تحوّل و یا انقلابی در خود و جامعه ایجاد کنند که دیوار سهمگین عادات و تقلیدها را شکسته و پشت پا به تمامی رفتارهای از پیش آماده خود زده‌اند. امروزه تمامی پیشرفتهای علمی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و تحولات و تکامل هراجماعی از جوامع انسانی را مدیون آنها هستیم و به گفته مولانا:

خلق را تقلیدشان بریاد داد ای دو صد لعنت براین تقلید باد
 تمامی شکوفائی‌ها و پیشرفتهای در هنر و فرهنگ و ادب انسانی
 مختص انسانهای وارسته‌ای است که عاداتهای گذشته را زیر پا گذاشته
 و خود راهی نو و اندیشه‌ای نو برگزیده‌اند و متأسفانه بیشترین
 صدمات را هم این انسانهای برگزیده متحمل شده‌اند و ما اگر نگاهی
 گذرا به تاریخ عرفان خود بیاندازیم می‌بینیم جوامعی که در
 چهارچوب عاداتها و تقلیدهای خود اسیر بوده‌اند چه فجایعی بار
 آورده‌اند. و برگزیدگان را یا قطعه‌قطعه و یا شمع آجین و یا مثله نموده
 تا به زندگی حیوانی و جمادی خود بی‌هیچ دردسری ادامه دهند. و
 همه آنها در طول تاریخ آلت قتاله‌ای بردست جنایتکاران بوده‌اند،
 جنایتکارانی که می‌دانستند چگونه از آنان جهت رسیدن به اهداف
 پلیدشان استفاده نمایند. و آنان نیز چون بنده عادت و تقلید کورکورانه
 خود بوده‌اند. چه ضربات سنگینی برپیکر جامعه بخصوص برپیکر
 کسانی که هرآینه تمامی پیشرفتهای جامعه خود را تاکنون به آنان
 مدیونیم زده‌اند. و اگر همان انسانهای کور به آنها فرصت بیشتری

می دادند، چه بسا جامعه به مدینه فاضله موعود می رسید. از جمله این انسانهای برگزیده می توان عین القضاة همدانی، منصور حلاج، سهروردی معروف به شیخ اشراق و بسیاری دیگر را نام برد، که در اوج شکوفایی قتل عام شدند.

مثلاً عارف شهید عین القضاة درباره عادت و ترک عادت، بارها و بارها در فصول مختلف تمهیدات اشاره هایی بس رسا دارد، که تنها به یکی از آنها بسنده می کنیم او در صفحه ۱۷۶ تمهیدات گفتار ۲۳۴ می فرماید «ای عزیز، جمال قرآن آنگاه بینی که از عادت پرستی به در آیی...». همچنین در صفحه ۲۱ همان کتاب گفتار ۳۳ می گوید «اما ای عزیز شرطهای طالب بسیار است در راه خدا که جمله محققان خود مجمل گفته اند. اما یکی مفصل که جمله مذاهب هفتاد و سه گروه...» تا آنجا که می گوید «و هیچ مذهب به ابتدای حالت بهتر از ترک عادت ندانند» چنانکه از جمله ایشان یکی گفته اند «چون به آخر طلب رسد خود هیچ مذهب جز مذهب مطلوب ندارد...». که خواننده را رجوع می دهد به کتاب عظیم تمهیدات تا نزدیکی و هم قرین بودن گفته های این شهید مذهب عشق را با گفته های پیر خود دون خوان مقایسه نموده که انشاء الله بنده هم در این گفتارها مقایساتی خواهم نمود.

آتش بزنم بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم بجای مذهب در پیش
تا کی دارم عشق نهان در دل ریش مقصود رهی تویی نه دینست نه کیش

والسلام. نایب علی آقاخانی

به تاریخ: شهریور ۱۳۷۵

«شیم به زمزمه‌ات چشم خواب می‌روید
صدای کوچه ترا از سراب می‌جوید
نه کوچه بلکه تمامی شهر چون ماهی
در آب گمشده و آب‌آب می‌گوید»
«مؤلف»

«باش تا از خود بدرآیی بدانی که راه کردن چه بود» زنهار تا
نپنداری که قاضی که می‌گوید کفر نیکست و اسلام چنان
نیست. حاشا و کلا، مدح کفر نمی‌گویم یا مدح اسلام. ای عزیز
می‌گویم هرچه مرد را به خدا برساند. اسلام است. و هرچه مرد
را از راه خدا باز دارد کفرست. و حقیقت آن است که مرد
سالک هرگز نه کفر باز پس گذارد و نه اسلام. که کفر و اسلام دو
حالت که از آن لابدی است مادام که با خود باشی، اما چون
از خود خلاصی یافتی، کفر و ایمان اگر نیز ترا جویند نیابند.
در بتکده تا خیال معشوقه ماست

رفتن به طواف کعبه از عقل خطاست
گر کعبه از او بوی ندارد گُنش است

با بوی وصال او کنش کعبه ماست

تمهیدات عین‌القضاة، ف، ۱، گ، ۳۷

فصل اوّل

گفتار نخستین از تعلیمات دون خوان

یادگیری دانش

اساس یادگیری دانش در طریق تولتکها خواست و اراده قلبی و کششی است که سالک را یک لحظه از خود غافل نمی‌کند. دانش پژوه با عشقی سرشار به جستجوی دانش برمی‌خیزد و تمامی موانع و خطرات بیشمار را با جان و دل می‌پذیرد و آنها را از سر راه خود شجاعانه برمی‌دارد. و خستگی ناپذیر گوش جان خود را به ندایی می‌دهد که هر لحظه او را به سوی خود فرا می‌خواند. و مصمم، بی‌هیچ تردیدی خود را به آب و آتش می‌زند، تا به اهدافی که آن ندای درونی او را راهبر است برساند و با این اندیشه سالک فراز و نشیبهای بسیار را در می‌نوردد، و بی‌استراحتی پیش می‌رود تا سرانجام به حقیقت و دانشی که در انتظارش بود دست می‌یابد و این خطرات و فراز و نشیبها سبب می‌گردد، سالک نخست مجهز به ابزارها و وسایل و دانشهایی گردد که بلایای راه را تسهیل کرده و چون سپری او را در مواجهه با سختیها محافظت نموده و روئین تنانه در برابر هرگونه رنج استادگر، نماید و یش، رود تا به اهداف متعالی، خویش، رسد. و این

وسائل و ابزارها و شناختهایی که بدست می‌آورد، لازمه حرکت نخست هردانش‌پژوهی است که خواهان رسیدن به مراتب عالی سلوک است و بی‌این دانش‌ها هیچ‌کس نمی‌تواند قدمی به پیش نهد. همچنان که لازمه رسیدن به هرهدفی در زندگی، فراگرفتن و آموختن دروس مقدماتی دانشی است که به آن هدف و مقصد منتهی می‌شود، و بی‌این آموزشها، هرگز کسی نمی‌تواند به هدفی که در سر دارد، به اندازه سرسوزنی نزدیک شود. با توجه به این مقدمه نتیجه می‌گیریم هرراه و مقصدی، دارای مراتبی است و باید به وسیله آموزش، آن مراتب را یک به یک طی نمود تا به هدف نزدیک شد، بوسیله آموزش درست و صحیح است که می‌توان زودتر و بهتر و بی‌خطر به نتایجی مطلوب دست یافت و نکته مهم در این مبحث این است که بی‌فراگیری این مقدمات و آموزش‌های آن هرگز نمی‌توانیم به نتیجه‌ای که انتظار داشتیم و طریقت ما از ما طلب می‌کرد دست یابیم. با این تفصیل نخستین مرحله از آموزشهای دون‌خوان به کارلوس کاستاندا پیدا کردن مکان اقتدار است.

جایگاه قدرت یا مکان اقتدار

نخستین مرحله از آموزشهای پیر خرد دون‌خوان به مرید خود و همچنین سنجیدن استقامت و اراده او پیدا کردن جایگاه قدرت است. بی‌آنکه استاد نشانه‌ای از جایگاه به شاگرد خود بدهد او را وامی‌دارد که آن را پیدا کند و کاستاندا پس از ساعتها تلاش بی‌آنکه درک صحیحی از این جایگاه داشته باشد آنجا را پیدا کرده و به خواب می‌رود.

جایگاه قدرت مکانی است که به انسان مخصوصاً به کسی که در جستجوی دانش و خرد است، آرامش و آسودگی و اعتماد به نفس و اقتدار می بخشد، و چه بسا اینگونه جایگاه‌ها در گستره زمین بشمار است، و هر مکان و هر نقطه‌ای از این جایگاه‌ها حکمی دیگر و حالی دگرگونه به انسان می دهد. مکانی، انسان را ضعیف و خسته و نومید می کند، و جایگاهی دیگر او را خشمگین و افسرده و پرخاشجو، و... تنها جایگاهی برای سالک طریق تولتکها ارزشمند است که به جسم و روح او اعتدال و اقتدار و نیرو ببخشد. قدرتی که سالک را در والاترین حد ممکن بین خشم و آرامش قرار دهد. و تمامی انسان‌ها به نوعی می توانند این جایگاه‌ها را احساس کنند، و تو که این نوشته را می خوانی آگاه باش که در طول زندگی خود به یک یا چند تجربه از این نوع برخورده‌ای. هنگامی که با دوستان خود، به گردش در دشت و صحرا و کوهستان رهسپاری و برای استراحت روی صخره‌ای و یا زیر درختی می نشینی تا کمی استراحت کنی و از هیاهوی جمعیت دور باشی، زمانی که احساس نمودی خود و یا یکی از دوستان خشمگین و یا افسرده و یا حالت منفی دیگری شده‌اید، باید به فوریت مکان خود را تغییر دهید، و این تغییر جایگاه خواهی دید چه تأثیر شگرفی بر تو و دیگر همراهان باقی می گذارد. و این را بدان آن هنگام که هیچکس نوشته‌ها و دستورات پیر خرد و سالک طریق معرفت دون خوان را نخوانده باشد، خود به خود جسمش به جایی کشیده می شود که مکان آرامش و قدرت است. با توجه به موارد بالا کلیه انسانها در زندگی، چندین تجربه از این نوع را از سر گذرانده‌اند. مثلاً کسی ساعتها ن خوابیده است و خسته و کوفته پس از تلاشهای

چند شبه بی آنکه خود بداند و یا فکری در مورد جایگاهی داشته باشد و در خلاء ذهنی و رکود فکری خودبخود بی هیچ تفکری در مکانی نشسته، و خواب او را در می رباید. وقتی که بیدار می شود تمام خستگی و کوفتگی جسمیش از او دور، و اعتماد و اطمینان و قدرت و آرامش، او را سرشار ساخته و فکر می کند ساعتهای بسیار خوابیده است، در حالی که وقتی به ساعت نگاه می کند شگفت زده می شود، زیرا ساعتی بیش به خواب نرفته است. او در آن هنگام بی آنکه به تفکر منطقی خود مجال بدهد، با ذهنی خالی و بی اختیار، خود را به دست روح سپرده و بی هیچ شک و تردید و تفکری به جایگاه اقتدار که سبب آرامش و آسایش و استراحتش گردیده - دست یافته است.

همچنانکه در نظر عوام بعضی از مناطق به اصطلاح سنگین است و عبارت سنگینی به جایی اطلاق می شود که: سبب نومیدی و یأس آدمی و انگیزه ترس و هراس و اندوه بی نام او می گردد. و اینگونه مناطق دریچه ای است به جهانهای نامرئی دیگر و یا بقول استاد خرد اینگونه مکانها سبب می گردد که پیوندگاه انسانها جابجا گردد و حرکت نماید، و قدم به جهانهای دیگری که مثل همین جهان ما واقعی است، بگذارد. و در تاریخ زندگی اجتماعی انسان سرگذشتهای بسیار از آدمیانی است که پس از عبور از خیابان و شاهراه و یا پل و یا جنگل و بیشه ای به ناگهان خود را در جهانهای ناشناخته ای یافته اند. که هرگز در ذهن خود تصور آن مکانها را نمی کردند. مکانهایی که همه چیز آن بیگانه و غریبه بوده است، و کتابهای گوناگونی درباره این موضوع نوشته اند. از جمله کتابهای روحی که توسط دانشمندان سرشناس و محقق مغرب زمین که در ایران هم بسیاری از آنها انتشار یافته است که

خواننده می‌تواند برای تحقیق در این زمینه به آن کتابها مراجعه نماید. وقتی یک مسافر پیاده از جاده‌ای عبور می‌کند، تا هنگامی که به مقصد برسد، هزاران فکر و اندیشه گوناگون از مغزش می‌گذرد. مثلاً در بین راه به خرابه‌ای برمی‌خورد، می‌ایستد و به آن خرابه که نشانه‌ای از دوران گذشته در دیوارهای پوسیده و فرو ریخته‌اش به یادگار گذاشته است، خیره می‌شود. احساس تنفر شدیدی او را احاطه می‌کند. دوست دارد فوراً از آن محل دور شود، و طوری با حالت - وحشت و انزجار از آنجا دور می‌شود که هرکس او را ببیند فکر خواهد کرد از حیوان درنده‌ای می‌گریزد. او بدینگونه و با شتاب از ویرانه دور شده و به نقطه‌ای دیگر می‌رسد، حسی غریب از اعماق درونش او را به‌نشستن در آن محل فرا می‌خواند و بی‌اختیار در همان جایی که اینگونه توجه‌اش را به خود جلب کرده است، می‌نشیند. شگفتا پس از آن همه وحشت و ترس و تنفر و دلهره احساس سبکبالی و سبکباری می‌نماید، آرامشی شگفت او را در بر می‌گیرد، و با خیالی آسوده بی‌فکر گذشته و آینده، غرق در سکوتی می‌گردد که محیط برایش فراهم کرده است. پیرامونش همه گیاهان و سنگها و درختان و پرندگان او را به آسایش و آسودگی و مهربانی فرا می‌خوانند. سکوت عجیبی او را احاطه کرده است، و خاموش به موسیقی آفرینشی که در صحرا و دشت و دمن محیط اطراف پیچیده است گوش فرا می‌دهد. و تا به مقصد برسد، بارها و بارها با این احساسات دوگانه برخورد می‌کند، آیا می‌دانی که چرا خرابه ذهن او را سرشار از ترس و تنفر نمود؟ و آن منظره تمامی وجودش را سرشار از صلح و آرامش کرد؟ خرابه مرکز تجمع وحشت و مرگ انسانی است که آخرین دقایق خود را سپری

کرده است و تمامی ترس و هراسش را بر در و دیوار این خرابه که روزگاری آبادان بوده منتقل نموده، تا به آیندگان تفهیم نماید که روزی در آن مکان قتلی فجیع و جنایتی مخوف اتفاق افتاده است. و اگر مسافری روشن بین از آنجا عبور کند، حتی صدای فریادها و ضجه‌ها و چگونگی به قتل رسیدن و نوع قتل او را خواهد فهمید. خرابه تمامی رنج و درد و زجر مظلوم را انتقال می‌دهد. و یا آن منظره در روزگاران دور معبدی و یا مکانی مقدس بوده که بسیاری از ارواح پاک و انسانهایی با اندیشه نیک در آن محل اجتماع می‌کرده‌اند، انسانهایی که اندیشه هاشان تنها صلح و دوستی و خدمت و محبت بوده است. و اینگونه آنجا به مکانی مقدس و همچنین پاک جهت انسانهای آینده شده است مکانی که امنیت و آسایش را ارزانی کسانی می‌دارد که مسافرنند و به دنبال جایگاهی جهت تمدد اعصاب می‌گردند، همه انسانها چه خوب و چه بد در اینگونه اماکن و جایگاه‌ها، این احساسات دوگانه را تجربه می‌نمایند. همچنانکه بداندیشان بسوی خرابه جهت اهداف کژی و ناراستیشان و نیک‌اندیشان بسوی آن منظره و محل جهت حرکت بسوی حقیقت متعالی کشیده می‌شوند. در آنجا و یا اماکن مقدسی که محل تردد پاک‌اندیشان بوده است، اگر کسی پای به آن مکانها بگذارد آرامشی ژرف را تجربه خواهد کرد. و خوشا به حال کسی که از قدرت روشن بینی برخوردار است، آنگاه آنها را خواهد دید و از قدرت و اقتدارشان بهره‌مند خواهد شد. همچنان انسان وقتی در مکان مقدسی وارد شود، بصورت ناخودآگاه بار انرژی زیادی را در آنجا احساس می‌کند، و تمام وجودش از سکون و آرامش و صلحی ناخودآگاه لبریز می‌شود، و وقتی از آن مکان خارج شد،

نوعی سبکبالی را احساس خواهد نمود. طوری که از بار سنگین زندگی برای مدتی خود را آزاد خواهد دید.

حال اگر کسی می‌خواهد جایگاه اقتدار را پیدا نماید، نخستین کاری که باید انجام دهد ایجاد خلاء فکری در خود است و دو دیگر استفاده از چشمانش می‌باشد و این استفاده هنگامی میسر است که به صورت غیر مستقیم به نقاط مختلف بنگرد. و رنگها و تغییرات اساسی را دریابد و زمانی که اینگونه عمل نمود با سعی بسیار مکان اقتدار را پیدا خواهد کرد، اساس این مرحله و بهترین روش، این است که انسان نخست در سکوت کامل با خلاء ذهنی بنشیند، و اختیار خود را به دست ضمیر ناخودآگاه یا روح بسپارد بطور حتم به جایگاه مطلوب دسترسی می‌یابد. یکی از نشانه‌های جایگاه اقتدار این است که آرامش و آسایش ژرفی او را فرا خواهد گرفت طوری که هدف اولیه خود را فراموش می‌کند. مکان اقتدار درست با رنگ هاله پیرامون شخص مطابقت دارد. یعنی رنگ هاله شخص هر رنگی که باشد، با رنگ جایگاه ادغام خواهد شد. باید توجه داشت که پیدا کردن جایگاه و نشستن در آن با هیچ احساس شناخته شده ما ارتباط ندارد. بکله جسم انسان با آن کاملاً آشناست و بی‌آنکه ادراک شخص در این شناخت دخیل باشد، بطور ناخودآگاه به شکلی خاص به جایگاه قدرت کشیده می‌شود و پس از آنکه سالک به جایگاه دست یابد، هرگز در جایی که احساسی غیر از آن داشته باشد نخواهد نشست، زیرا جایگاه اقتدار بصورت سدی مقاوم و نفوذناپذیر در خواهد آمد، که هیچ نیروئی نمی‌تواند به او صدمه بزند. برعکس جایگاه دیگر همیشه انسان را ضعیف و نفوذپذیر می‌نماید. و نشستن انسان در

جایگاهی به جز مکان اقتدار سبب تضعیف و نشئت افکار او می‌گردد و اندیشه صحیح و فکر درست هرگز به مغز او خطور نخواهد کرد و در اشتباهات بی‌پایان خود غوطه می‌خورد. ما در فقه اسلامی هم به این مکانها برمی‌خوریم، مکانهای غصبی - از جمله آنهاست که عبادت یک مسلمان در آنجا درست نیست، و همچنین کسی نمی‌تواند در این گونه مکانها خانه یا مغازه و یا مسجد بسازد زیرا هرگونه عمل و یا کار در این مکانها حرام می‌باشد.

در طریقت پیر خرد دون‌خوان نخستین کلید گشایش دروازه معرفت پیدا کردن جایگاه قدرت است جایگاهی که سبب جاری شدن منابع قدرت انسان و نیروهای ناپیدا می‌گردد و انگیزه اعتماد به نفسی می‌شود که سالکان طریق معرفت به آن نیاز دارند.

عدد مقدس

در قاموس خلقت اشیا، اعداد و کلماتی هستند که بسیار مقدس بوده و دارای قدرتی عظیم و نامحدود می‌باشند و اگر کسی به درستی و با ایمانی راسخ آنها را زیر لب زمزمه و یا اداء نماید آن کلمات و اعداد نیرو و اقتدار خود را به آنها ارزانی می‌دارند، و اصولاً کلید گشایش تمامی رازها و اسرار کائنات می‌گردند، کلمات و واژه‌ها و اعدادی که در طول خلقت انسان مورد استفاده عدهٔ قلیلی قرار گرفته و آنها را با راز هستی آشنا ساخته است. و هرانسانی بر روی این کرهٔ خاکی با اعداد و کلمات مخصوص به خود پا به عرصه حیات می‌گذارد، و اگر بتواند آن کلمه و یا عدد را بیابد، کلمه و عددی که با ارتعاش درونی و نام او در یک خط موازی قرار دارد، می‌تواند خود را

از قید و بند حیات خاکی برهاند و با جهانها و موجودات دیگر خلقت
همنشین و هم صحبت گردد. و به رازهای پی ببرد که هیچگاه با تفکر و
دانش مادی به آن نمی‌رسد.

این کلمات و اعداد دو نوع می‌باشند که ما از آنها به عنوان خاص و
عام نام می‌بریم. واژه و عدد عام کلماتی را گویند که مختص هیچ
شخص خاصی نبوده و به همه تعلق دارد مثل کلمه لا اله الا الله که
صوفیان و دراویش و مسلمانان همه از آن استفاده می‌برند و از
فیوضاتش بهره‌مند می‌شوند، در کتاب آسمانی ما بارها و بارها تأکید
بر ذکر دارد «الا بذكر الله تطمئن القلوب و اذکرونی و اذکرکم ادعونی
استجب لکم و...» که همه این تأکیدها در قرآن نشان می‌دهد که ذکر
بسیار مهم است و سبب تکامل انسان می‌گردد. و یا در مکتب بودا،
اوم، کلمه مقدس و عام می‌باشد، و در اکنکار کلمه هی یو و در آیین
زرتشت هم، اِشم و هو، و در بسیاری ادیان هم از این نوع اذکار عام
وجود دارد که همه آنها همچون ذکر مقدس مسلمانان مهم و اساسی
می‌باشند.

اما کلمه خاص مختص و مخصوص است یعنی هرانسانی اساس
خلقتش بر پایه آن بنا شده است و آن کلمه و عدد است که سرانجام او
را به مبدأش پیوند می‌دهد و در افسانه‌های باستانی وقتی از شکسته
شدن طلسم دیو و یا قلعه‌ای حرف می‌زنند، یعنی آن طلسم به وسیله
کلمه‌ای که مختص آن دیو و یا آن قلعه می‌باشد نابود می‌شود؟ یا فرو
می‌ریزد، درست منظور از کلمه و عدد خاص هم این چنین است، و ما
در تمام مکاتب رازورانه به این کلمه خاص و عام برخورد می‌نمائیم
حتی در طریقت تولتکها که به موقع در این مبحث از آن یاد خواهیم

کرد و آن را مفصلاً مورد بررسی قرار خواهیم داد. هنگامی که سالک در مراسم اهلیت مکتبی پذیرفته می‌شود، نخستین نکته و حرفی که او را می‌آموزند کلمه و عدد خاص اوست و باید همیشه به صورت خفی آن را زیر لب زمزمه کند تا بوسیله آن بتواند سکوت درونی را برای خود به‌ارمغان آورده و با رازهای هستی آشنا شود. آن کلمه بسان طلسمی است که عادت پرستی را در او کشته و وسیله پروازش را فراهم می‌سازد. حال مثالهایی در رابطه با ذکر از مکاتب و بزرگان عرفانی زده و بعد به مبحث اصلی که همان عدد مقدس است که دون خوان از آن نام می‌برد، بر می‌گردیم و به چند نوع از این کلمات و اعداد که بزرگان واصل به حق گفته‌اند می‌پردازیم. شهید طریقت عشق عین‌القضاة همدانی در این رابطه می‌فرماید:

دریغا گویی که مستمع این رمزها و مدرک این سخنها که خواهد بود... اما فراگیر این وردها، که این ضعیف بیچاره، بسیاری فتوح روحی دیده است از این وردها، اگرچه اذکار و وردهای خدا خود همه مرتبتی بلند دارد اما این اذکار خصوصیتی دیگر دارد....

تمهیدات عین‌القضاة، ف، ۱، گ، ۳۷

از جمله آنکه پیر مرید را فرماید در اوراد. یکی این است که گوید: پیوسته می‌گوی (لا اله الا الله) چون از این مقام درگذرد، گوید بگو: الله، نفی و فنای جمله در لا بگذارد و رخت در خیمه الا الله، زند. چون نقطه حرف هو شود دو مقام که در میان دو لام است واپس گذارد که این دو مقام و این دو ولایت که مسکن و معاد جمله سالکان راه خداست واپس گذاشته باشد و...

ه ک ف ف ۱ - گ (۵۱)

در همه متون عرفانی سرزمین ایران زمین صفحاتی نیست که به اذکار و یا همان مانتر اختصاص یافته باشد زیرا که ذکر لازمه حرکت سالک بسوی حضرت هوست و بی آن سالکی قدرت لازمه را برای سفر طولانی خود نخواهد داشت. و همچنین در سایر فرق و مکاتب دیگر که دستور اکید بر اذکاری از این دست دارد.

و در فرقه‌های که برای اعداد تقدس خاصی قائلند، و قدرت آنها را به درجه خلّاقیت می‌رسانند، اصولاً تمامی مکاتب عرفانی به اعداد ارزش و بهای بسیار می‌دهند، که حروف ابجد نیز در این میانه نقشی شگرف دارند و خصوصاً در عرفان یهود یا کابالاه اعداد نقش بسزائی در طی طریق و بیان مفاهیم بعهده دارد.

عدد ۷ مقدس‌ترین رسم و عدد در سراسر خلقت و کائنات و عالم لاهوت و ناسوت می‌باشد. ما اگر در سراسر جهان به مطالعه ادیان و مکاتب و فرهنگها بپردازیم نقش بارز عدد ۷ را در همه مکاتب می‌یابیم. از بدوی‌ترین اقوام گرفته تا متمدن‌ترینشان، یکی از عظیم‌ترین سمبل‌های مورد استفاده آنها عدد هفت می‌باشد، که با قدرت و صلابت خاصی برجبین همه این مکاتب می‌درخشد. همچنانکه در تمام کتب مقدس به این عدد برمی‌خوریم از اوستا و وداها گرفته تا قرآن - از انجیل و همه متون باستانی گرفته تا کتب جدیدی که هم از علوم باطنی نوشته و هم علوم ظاهری را نشر داده‌اند، از یوگای تانتری تا اکنکار. همه تقدس خاصی برای عدد هفت قائلند. آنها عدد هفت را بزرگترین عددی می‌دانند که از ارتعاشات کیهانی بالایی برخوردار است همچنانکه در آیین باستانی ایران به هفت امشاسپندان و یا هفت فرشته نیک که هرکدام از آنان

یکی از خصلت‌های خجسته رفتارهای نیکوی انسان را در بر دارد. و در آیین یوگیست‌ها و همچنین عرفا و صوفیان سراسر دنیا هفت مرحله عشق، هفت دروازه‌رهای سالک، هفت چاکرا یا مراکز انرژیائی انسان، هفت پیر، هفت تن، هفت آسمان و هفت زمین و هفت نت موسیقی و اگر بخواهیم ادامه دهیم بسیاری از صفحات کتاب را باید به آن اختصاص دهیم. و بی‌ربط نیست پیر خرد دون‌خوان از ۷ مسکالیتو نام می‌برد و بی‌شک صورت نمادین دارد، که می‌توان به تعبیری آن را به هفت مرکز انرژی انسانی نسبت داد. و مسکالیتو خود نیز به زبان دیگر یکی از انگیزه‌های جریان یافتن چاکراه‌های انسان و یا به قول پیر خرد پیوندگاه می‌باشد. و نخستین مسکالیتو صورت نمادین اولین چاکرا است که بسان مار خفته‌ای به دور خود چنبره زده است. و پیر خرد باید مرید خود را بدینوسیله با آنها آشنا سازد و جای شگفت نیست که در کتاب‌های کاستاندا دون‌خوان بارها و بارها به چاکراه‌های مختلف و مکان آنها در جسم هر شخصی اشاره می‌کند. دقیقاً همان مراکزی که یوگیست‌ها به آن اشاره دارند، گویی آنان در یک مکتب درس خوانده‌اند، و لازم است یادآور شوم شرق با غرب بسیار فاصله دارد اما اینهمه اشتراک جای بسی شگفتی است بخصوص از زبان سرخپوستی بیان شود که در هیچ مدرسه‌ای چه کلاسیک و چه غیرکلاسیک درس نخوانده است. همچنانکه با دیگر مکاتب همین اشتراک را دارا می‌باشد و این نیست مگر این که نکته‌ای را با استاد مسلّم عرفان مولانا همصدا شویم:

مذهب عشق از همه دین‌ها جداست عاشقان را مذهب و مکتب خداست
و باید این نکته را یادآور شد که تنها راه واقف شدن انسان غربی

به قدرت نهفته انسان همانا استفاده آغازین از محرکی است که سبب حرکت پیوندگاه را فراهم سازد، و برعکس انسان شرقی، تنها نیت و قصد او کافی است بر حرکت پیوندگاهش، زیرا انسان غربی یاد گرفته است همه چیز را تجزیه و تحلیل کند و به زیر میکروسکوپ ببرد تا به آن ایمان آورد، در حالی که شرقیها سرتاسر وجودشان اشراق است، و بسی جای تأسف که فرهنگ غرب هم دیری است انسان شرقی را به نوعی دیگر که وراء اندیشه غربی است آلوده نموده و به مصداق پیروی کلاغ از راه رفتن کبک، راه خود را هم فراموش کرده است. و متأسفانه می بینیم از فرهنگ غرب تنها اشکال زشت و زننده اش را انتخاب نموده، و پیشرفت و ترقی آنها را تنها در تقلید کورکورانه از مدل‌های منحط و فاسد آنها که می دانند و استعمار غربی هم خوش دارد شرقیها از این نوع فرهنگ پیروی کنند، و نه از فرهنگ پیشرفت صنعتی و اقتصادی آنها، و شرقیها مخصوصاً جوانان شرقی این را نمی دانند غرب تاکنون هرآنچه دارد، از دانشمندان و فلاسفه شرقی دارد، که در طول تاریخ تمامی علوم نظری و عملی را از ما شرقیها یا به قهر و یا به حیل و مکر گرفته و به نام خود تمام کرده اند. مثلاً افلاطون و ارسطو که غربیها با افتخار از آنها یاد می کنند و اساس و پایه فلسفه را به آنها نسبت می دهند، و بوق و کرنا راه انداخته که تمدن و دموکراسی و حکومت مردم بر مردم برای نخستین بار از دنیای غرب به شرق راه یافته است و متأسفانه می بینیم بعضی از دانشمندان ایران هم پا جای پای آنها گذاشته و اقوالی از این دست را بی آنکه تحقیقی کنند و صحت و سقم مسئله را مورد توجه قرار دهند، طوطی صفت و بی چون و چرا، آنچه را آنان می گویند، نشخوار می نمایند، در حالی که

نخستین منشور آزادی، انسان توسط، کوروش هخامنشی (بعضی از دانشمندان با مدارک کافی همان ذوالقرنین قرآنش می خوانند)، عنوان شده است و هنگامی که اروپا و یونان در بی خبری به سر می بردند و یونانیها انسانهایی را به نام برده برای تفریح و سرگرمی به جان هم می انداختند، در ایران و امپراطوری بزرگ آن کسی حق فروش انسانی توسط انسان دیگر را نداشت: و هنگامی اسکندر گجستک حمله خود را به این امپراطوری آغازید، نطفه فلسفه ارسطو و افلاطون به وسیله کتابهایی که از تخت جمشید توسط این خونخوار تاریخ دزدیده شد بسته گردید، یعنی ارسطو و افلاطون اکثر فلسفه خود را مدیون پیامبر ایرانی زرتشت هستند، و می توان به جرئت گفت اگر اسکندری خونخوار نبود، فلسفه ای هم به نام فلسفه یونان وجود نداشت، و بعد از اسکندر نیز همچنان غارت منابع فرهنگی و علمی ما تا عصر حاضر ادامه داشته است و به مصداق این شعر:

سال هادل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
ایرانی و شرقی چیزی کم از غرب ندارد، ولی متأسفانه آنطور که بایسته اوست، به شناخت خود نرسیده و منابع و پشتوانه عظیم فرهنگی خود را نشناخته است، به این دلیل به هر دست آویز موهومی جنگ می زند، که جز خود فراموشی نامی دیگر بر آن نمی توان نهاد، بگذریم.

عبور از تونل

پیر خرد مرید خود را که سراپا از فلسفه غربی سرشار است، با

پوسته زمخت و سختی که به دور پيله اش کشیده شده و آن دانش تجزیه و تحلیل اشیاء است. به وسیله محرّکی قوی به نام مسکالیتو تکان می دهد، و سبب می گردد مریدش با نگرشی نو وراء اندیشه غربی به دنیای پیرامون بنگرد. و در آنجا هیچ موجودی با موجود دیگر تفاوت ندارد و نخستین مرحله گذار کاستاندا از مرز هستی گذشتن از تونل است، که عبور از مرز فیزیکی نامش نهاده اند، و در آنجا مرید با چشمانی دیگر به پیرامون می نگرد. چشمانی که سگ را همان موجود شناخته شده نمی بیند، بلکه موجودیت خود را با سگ یکسان می یابد. و این تونل را کسانی که از مرز دنیای فیزیکی گذشته اند ادراک نموده اند در حالی که این حفره یا چیزی مثل آن همان تونل شناخته شده نیست، چیزی که در دنیای مادی بارها و بارها از درون آن عبور کرده ایم، این حفره موجودیتی است شبیه تونل که از اثر تشکیل یافته و به صورت استوانه و یا مخروطی است و در نقطه آغازین در آستانه آن دایره ای است بزرگ و هرچه به نوک مخروط نزدیک می شویم، تنگتر و تنگتر می گردد، و عاقبت به جایی می رسیم که حالتی چون خفگی به ما دست می دهد. و پس از آن گویی از قفسی تنگ و تاریک به دنیایی روشن و فراخ گام می نهیم، دنیایی که مملوّ از رنگ و روشنایی و نور و آرامش و صلح است، و این حالت در صورتی برای ما اتفاق می افتد که خود را به آن احساس خفگی تسلیم کنیم.

دیواره های تونل بصورت جاندار گردونه ای است که با سرعتی سرسام آور به دور خود و ما می چرخد، و نخستین گذار هرانسانی که خواهان حرکت باشد اینگونه عملی می شود، یعنی انسان به یکباره مرکز هجوم اشیاء پیرامون می گردد، و در این حال خود را در درون

تونل احساس می‌کند که با سرعتی شگفت به‌سوی نوک مخروطی در حرکت است و با احساس حالت خفگی از آنجا آزاد شده و در هنگام آزادی تنها انگیزه حرکتش فکر مکان یا جایی را باید بکند که دوست دارد. و در یک چشم به‌هم زدن و یک لحظه خود را در آن مکان خواهد یافت و می‌تواند شاهد اتفاقاتی باشد که در آنجا رخ می‌دهد، و این شاهد بودن به معنای آن است که کوچکترین حرکت را می‌تواند تحت نظر گرفته و پس از بازگشت بازگو نماید. لازم است در اینجا به نکته‌ای اشاره کنم و آن این است، هنگامی انسان خود را مرکز هجوم اشیاء می‌بیند این آیا سرعت حرکت روح اوست این تفکر را به‌او القا می‌کند و یا چیزی دیگر؟ او می‌بیند اشیاء پیرامون با سرعتی سرسام‌آور به‌او نزدیک و دور می‌شوند، و این فکر به‌انسان دست می‌دهد که اشیاء در حال حرکت هستند نه او.

لازم به ذکر است، موضوع تونل را کلیه کسانی که چند دقیقه‌ای مرده و سپس به حیات مادی برگشته‌اند می‌دانند و همگی اتفاق نظر دارند که از درون تونلی گذشته‌اند و به چند موضوع واقعی از این نوع اتفاقات در این کتاب اشاره می‌کنیم:

یکی از پزشکان معروف امریکا در صدد برآمد از کلیه کسانی که مرگ کلینیکی داشته‌اند و بعد از چند دقیقه به‌زندگی برگشته‌اند، تحقیقاتی به‌عمل آورد و نتیجه این تحقیقات کتابی است که ترجمه آن نیز به فارسی در دسترس همگان است، دکتر (مودی) کلیه کسانی که این تجربه را از سر گذرانیده‌اند، مورد مطالعه قرار داده و بطور کلی همگی آنها به این موضوع اشاره کرده‌اند که نخست پس از بیرون آمدن از جسد با تونلی مواجه بوده‌اند و باید از آن می‌گذشته تا به جهانی

دیگر قدم بگذارند. و همه آنها به اتفاق، تجربه‌هایشان را یکی از بهترین تجارب روی زمین ارزیابی نموده و پس از آن روش زندگی خود را بطور کامل تغییر داده و بعضی نیز پس از آن واقعه زندگی خود را وقف خدمت به مردم نموده‌اند.

با توجه به این شواهد غیرقابل انکار ما از این پس می‌دانیم که نخستین مرحله آموزش کاستاندا بوسیله استاد با موفقیت همراه بوده است و هدف استاد هم نشان دادند این موضوع به مرید خود است که بجز جهان مادی دنیایی دیگری نیز وجود دارد چون این دنیا از واقعیتی غیرقابل انکار برخوردار است، شواهد برون فکنی روحی نه تنها در متون قدیمی ایرانی و غیرایرانی موجود می‌باشد بلکه جدیداً بوسیله دانشمندان علم روحی جدید چه در غرب و چه در شرق تأیید شده است، ما پدیده برون فکنی روحی و (سفر با جسم) را در بین عرفای بزرگ ایران در متون فارسی خوانده‌ایم و یکی از مردان وارسته‌ای که با این پدیده آشنا بوده و بارها او را در یک لحظه در دو مکان متفاوت دیده‌اند، خورشید عرفان پیر طریقت شمس تبریزی که درود خدا و تمامی پاکانش براو باد می‌باشد، حتی چندین بار بوسیله طی الارض در پیش چشمان مبهوت دشمنانش از نظر غایب شده است و همچنین کم نیستند عرفایی که این مراحل را طی کرده و بوسیله برون فکنی بسیاری از اسرار را توسط ارواح پاک دریافت کرده‌اند. من بالمشخصه کسانی را می‌شناسم که خود بارها و بارها به وسیله برون فکنی به ناشناخته و یا عالم لاهوت سفر کرده و با ارواح در گذشتگان تماس گرفته‌اند و در یک لحظه به هر نقطه از جهان که می‌خواستند رفته و حتی با پیر طریقت دون خوان تماس مستقیم

داشته‌اند و پیر خرد آنها را راهنمایی و ارشاد نموده است. که اگر انسان بخواهد به این موضوع پردازد کتاب و نوشته‌ای دیگر را می‌طلبد. و دانشمندان غربی هم پس از مدتها تحقیق حقیقت این موضوع را تأیید کرده‌اند، و در بین این دانشمندان می‌توان به ویلیام کروکس یکی از بزرگترین دانشمندان عصر خود اشاره کرد که کاشف الکترون نیز می‌باشد و همچنین دکتر لارکن مدیر رصدخانه (لو) در امریکا و استاد زولنر و بسیاری دیگر را نام برد که هریک بسیاری از مسائل علم نظری و عملی را با کشفیات مختلف خود حل کرده‌اند. در رابطه با برون فکنی که به وسیله افراد مختلف تجربه شده و جای هیچ شک و تردیدی را باقی نمی‌گذارد، در غرب تألیفات زیادی به رشته تحریر درآمده است، می‌پردازیم و به سرگذشتی شگفت‌انگیز که توسط بانویی راهبه به نام مریم عیسوی در کتاب جهان اشباح با ترجمه دانشمند بسیارگرامی آقای دکتر میرجلال‌الدین کزازی آمده است بسنده کرده و خواننده علاقمند را به آن کتاب ارجاع می‌دهیم.

در کتاب فوق صفحه ۱۰۶ چنین آمده است، مریم عیسوی که او را مریم اگردایی نیز می‌نامند، بدین جهت که در شهری به همین نام «کاستیل» دیده به جهان گشود، فرزندی از خاندان شریف و نجیب بود، و در سجایای اخلاقی و پارسایی، زبانزد، این زن همچون یک قدیسه از جهان رفت.

او در حالت جذبه و خلصه خود را در میان هزاران نفر، آن کسانی که هنوز به آیین مسیح نگرویده بودند باز می‌یافت و... ناگهان روزی احساس کرد که به شیوه‌ای که برخورد وی مجهول بود، به سرزمینی دوردست و ناشناس، (مکزیک جدید) برده می‌شود. او به زبان

خویش که اسپانیائی بود سخن می‌گفت و مردم را موعظه می‌کرد با این حال همگی گروندگان آن دیار سخن او را در می‌یافتند، این بانوی مقدّس، مدت هشت سال، به‌صورت روح در حالی که در کاستیل سرپرستی صومعه‌اش را به‌عهده داشت، وظیفه خود را به‌عنوان مبلغ در مکزیك جدید به‌انجام رسانید.

باری فرانسیسکنها که راه به‌مکزیك جدید برده و در آنجا رحل اقامت افکنده بودند، یک روز با شگفتی دیدند که عده‌ای از بومیان به‌نزد آنان آمدند و درخواست کردند که غسل تعمید داده شوند. آنان پس از آنکه از بومیان شنیدند که بانویی سپیدپوست، که گاه بی‌آنکه کسی بتواند خلوتگاه او را بیابد ناپدید می‌شود مذهب کاتولیک را به‌آنان تعلیم داده است و...

بهرحال با توجه به‌این شواهد، و تجارب می‌بینیم دون‌خوان دقیقاً به‌وسیله مسکالیتو تجربه برون‌فکنی را در مرید خود بوجود آورده تا مرید از عقاید قدیمی خود دست برداشته و با واقعیتی دیگر آشنا گردد و همچنین به‌خود بقبولاند جز این جهان، دنیاهاى دیگری هم وجود دارد که در آنها می‌توان وارد عمل شد و تجربه اندوخت.



فصل دوم

دشمنان سالک در طریق تولتکها

پس از آنکه سالک با اراده‌ای خلل‌ناپذیر به جستجوی دانش برخاست و نخستین قدم را در راه خرد پیروزمند و سریلند برداشت، و به جایگاه قدرت دست پیدا کرد، و اولین تجربه حرکت اختیاری روح از بدن را با پیروزی به پایان رساند، مرید به احساسی دوگانه برمی‌خورد. احساسی که با دگرگونی او و مشاهده چشم‌اندازهای وسیع جهان روح و دیدن وقایع دگرگون و تجاری جدید در حیطه معرفت و شناخت به او مستولی می‌شود، و آن احساس ترس است. ترسی که برای او تازگی دارد، یعنی بیش از آن سالک این ترس را تجربه نکرده است. آری قدم گذاشتن در طریق سالکان به معنای پشت سر نهادن دنیای گذشته با تمامی پیروزیها و ناکامیهایش می‌باشد. دنیایی با تمام خوبیها و بدیهایش، خوشی و ناخوشیهایش، در عین حال مفت باختنی بی‌سرانجام و اینجاست که نهیبی از درون سالک شروع به بازداشتنش از طریق معرفت می‌نماید. لذتها و کامجوییهای گذشته او را در نظرش مجسم می‌سازد، و به او تفهیم می‌کند، قدم گذاشتن در طریق خرد یعنی پشت پا زدن به لذتها و خوشیها و از همه آنها بالاتر، آماش، آسایش، امنیت است. باید گفت سشت انسانها

برده آسایش و امنیت کاذبی هستند که دنیا برایشان فراهم ساخته است. آنان به هیچ قیمتی نمی‌توانند و نمی‌خواهند برای رها شدن از این مفت باختن بی‌سرانجام، دست به عملی بزنند. که راحتشان را به خطر اندازد، و به هیچ عنوان حاضر نیستند برای آزادی ابدی خود اقدامی بنمایند، زیرا ذهن انسان همیشه او را در دامهای لذت و کامجویی‌های زودگذر انداخته، و از شادیهای جاودانی و ابدی به‌هربانه و حيله‌ای دور می‌سازد. یکی را به جهان سیاست و دروغ می‌کشاند، و آنچنان در این کشاکش او را مشغول می‌سازد که وقتی بخود می‌آید دیگر فرصتی برای از سر گرفتن راه حقیقی زندگی برای او نمی‌ماند.

و دیگری را به‌دنیای پول و مقام و جاه و جلال دروغین، و او را چنان در این تجملات غرق می‌کند که حتی برای لحظه‌ای اندک هرگز به‌خود نمی‌آید، و آن دیگر را در چنگال اهریمنی پلید به‌نام خودبینی که بی‌هیچ اندیشه‌ای به‌کام مرگش می‌کشاند، و کس دیگر را در غرقابۀ تزویر و فریب مردم (به‌نام خدا) غوطه‌ور می‌سازد حتی خود او هم باور می‌کند راهش میان‌بری به‌طرف خداست، و درین کشاکش هرکسی را به‌چیزی واهی مشغول می‌کند تا از راه اصلی بازش دارد و به‌قول رند جهانسوز خیام:

قومی متفکرند اندر ره دین قومی دگر فتاده در راه یقین
 ناگه ندا رسد آنان را که ای بی‌خبران راه نه آن است و نه این
 ذهن آدمی اعجوبه‌ایست که اگر انسان درست به‌تر بیتش همّت
 نگمارد، همانا به‌صورت شیطانی درخواهد آمد عاقبت او را
 به‌گمراهی می‌کشاند. ترس نیز از حيله‌های مسلّم ذهن است برای

سالکی که تازه پا در راه گذاشته است، و رهایی از این ترس موهوم قدرت رستم دستان می‌خواهد و ایمانی ایوب‌وار، تا او بتواند از آن خلاصی یابد. و تمامی سالکان با هر مذهب و هر عقیده در هر گوشه‌ای از این جهان وسیع روزی در طی طریق خود با این ترس لجام‌گسیخته مواجه خواهند شد. و اگر ایمان به راه و هدف خود نداشته و استادی چون دون‌خوان را با خود همراه نداشته باشند، مغلوب این ترس خواهد شد و در نخستین برخورد با او خواهند گریخت.

تمامی مکاتب عرفانی در سراسر دنیا با این نخستین دشمن سالکان مواجه و در این موضوع با هم اشتراک داشته و در پی دفع آن به‌صورت‌گوناگون برمی‌آیند. زیرا که این دشمن در وجود تک‌تک جهانیان لانه کرده و از ذهن انسان نیرو می‌گیرد، همه متون شفاهی و کتبی، عرفانی طریقه دفع این احساس ذهنی را برای سالکان شرح داده و چگونگی پشت سر نهادن آن را بازگو می‌کنند.

در مرصادالعباد که توسط پیر طریقت نجم رازی برای سالکان الی‌الله نگاشته شده و مکتوبی است جامع برای کسانی که می‌خواهند در طی طریق خود به جوار حضرت هو برسند بارها و بارها به نخستین دشمن سالک که ترس است و چگونگی رهایی از آن را بازگو می‌کند برمی‌خوریم که به یکی از این نوشته‌ها بسنده کرده و خواننده طالب حق را به آن رجوع می‌دهیم در این کتاب جامع نجم‌الدین رازی هنگامی که در باب احتیاج به خلوت و شرایط آن می‌نگارد:

بدانک راه دین و وصول به مقامات یقین برخلوت و عزلت است و انقطاع از خلق و جملگی انبیاء و اولیاء در بدایت حال، داد خلوت داده‌اند تا به مقصود رسیده‌اند و... پس از گفتن شرایط خلوت و اربعین

که بسیار آموزنده و نافع برای سالک است هشت شرط را عنوان می‌کند... در شرط هشتم چنین می‌گوید:

ترک اعتراض است هم برخدای و هم برشیخ... و مراقب دل باشد و منتظر باشد تا چه در نظر آید و از هرخیال مخوف و آواز حایل که بیند یا بشنود، نترسد و دل به قوت دارد، و در حال پناه به ولایت شیخ دهد و نام شیخ بر زبان راند و از همت او مدد طلبد...

ما اگر صفحات تاریخ را ورق بزنیم و سرگذشت قهرمانان و عرفا و پارسایان را مطالعه نمائیم می‌بینیم همه آنان پشت پا به لذتها و کامجوییهای زودگذر زندگی زده و با شجاعت تمام بی‌هیچ ترسی از مرگ در برابر ناملایمات و مشکلات ایستادگی نموده‌اند و در حقیقت دیوارها را فرو ریخته و قدمی فراتر از انسانهای دیگر هم عصر خود گذاشته‌اند. و به‌اهدافی که در سر داشته‌اند بی‌هیچ مانعی رسیده‌اند، و آنان همه این پیشرفتهای خود را مدیون خطر کردن خود بوده‌اند. و در حیطه دانش نیز می‌بینیم، تنها انسانهایی توانسته‌اند حصارهای پولادین لذتها و کامجوییهای زودگذر هستی را بشکنند - که دل به دریا زده و بی‌ترس از تاریکی دل سیاهی را شکافته و عاقبت گام در قلمرو خورشید گذاشته‌اند و در لذت جاودانی و دائمی حقیقت متعال غرقه گردیده‌اند، و این چنین است که صدائی از درون ذهن تاریک انسان بارها و بارها امنیت و آسایش گذشته او را به او تذکر می‌دهد و خوشیها و کامجوییهای او را هر لحظه بمانند فیلمی از نظرش می‌گذرانند، و به او تفهیم می‌کند انتخاب راه دانش به معنای از دست دادن آسایش اوست و این صدای ذهن انسان است که هر لحظه ترس را به او القاء می‌کند تا بتواند راه او را سدّ نماید و به قول پیر خرد «توانال

سالک حاضر است خود را بکشد، و میدان را برای ناوَال خالی نکند.» و دون خوان به این موجود مودی و منفی و تنبل و خودخواه در وجود انسانها واقف است و می داند که اگر فرصت بیشتری به او داده شود، افسار آدمی را به دست گرفته و او را به بیراهه خواهد کشاند، و سرانجام به پرتگاه نیستی پرتابش خواهد کرد. و انسانی دیگر را از طی طریق که همانا شناخت خویشتن خویش و هدف از خلقت اوست، باز خواهد داشت. و باشناختی که از این موجود دارد، اندیشه مرید را از گوش دادن به این صدای منفی منحرف می سازد. و به طور مستقیم با سوی ناشناخته مرید خویش وارد مذاکره می گردد و راهی را پیشنهاد می کند، و سبب کنجکاوی روح او می گردد، و روح نیز از پریدن در ورطه های ناشناس آموزش های کاملاً جدید و خطر کردن لذت می برد. و اینگونه اندیشه کاستاندا را از امنیت کاذب گذشته منحرف کرده و حس کنجکاویش را تحریک می کند، که تسلیم حماقت خود نگردد، و به امنیت کاذب خود دل خوش نباشد امنیتی که به یک نسیم کوچک از هم می باشد و هر لحظه در خطر نابود شدن از طرف محیط است. زیرا در فرا راهش و محیط پیرامون جهانهای شگفت انگیز و دانشهای بسیاری است، که از دید او و اکثر آدمیان مخفی مانده است. دانشهایی که هرچه بیشتر و بیشتر انسان آنها را درک کند معرفتهای جدیدتری را در پیش رو برای آموختن و به کار بردن به دست خواهد آورد. و به اکتشافاتی می رسد که بسی فراتر از ادراک اوست. و با این شناخت به مرید خود می فهماند که نباید به خودخواهی ادامه دهد و باید از نظریات گذشته خود دست بردارد تا ادراکش بال بگشاید، و سدهای وابستگی را شکسته و در بی کرانها سیر نماید. زیرا وقتی

آدمی بسان اسب عَصّاری مرتّب به دور خود چرخش نماید، چیزی جز تکرارهای بیشتر و بیشتر احمقانه و نابجا و بی سرانجام بدست نخواهد آورد، و هنگامی که به خود آید، ناگهان در می یابد در همان نقطه آغازین است و فرصتی دیگر ندارد که بتواند حماقتهای گذشته خود را جبران نماید. و چنین مفت باختنی را انسان نمی تواند دگر بار حتی با تمامی ثروت دنیا بخرد.

انسان این اشرف مخلوقات! در این سیّاره اندوهگین تنها به خاطر آموختن و آموزش دادن به دنیا می آید و به اصطلاح استراحتگاه و یا مدرسه ای است در برابر ابدیت، که یک لحظه تنها یک لحظه پای در این مدرسه گذاشته و سپس حرکت خود را به سوی بیکرانگی از سر می گیرد و در کتاب گفتگو با مردگان نوشته دانشمند روحی آقای شود زموند که توسط آقای کاظمی خلخالی ترجمه شده است، چه باشکوه یکی از ارواح راهنما به این موضوع اشاره می کند. «آن روح حکیم با اظهار تأسف چنین می گوید: شما - به ما ارواح بنظر مرده نگاه می کنید، ولی حقیقت امر برعکس است، چون در واقع شما زمینها هستید که برای ما ارواح مرده جلوه می کنید، و مانند لاک پشت حرکت می کنید. به همین جهت است که در سرزمین ارواح، سرزمین شما را (ستاره غم انگیز) می نامند»^۱

دون خوان توجّه شاگرد خود را از ترسی که چون مهی پیرامونش را احاطه کرده است به تجربه های جدیدتری دعوت می کند و روح مرید بصورت سیری ناپذیر بی توجه به خودخواهیها و خودمحوریهای مرکوب خود، علاقه فراوانش را برای یادگیری دانش و معرفت اعلام

می‌دارد. زیرا دانشی در عوالم اثیری با ارزش است که روح انسان را صیقل داده و بتواند او را در جهت سیر تکاملی خود یاری دهد. و هدف مکتبهای عرفانی این است که آدمی را با وطن اصلیش آشنائی داده، تا در آنجا سرگردان نگردد. در عوالم روحی دانشهای مختلف مادی ارزش چندان زیادی نخواهد داشت، و دانش معنوی است که او را یاری خواهد کرد. تا بتواند به سیر تکاملی ادامه دهد. و اصولاً در آن جهانها که هدف دون‌خوان و تمامی گروهش رسیدن به آنجاست و به قول او: «در فراسوی عقاب زیبائی مطلق حاکم است و من زیبائی را دوست دارم». زیبائی و پاکی و خلوص حاکم است و هیچ انسانی در آنجا نمی‌تواند شخصیت واقعی خود را در پشت نقابهای گوناگون پنهان نماید، نقابهایی که در این جهان و یا به قول ارواح (ستاره غم‌انگیز) به اشکال مختلف در همه جا به چشم می‌خورد، یکی در پس نقاب مذهب و دین مردم را می‌فریبد، و آن دیگری در پس نقاب مکاتب معنوی و دیگران هریک با دو چهره به فریب مردم مشغولند. اما در عوالم روح و یا به قول دون‌خوان تمرکز ثانوی کسی نمی‌تواند کس دیگر را بفریبد، و اندیشه‌ها چون آئینه در برابر دیگران آشکار است و در کتاب آسمانی ما قرآن چه نیکو به این موضوع اشاره می‌کند. آنجا که می‌فرماید «یوم تبلى السرائر روزی که تمامی اسرار آشکار می‌شود. پس با این تفصیل، هدف از آموزشهای دون‌خوان و مکاتب معنوی این است سالک را با عوالم مختلف روحی آشنایی داده و آنها را آماده روزی نمایند که سرانجام همه باید آن روز را تجربه کنیم، و همه کم و بیش این را می‌دانند و برای هیچ انسانی آن روز دیر نیست و بنا به فرمایش یکی از بزرگان: مَوْتُ وَ قَبْلُ أَنْ تَمُوتَ»

بمیرید قبل از اینکه بمیرانند. که این مرگ همانا برون فکنی اختیاری روح از بدن است که در جای خود اگر عمری باقی بود، به آن خواهیم پرداخت.

رفتن به سوی دانش یعنی رفتن به جنگ

انسانی که با اراده و خواستی قوی بسوی معرفت گام برمی دارد، و مجهّز به کلیه دانشها و علوم است تا او را به هدفش نزدیکتر کند، بسان جنگاوری است که مسلّح و آماده با تمامی تجهیزات لازم به طرف میدان جنگ می شتابد.

سالکی که به سوی معرفت می رود، آنگاه که نخستین قدم خود را در این راه برمی دارد، با حقیقتی مسلّم و مسجّل روبرو می شود و آن این است، حرکت به سوی مقصد متعالی، جان مایه می خواهد و بریدن از تمامی کسانی که دوستشان دارد. او می داند، در نخستین قدم باید مسلّح و مجهّز بسوی جنگی برود که تا پایان زندگیش تداوم دارد. همیشه باید با چیزی در ستیز باشد و از چیزی دیگر بگریزد، و چون می داند در این راه مسئله زندگی و مرگش در میان است، هوشیارانه و با توجه کامل عمل می نماید. تمامی جوانب و حرکات خود و جنب و جوش پیرامون را زیر نظر می گیرد، و بی نقطه ضعفی از خود، منتظر وقایع بعدی می شود، در عین حال که به طرف میدان مبارزه گام برمی دارد، سعی می کند هیچگونه نقطه نفوذی برای نیزه های دشمن باقی نگذارد و حتی با این که در دلش ترسی نابجا او را نهیب می زند، سعی بر این دارد در چشمانش نشانه ای از آن وجود نداشته باشد، تا سبب برتری دشمن و رخنه او گردد، و همراه با این ترس درونی

قدمهایش محکم و استوار است و با اطمینان از این که او در این جنگ پیروز است و دشمن هرکه و هرچیز هست شکست خواهد خورد، به پیش می رود. سالک از بسیاری جهات به جنگاور برتری دارد، جنگاور برای مدتی کوتاه می جنگد و می تواند میدان جنگ را ترک کند و یا استراحت نماید و برای جنگ بعدی آماده شود، اما سالک هنگامی راه خود را انتخاب نمود، هرگز نمی تواند برای لحظه ای چند استراحت و یا میدان را ترک نماید، او ناچار است در میدان بماند و بجنگد، سالک تا آخر عمر خود باید همیشه بجنگد، دشمنان جنگاور معلوم و مشخصند، و او می تواند از روی اعمال و حرکات حریف و همچنین مطالعه گذشته او پی به مقاصدش ببرد. اما دشمن سالک بسیار زیرک و باهوش است و از تمامی جوانب کمر به شکست او بسته است. دشمنان او هرچه که معلوم باشند، دو چندان نامعلومند و همیشه مترصد فرصتی هستند که سالک را به شکست بکشانند، و شکستی هرچند کوچک به معنای واقعی نابودی است. هم برای او و هم برای راهی که در پیش دارد، و به خاطر همین موضوع است که استاد سالک او را با خطرات کوچک و بزرگ راه آشنا می سازد، و آرام آرام بی آنکه مرید پی به اعمال پیر ببرد او را مجهز می نماید، و آنگاه که حرکت او آغاز می شود پی به ارزش آموزشهای استاد در یک جنگ واقعی می برد. و می فهمد تمامی اعمال و حرکات و آموزشهای استاد هیچکدام حتی یک حرف او بیهوده نبوده است و استاد هم در یک جنگ واقعی پی به استعداد شاگرد می برد، زیرا به گفته دون خوان «یک سالک واقعی آنگاه شناخته می شود که طناب دار را بر گلوی خود احساس کند».

پس با این تفصیل مقام یک سالک برتر و والاتر از مقام جنگاور است، سالک آنهنگام که به استاد آری بگوید مبارزه طولانی‌اش آغاز می‌شود، و آری گفتن او تعهد بسیار سنگینی را در بر دارد، تعهدی که او را وادار می‌کند اعمال و حرکات و سکناش را مورد توجه قرار دهد، و بی‌نقطه ضعفی از قانونی پیروی نماید که سرانجام او را به مقام یک مرد شناخت می‌رساند. سالک و جنگاور در یک چیز با هم مشترکند و آن مسئله مرگ و زندگی است، جنگاور در میدان نبرد می‌داند احتمال مرگش بسیار زیاد است و با علم کامل به این موضوع به طرف میدان می‌رود و چون این را کاملاً آگاه است سعی می‌کند اعمالی را انتخاب نماید که کاملترین باشد. مثل این می‌ماند به من بگویند یک روز بیشتر زنده نیستم، پس وقتی به این موضوع آگاهی پیدا کردم اعمالم مانند - کسانی نیست که فکر می‌کنند عمرشان جاودانی است، سعی می‌کنم در آن روز بخصوص کارهایی را برگزینم که بهترین و کاملترین باشند، مانند دیگران لاابالی و بی‌قید زندگی نخواهم کرد و از آن به معنای واقعی استفاده می‌کنم، تصاویر دنیا، آدمها و طبیعت و همه اشیاء پیرامون برای من تازگی و طراوت خواهند داشت، سعی می‌کنم به معنای واقعی کلمه درست زندگی کنم، از هر لحظه زندگیم بهره‌مند می‌شوم. و به خاطر هیچ و پوچ با ممنوعانم ستیز نخواهم کرد، هیچ‌کس را فریب نمی‌دهم و با لذت تمام به جنب و جوش اطراف چشم می‌دوزم، زیرا فردا دیگر هیچ‌کدام از این اعمال و وقایع را نخواهم دید، و با توجه کامل حتی به کوچکترین لرزش پیرامون خیره خواهم شد و در آن روز بخصوص - از اقتدار خاصی برخوردار خواهم بود. - مولای مؤمنین، حضرت

ولی الله اعظم چه زیبا و با شکوه این نکته اساسی طریقت را بازگو می کند و چه شباهت شگفت انگیزی بین کلام مولا و دون خوان وجود دارد، آنجا که می گوید: سعی کنید آنچنان زندگی کنید که گویی هرگز نمی میرید، و چنان به آخرت بیاندیشید که گویی ساعتی بیشتر زنده نیستید.

آری سالک زندگی خود را بر این مبنا پی ریزی می کند، و هنگامی اینگونه چون جنگجویی که در میدان نبرد است هر لحظه ر طول زندگیش مرگ را در کنار خود و همراه با خود می بیند، سعی می کند تمامی اعمالش را بر اساس کاملترین، انتخاب کند و حتی فرصت یک اشتباه کوچک را به خود ندهد، وقتی او بر این اساس زندگی خود را پی ریزی کند، از هیچ طرف میدان، دشمنانش او را غافل گیر نخواهند کرد، زیرا آمادگی مواجهه با هر پیشامدی را دارد. وقتی سالک این شناخت را پیدا نمود شاید قدمهایی را که برمی دارد، آخرین قدمهایش بر روی زمین است، با توجه و اقتدار کامل قدم برخواهد داشت، و سعی خواهد کرد، کاملترین و درست ترین اعمال را انتخاب نماید. زیرا یک لحظه غفلتش جبران ناپذیر خواهد بود.

چهار شرط پیروزی جنگاور

پس با این اوصاف حرکت به سوی جنگ، و به دست آوردن پیروزی چهار شرط اساسی دارد که جنگجو و یا سالک باید این چهار شرط را به کار ببندد تا پیروز شود:

۱- هوشیار و چالاک باشد ۲- با ترس جلو رود ۳- با توقع کامل به پیروزی، قدم بردارد ۴- با اطمینان مطلق به این که سرانجام او پیروز خواهد شد.

۱- هوشیار و چالاک باشد

در نخستین شرط، دون‌خوان خصلت جنگ‌آوران را بیان می‌کند. جنگاورانی که زندگی خود را براساس عمل کامل و بی‌عیب و نقص پی‌ریزی کرده‌اند، و درون خود را از همه پلشتی‌ها و سیاهی‌ها و آلودگی و پلیدیها منزّه نموده‌اند. وقتی جنگاوری اینگونه خویش را بی‌عیب و نقص نمود، تمامی حرکات و لرزشهای پیرامون زیر نظرش خواهند بود و چون عقابی تیزچنگ و تیزپرواز، جنبیدن پشه‌ای بر سر خاشاک را خواهد دید، حتی حرکت برگ‌ی ناچیز در بالاترین شاخه درخت از نظرش پوشیده نخواهد ماند. هوشیارانه تمام شعاع اطراف میدان را زیر نظر می‌گیرد حتی به‌ناچیزترین حرکت توجه می‌کند و رفتار اضافی را از خود دور می‌سازد. و با عملی بیهوده می‌داند انرژی و اقتدار خویش را از دست خواهد داد. حتی ذره‌ای انرژی برای او برابر است با پیروزی یا شکست، و چون این موضوع را می‌داند، صحیح‌ترین حرکات را برمی‌گزیند. و هنگامی که چنین استوار پیش رفت، با صدای هرگام خود وحشت و هراس را در دل دشمن خواهد افکند. هرصدای گام این جنگاور بسان نیزه‌ای است که برقلب دشمن فرو می‌رود، زیرا محکم و استوار با هوشیاری و چالاک‌ی و با ایمان به‌این که پیروز است قدم برمی‌دارد. مولای عارف عالم علی (ع) در فرازی از خطبه‌های خود در نهج‌البلاغه به‌فرزند خود محمد ابن حنفیه این خصائص را بازگو می‌کند و او را این چنین سفارش می‌نماید: «کوهها از جا کنده شوند تو از جای خود حرکت مکن، دندان روی دندان بنه، کاسه سرت را به‌خدا عاریه بده، پای خود را چون میخ برزمین بکوب، چشم بیانداز تا انتهای لشکر را ببینی، و چشم خود را

پوش و بدان که فتح و پیروزی از جانب خداوند سبحان است». حکایت سالک هم جنگاوری اینچنین را مانده است. او برای رسیدن به هدف مقدسش اعمال خود را یک به یک و جزء به جزء حساب شده و با توجه کامل به خویشتن و پیرامونش برمی‌گزیند، زیرا راهش مقدس و ارزشمند است و براستی که برای رسیدن به این هدف باید هم با خویش و هم با محیط بجنگد، و نبرد او بسی خطرتر از ستیز دلاورانی است که در میدان نبرد می‌جنگند، چون دلاوران دشمنان خویش را می‌شناسند، و می‌بینند: اما جنگ سالک نبردی است که نه دشمنان شناخته شده‌اند و نه آنها را می‌بیند.

۲- ترس

اصولاً این ترس به معنای ترس غریزی نیست، ترسی است برخاسته از نگرانی سالک که آیا اعمال و حرکات خود را کامل و بی نقص انجام داده است یا نه، آیا نقطه ضعفی هرچند کوچک در اعمالش نیست، و با این فکر محتاط و سنجیده عمل می‌کند، او وحشت و هراسی از دشمن ندارد، زیرا می‌داند به سلاحهایی مجهز است که دشمن هرگز یکی از آنها را ندارد، و به دانشهایی آگاهی و معرفت دارد که او از آن بی‌خبر است. هرچند قدرت دشمن بسیار است و در هیچ شرایطی نباید حتی دشمن ضعیف را دست کم گرفت، اما سالک را یاورانی است که هم نبرد مقابلش از آنها بی‌خبر است، و جنگاور در این میان و با همه این اوصاف لرزشی در دلش او را هشیار می‌سازد که آیا او خود روزنه‌ای ناچیز برای دشمن باقی نگذاشته است؟ آیا کاملاً آماده و مجهز است؟ و می‌داند برای چه این

نبرد را انتخاب نموده است؟ و هزاران آیای دیگر که سبب می شود، جنگاور با همه توانش (باترس) وارد معرکه شود، مبادا رخنه‌ای هرچند کوچک برای نفوذ دشمن باقی گذاشته باشد. و او از آن استفاده کرده و انگیزه شکستش شود، زیرا به هیچ قیمتی نمی خواهد در این جنگ بازنده باشد، و می داند هر نبرد او می تواند آخرین نبردش بر روی زمین باشد. مجدداً قبل از این که وارد میدان شود، دوباره یک به یک همه اعمال خود را بررسی و مرور می کند و سعی می نماید حرکات و سکناتش بی کم و کاست کامل انجام گیرد. و با این چنین نتیجه گیری مجدد وارد میدان نبرد می شود.

۳- توقع

سالک به این شناخت رسیده است که تمامی اعمالش را با اقتدار کامل انتخاب کرده است و راهش را با اختیار تام برگزیده و با معرفتی که از خود و میدان جنگ و دشمن دارد، می داند تنها اوست در این جنگ پیروز است و با این دانش نهانی آنچنان به سوی جنگ می رود که گویی بسوی جشن و سرور، و می داند اگر پیروز شود براستی حق اوست و اگر هم شکست بخورد جای افسوس برای خود باقی نگذاشته است زیرا از برترین و بی عیب و نقص ترین اعمال استفاده کرده است پس با این چنین تفکری، با توقع کامل از خود و نیروهای پیرامون که با اعمال بی عیب و نقص همه آنها را یاور و مددکار خود ساخته است و بی هیچ تأسفی می داند، برد و باخت و یا شکست و پیروزی یکسان و برابرند. زیرا هرگز برای ضعف و سستی و خودخواهی جای پایی هرچند ناچیز باز نکرده است و در هر دو

صورت او پیروز و سربلند خواهد بود.

۴- اطمینان مطلق

سالک جایی برای شک و تردید باقی نگذاشته و راهش را با مدد دل انتخاب کرده است. و بنا به گفته شهید راه عشق، پیر طریقت، عین القضاة همدانی:

چه «می شنوی ای عزیز شمه ای از ین حدیث که (المؤمن مرأة المؤمن) بدینجا لایق است. هرکه چیزی نداند و خواهد که بداند او را دو راهست: یکی آن باشد که با دل رجوع کند بتفکر و تدبّر تا باشد که به واسطه دل خود را به دست آرد. مصطفی - علیه السلام - از اینجا گفت «استفت قلبک و ان افتاک المفتون» گفت: هرچه پیش آید باید که محل و مفتی آن صدق دل باشد. اگر دل فتوا دهد امر خدا باشد می کن، و اگر فتوی ندهد ترک کن، و اعراض پیش گیر که «ان للملک لمة وللشیطان لمة» هرچه دل فتوا دهد خدایی باشد، و هرچه رد کند شیطانی باشد، و نصیب این دو لمة در همه جسدها هست از اهل کفر و اسلام. کارهای ما دشوار بدانست که مفتی نفس اماره است که «ان النفس لامارة بالسوء» هرکرا مفتی دلست او متقی و سعید است و هرکرا مفتی نفس است او خاسر و شقی است، و اگر شخصی این اهلیت و استعداد ندارد که به واسطه دل خود بدا ند، دل کسی دیگر جوید و بپرسد که این اهلیت یافته باشد «فاء ساءلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون» تا دل غیری آینه تو باشد.^۱

۱- تمهیدات عین القضاة ص ۸ ف یک با مقدمه و تصحیح عسیران کتابخانه

انشاءالله اگر عمری باقی بود مقایسه‌ای بین عقاید شهید راه عشق عین‌القضاة با عقاید پیر طریقت دون‌خوان به‌مرور به‌عمل خواهیم آورد، وجه تشابه این دو آنچنان زیاد است که خواننده شگفت‌زده خواهد شد. مثلاً دون‌خوان در کتاب‌های مختلف کاستاندا از راه دل بسیار گفتگو می‌کند و می‌گوید «تنها راهی که سالک را بسوی هدف اصلیش هدایت می‌کند راه دل است» و مقایسه فرماید با فرمایشات شهید عشق عین‌القضاة همدانی. گفتیم سالک محلی برای شک و تردید باقی نگذاشته و راهش را با مدد دل انتخاب کرده است، تجارب گذشته به‌او این را تفهیم کرده که خود را به‌مجهزترین سلاحها بیاراید، اعمال خود را کامل کند، حرکات اضافی را از خود دور سازد به کاملترین و مقتدرترین اعمال و دانشها دست یافته است. اشتباهات گذشته را از خود دور نموده، و درون خویش را پالوده ساخته، می‌داند چه می‌کند، جایی برای اشتباه و لغزش باقی نگذاشته است. آنچه را که لازمه یک جنگ تمام‌عیار و یک جنگاور است با خود همراه نموده و کاملاً مجهز به میدان گام نهاده است و با اقتداری که ذره‌ذره از آغاز راه تاکنون در خود ذخیره کرده و اکنون اعمالش، مقتدرترین اعمال است به میدان جنگ آمده است، جنگی که از آغاز طریقتش تا پایان عمر او را در بر می‌گیرد و با اعتماد به نفس و اطمینان مطلق می‌داند پیروزش حتمی است، زیرا در نخستین گام بدون شک و تردید و مصمم بی‌نگاهی به پشت سر و با ویران کردن تمامی پلها، راهی برای بازگشت خود باقی نگذاشته است و در این جنگ می‌داند سرانجام پیروزی با اوست.

به گواهی تاریخ در نخستین روزهای طلوعه اسلام و پس از خلافت

عمر این خطاب خلیفه دوم، مسلمانان برای دعوت ملل دیگر به اسلام در گوشه و کنار جهان پراکنده گردیدند، و با لشگرکشیهای بیشمار و فتوحات فراوان تا اسپانیای فعلی پیش رفتند، فرمانده لشگریان اسلام دستور به آتش کشیدن تمامی کشتیهایی را که سربازان مسلمان را با خود به خاک اسپانیا آورده بود صادر نمود و همه آنها را آتش زدند، که دیگر کسی هوس فرار و یا عقب نشینی و بازگشت نکند و یکی از بزرگترین علل پیروزی مسلمین در اندلس همانا این تدبیر فرماندهشان بود، زیرا هنگامی که دانستند نقطه امیدی برای بازگشت ندارند با تمامی قدرت جنگیدند و پیروی را از خود نمودند.

هنگامی سالک چهار شرط اساسی جنگاوری را به عمل آورد، هرگز برای خود فرصتی برای بازگشت یا تأسف و یا شکست باقی نخواهد گذاشت، چون اعمالش از اقتدار کامل برخوردار بوده و اگر هم در این راه او متحمل شکست شود، افسوسی نخواهد خورد. زیرا که راهش را با هشیاری کامل برگزیده و اعمالش را با اقتدار تمام انجام داده است. یک جنگجو همیشه توجه خود را معطوف به یک نقطه خاص در پشت سر دشمن می نماید، و آن نقطه برای او به منزله چشم سوم است، که تمامی اعمال دشمن خود را از آن نقطه پیش بینی خواهد کرد، و برای هریک عمل مطابق با اسلوب خاص اقدام می نماید.

متفق یا ارواح نگهبان

متفقی که دون خوان بارها و بارها از آن به اشکال مختلف یاد می کند نیروئی است که به دو شکل قابل ارزیابی است، شکل

نخست، نیروی نهفته در وجود همه انسانها است و با تمرین و ممارست، می‌توان از آن استفاده کرد و به‌منصب ظهور رساند، و دون‌خوان به این دلیل با وسایل گوناگون و بخصوص ایجاد ترس شدید در مرید و رهاکردن او در اردوگاه نیروهای نامرئی می‌خواهد او از آن نیروها استفاده نماید. انسان وقتی که به‌بن‌بست کامل برسد، و وسایل در دسترس نتوانند به‌او کمک نمایند از این نیرو استفاده می‌نماید، این متفق یا به‌قول یونگ شکفتن ناخودآگاه جمعی و به‌قول عرفا نفس برتر نیروی ذخیره‌ای است که در درون آدمی او را به دانشهای گوناگون راهبر است، و می‌توان از آن بعنوان صدایی یاد کرد که در رؤیای انسان او را همیشه رهبری می‌نماید. و به‌او یآوری می‌کند نشانه‌ها را دریابد و راه درست را از میان این نشانه‌ها برگزیند، و در زندگی آنان را به‌کاربرد و به‌طور کلی این نیرو را می‌توان به‌تعبیری انرژی نهفته‌ای دانست که استفاده از آن با تمرین و ممارست امکان دارد. این متفق روزی در زندگی سالک پای خواهد گذاشت که برترس خود چیره شده باشد، در آن هنگام خود را به‌اشکال مختلف به‌او باز می‌نمایاند. و همراه و یآوری برای او خواهد شد و برای کشف ناشناخته‌ها لازم است با سالک همسفر شود. آنچنان که به‌وسیله همین متفق دانش و خردی نصیب سالک خواهد گردید که تنها انسانهای برگزیده از آن برخوردارند. و متفق گوش و چشم و ندای درونی سالک در جهان ناشناخته یا لاهوت خواهد بود، و بی‌او قدم گذاشتن در ناشناخته‌ها به‌منزله مرگ حتمی است. و سالک هرکه می‌خواهد باشد چه بد و چه خوب - متفق او را با همان اندیشه‌ای که دارد یاری خواهد کرد. و باید اذعان داشت، با تمرین و ریاضت

می‌توان متفق را در اختیار خود گرفت و در اختیار گرفتن متفق مورد اشاره نیاز به تزکیه نفس نخواهد داشت، همچنان که جادوگران سیاه از این نیرو جهت اعمال زشت خود بهره‌های بسیار می‌برند.

شکل دیگر متفق خارج از وجود سالک می‌باشد و موجودیت مستقل دارد، و می‌توان از آنها با نام ارواح یاد کرد. این متفقها و یا ارواح به سه نوع تقسیم می‌شوند:

۱- ارواح عقب مانده یا وابسته: ارواحی هستند که به دلیل علاقه شدید آنان به دنیا نتوانسته‌اند حرکت تکاملی خود را ادامه داده و در سطح دنیای مادی مانده‌اند و معمولاً اینگونه ارواح نه تنها سودی برای انسانها ندارند بلکه همیشه آشوب و فتنه و شر برپا می‌کنند و افکار منفی را به انسانها القاء می‌نمایند.

۲- ارواح خوب و کمک‌رسان: که این ارواح نیکی و مساعدت و کمک به انسانها بخصوص کسانی که می‌خواهند سیر تکاملی را ادامه دهند دوست دارند، و در این راه مددکار و همراه سالکینند. این متفقین یا ارواح یاری ده همیشه آماده خدمت به رهروان طریق حقند، آنان به انسانها نیز کمک می‌کنند، و به طور کلی در عوالم روحی یا تمرکز ثانوی مشتاقانه منتظرند که کسی با خلوص نیت درخواست کمک نماید بی هیچ چشمداشتی فوراً به کمک آنها می‌شتابند، شعار همیشگی آنها خدمت و محبت است «زیرا یکی از مسائلی که سبب می‌شود آنان به جهانهای بالاتر صعود کنند و سیر تکاملی خود را طی نمایند، کمکها و خدمتهایی است که به انسانهای زمینی و ارواح سطح پایین می‌نمایند، و این را دریافته‌اند تنها محبت و خدمت است که می‌تواند ایشان را به سطوح بالاتر برساند و به خاطر این است که یکی

از یاری رسانهای سالکان می‌گردند، و به‌صورت مختلف آنها را یاری می‌کنند، و انسان عادی را نیز به‌وسیله الهام به کار نیک ترغیب و تشویق می‌نمایند. این ارواح به‌سالکینی که در جهانهای روحانی به‌سیر می‌پردازند کمک کرده و آنان را حکمت و علم و چگونگی سلوک می‌آموزند. و در اینجا باید اشاره نمائیم اکثر این ارواح که راهنمایی سالک را در جهان روحی هم‌چنین در دنیای مادی به‌عهده دارند از ارواح سرخپوستان می‌باشند. و در کتاب گفتگو با مردگان صفحه ۲۱۱ فصل هفتم با ترجمه روانشاد کاظمی خلخالی درباره این ارواح چنین می‌خوانیم:

«و این ارواح راهنما غالباً از ارواح سرخپوستان می‌باشند چون بطوری که تجربه‌نشان داده، ارواح سرخپوستان دارای معرفت وسیع در اسرار طبیعت و قوانین آن می‌باشند که هر وقت متوجه آن اسرار بشوند، می‌توانند خود را از رنجهای حیاتشان نجات بخشند، یا به‌قول دون‌خوان «آنان آنچنان استادان آگاهی و کمین و شکار کردن و قصد هستند که مانند سایر انسانهای فانی به‌دست مرگ غافلگیر نمی‌شوند، بلکه خود لحظه و شیوه عظیمشان را از این جهان برمی‌گزینند. در آن لحظه آنها در آتشی درونی می‌سوزند و از چهره خاک محو می‌گردند: آزاد، آنچنان که گویی هرگز وجود نداشته‌اند».

۳- ارواح والا و متعالی: این ارواح تنها به‌کسانی یاری و کمک و مساعدت می‌نمایند، که در جهان خاکی به‌درجات عالی روحی و معنوی رسیده باشند. آنها دانشها و اسرار و رموز خلقت را در اختیار پارسایانی می‌گذارند که می‌دانند از قید عوالم ماده رها شده و پرچمدار نهضت روحی و معنوی در جهان خاکیند و از این اسرار و

دانشها در راه تعالی و تکامل انسانها استفاده می نمایند، نه چیز دیگر، آنها در عوالم روحی خود آموزاننده معرفت به ارواحی هستند که می خواهند به نوعی به انسانهای طالب حق کمک نمایند، ارواحی هستند که به طور کامل از جهان خاکی جدا شده و به ملکوت پیوسته اند.

و وصف این مردمان را چه نیکو پیر طریقت عین القضاة در کتاب عظیم تمهیدات بازگو می کند «بدان ای عزیز که خلق جهان سه قسم آمدند، و خدای تعالی ایجاد ایشان بر سه گونه و سه خلقت آفرید: - قسم اول صورت و شکل آدمی دارند اما از حقیقت و معنی آدمی خالی باشند...

- قسم دوم هم صورت و شکل آدم دارند، و هم به حقیقت از آدم آمده اند و حقیقت آدم دارند، تفضیلی که دارند نه از جهت زر و سیم دارند، بلکه از جهت معنی دارند که گوهر حقیقت ایشان در قیمت خود نیاید... اما طایفه دوم امروز با حقیقت و معرفت باشند و در قیامت با رؤیت و وصلت باشند... و خاصگان حضرت باشند، مقام شفاعت دارند «ولا یشفعون الا لمن ارتضی» خلق از وجود ایشان بسیاری منفعت دنیوی و اخروی بیابد و بگیرند.

- اما قسم سوم طایفه ای باشند که به لب دین رسیده باشند، و حقیقت یقین چشیده و در حمایت غیرت الهی باشند «اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری» و به تمامی از این طایفه حدیث کردن ممکن نبود زیرا که خود عبارت از آن قاصر است و افهام خلق آن را احتمال نکند و جز در پرده ای و رمزی نتوان گفت...»^۱

و اما تفاوت بین متفق و مسکالیتو در این است که متفق به مانند غول چراغ علاءالدین عمل می کند، هرچه را که به او دستور دهند برای برده کردن شخص انجام می دهد. ولی مسکالیتو هرگز بنده وار در اختیار کسی قرار نمی گیرد، بلکه به کسانی کمک و همراهی می کند که خواهان پاکی و خرد و وارستگی باشند، و هیچگاه به صورت بازیچه در دستان خودخواهانه ساحران قرار نمی گیرد. او در فرا راه کسانی است که از مرز جادوی سیاه گذشته باشند. ولی متفق در اختیار انسانهایی است که هنوز با غرایز انسانی و خودخواهیهایشان در پی نفوذ و اثر گذاشتن بر اعمال و اندیشه دیگران هستند، و بستگی به شخصی دارد که او را در فراچنگ خود داشته باشد اگر آن فرد به نیکی تمایل داشته باشد، در راه نیکی از آن استفاده خواهد کرد و اگر هم بد، در راه بدی از آن سود خواهد برد. به زبان دیگر متفق به مانند ارواح پست و درجه سوم هستند، ارواحی که در صورت ضعیف النفس بودن انسان با دادن اندکی قدرت ناچیز به او تا ابد او را برای مقاصد شوم خود در اختیار خواهند گرفت و هرگز انسانی بدینسان نمی تواند از چنگال سیاه آنان رهایی یابد، مگر این که خود را اصلاح نماید. و یا این که از دیگر ارواح پاک جهت طرد آنها استمداد بطلبد؛ و مسکالیتو نیز مانند ارواح پاک همیشه در جستجوی کسانی است که در راه پاکی و خدمت و محبت هستند و از این طریق به آنان کمک می نماید. پس در اینجا با سه نوع نیرو یا متفق به گفته دون خوان آشنا شدیم و نحوه عمل هر سه نوع نیرو را دریافتیم حال به شرح مختصری درباره آنها می پردازیم و انشاء الله در مبحثی دیگر، جنبه های مثبت و منفی آنها را بررسی خواهیم کرد.

* متفق نخست رفتاری زنانه دارد، و غیرقابل پیش‌بینی است قدرتی زائد به انسان می‌دهد و در عوض او را برده می‌کند، و شخص را در اختیار خود می‌گیرد، او با ایجاد حالاتی غیرمعمول افراطی در انسان و همچنین ایجاد خوشی و قدرت کاذب فرد ضعیف را برای همیشه در مالکیت خود در می‌آورد. این متفق همراه با گیاه تاتوره بوده و با استعمال آن شخص را از قدرت زائد سرشار می‌سازد.

* دومین متفق خاصیت مذکرگونه دارد، آرام و قابل پیش‌بینی می‌باشد و همچنین هرگز کسی را برده نمی‌کند، و به‌طور کلی باید فرد مرارت زیادی را متحمل شود تا متفق شکل دوم قدرت را به او اعطا کند، قدرتی که زائد و زیان‌آور نیست بلکه مهم برای کسی است که می‌خواهد در طریق سالکان قدم بردارد، و این متفق همراه با استعمال قارچ به‌منصه ظهور می‌رسد و توانایی آن را دارد که سالک را پرواز داده و به قلمروهای دیگر ببرد، و چون نافع و سودمند است در اختیار کسانی قرار می‌گیرد که از قدرت او جهت جمع‌آوری دانش استفاده نمایند.

کتابهایی که در رابطه با ارتباط با ارواح نوشته شده است دربارهٔ مدیومهایی که می‌توانند پرواز کنند، مفصلاً توضیح داده‌اند و ما در سرگذشت عرفا به‌طور عام می‌خوانیم که بعضی از آنها قادر به پرواز با جسم فیزیکی خود بوده‌اند و می‌توانستند با جسم خود مقصدی بعید را پرواز نمایند، که امروزه هم این انسانهای والامقام وجود دارند و بخصوص در تبت مهد عرفان، عرفایی که قادر به پرواز هستند، بسیارند، و ما در کتاب گفتگو با مردگان شرح مفصّلی از این مدیومین که می‌توانستند پرواز کنند داده شده است که خواننده را به جلد اول

این کتاب با عنوان انسان روح است نه جسد ارجاع می دهیم.
 * مسکالیتو که بطور کلی با دو متفق نخست تفاوت فاحشی دارد و
 نمی توان آن را به عنوان متفقی که در اختیار هرکسی قرار می گیرد، نام
 برد. مسکالیتو به طور کلی راه درست زندگی را به سالک یاد می دهد و
 به سادگی در دسترس همگان قرار نمی گیرد، بلکه باید مرارتهاکشید تا
 او متقاعد شود و به تو کمک نماید و وقتی مسکالیتو در کنارت قرار
 گرفت می توانی به خود بیالی بهترین معلمی را که می تواند بی هیچ
 ضرری ترا به قلمروهایی دیگر ببرد یافته ای. در مباحث بعد بطور کامل
 در رابطه با مسکالیتو گفتگو خواهیم نمود.

انواع ترسها

۱- ترس موهومی

ترس موهومی عبارت است از کلیه علل و اسبابی که از کودکی در
 نهاد انسان ریشه می دواند و ناخودآگاه او را در اسارت می گیرد و یا
 کلیه عواملی که سبب شده اند کودک نسبت به آن عوامل واکنشی به نام
 ترس داشته باشد. مثلاً مادری فرزند خود را به علت بازیگوشیش
 بارها و بارها از تاریکی و یا دیو و غیره ترسانده است، این ترس حتی
 هنگامی که آن کودک به سن کهولت برسد در او رخنه نموده، کودک
 دیروز که پیر انسان امروز است از تاریکی و سیاهی و امثالهم وحشت و
 هراس دارد؛ اگر از طفولیت انسانی را به انواع مختلف بترسانند آن
 ترس جزئی از وجود او شده و هرگز او را ترک نمی کند. و اگر دلیل
 ترس از تاریکی و یا محصور شدن در اتاقی را از او در دوران کهولتش
 بپرسیم، دلیل قانع کننده ای ارائه نخواهد داد، چون به یاد نمی آورد

چرا؟ و آن ترس طوری در ناخودآگاهش شکل گرفته که به هیچ عنوان نمی تواند از پیامدهایش در امان باشد. و هنگامی که سنش کمی بالاتر رود ترس از موهومات دیگر که همیشه با تاریکی قرین است، او را لحظه ای تنها نخواهد گذاشت. و اگر به او بگوئیم این خانه همان خانه ای است که در روز روشن بارها در آن تنها بوده ای و حرکت شب و روز هیچ تأثیری در کم و زیاد شدن اشیاء خانه ندارد، باز هم با این که خود هم این را می داند از تنها ماندن در خانه وحشت خواهد کرد و این ترس موهومی انگیزه بیماریهای گوناگون روانی در اجتماع بشمار می آید و اگر بیشتر بخواهیم این موارد را بررسی کنیم می بینیم اکثر بزه کاریهای اجتماعی با ترس افراد جامعه ارتباط می یابد و تعداد زیادی از جنایتها نیز طغیانی است که افراد جانی بر علیه ترسی که در ناخودآگاهشان، چون خوره تمامی افکار و احساسات و روانشان را تسخیر کرده، تجلی می یابد، و یا ترس از آینده، گناهان موهوم و همچنین از دست دادن موقعیت شغلی مالی و مادی، تمامی اینها در ترس موهومی جلوه پیدا می کند و ترسهای موهومی دیگر با ایده و عقاید خرافی فرد فرد جامعه ارتباط پیدا می کند، بطور کلی این موارد سبب سرخوردگی روانی و عقده های خودکم بینی و امثالهم می گردد و باید موردی دیگر به ترس موهومی اضافه شود و آن مورد مستقیماً به دوران کودکی باز می گردد، و بدینگونه است واقعه ای پیش بینی نشده برای شخص اتفاق می افتد، و برای مدت زمانی کوتاه او دچار محرومیتی شدید چه از نظر عاطفی و چه از نظر جسمی و روحی می گردد. آن واقعه در مدت زمانی کوتاه چنان اثر عمیقی بر شخص می گذارد که تا هنگام مرگش نمی تواند آن را فراموش کند و این



موضوع مذهب می‌گردد او احساس کند چیزی یا کسی همیشه او را تمسک می‌نماید و این خود علت و عدم پیشرفتش در طول زندگی می‌شود. شخصی را می‌شناختم که هوش سرشاری داشت و در همه دروس مدرسه‌ایش موفق بود و نمراتی عالی می‌گرفت به جز ریاضیات، همیشه در این درس ناموفق بود، و اصولاً از درس ریاضی نفرت داشت و همیشه به انحاء مختلف از این درس فرار می‌کرد جلسه‌ای دوستانه در خانه تشکیل دادیم و بوسیله هیپنوتیزم او را به دوران گذشته برده و از مدرسه‌اش در دوره ابتدایی شروع به تحقیق نمودیم، و سرانجام هنگامی به کلاس چهارم ابتدایی رسیدیم، علت تنفرش را از ریاضیات دریافتیم، در کلاس چهارم معلم ابتدایی او بسیار سختگیر بوده و به علت حل نکردن مسئله ریاضی، معلم شدیداً او را تنبیه می‌کند از آن پس حتی تا زمانی که وارد دانشگاه می‌شود نمی‌تواند مسائل ریاضی را حل نماید. و همچنان بی‌آنکه خود بداند چرا، از ریاضیات نفرت پیدا می‌کند.

۲- ترس غریزی

ترسی است که به طور کلی انسان را در برابر خطرات طبیعی تجهیز می‌نماید و سبب می‌گردد او برای حفظ جان خود و زندگی دست به اقدام بزند، مثلاً اگر حیوان درنده‌ای به انسان حمله کند، چون مسئله جان او در میان است، فطرتاً بطور حساب شده یا می‌گریزد و یا اگر برای گریز دیر شده باشد با تمامی قوا به مقابله برمی‌خیزد. و اگر در حال گریز باشد از تمامی نیروی ذخیره خود به نحو مطلوب استفاده می‌نماید. و وقتی خطر رفع شد شگفت زده می‌شود چگونه و با چه

قوایی از صحنه دور شده است و یا اگر بخواهد در برابر حیوان درنده دفاع کند، قدرتی چند برابر نیروی معمولیش بروز می‌دهد، قدرتی که هرگز فکر نمی‌کرد در وجودش باشد و بی‌آنکه نسبت به حیوان درنده عداوت و دشمنی نماید با تمام توانائیش برای حفظ زندگی خود، گریخته و یا جنگیده است. ولی در برابر هم‌نوع خود به‌صورتی که با حیوان وحشی روبرو شده، مقابله نمی‌نماید، چون پیشداوریها و پیش‌بینیها و شک و تردید قسمت اعظم قدرت نهفته او را هدر می‌دهد. و بسیاری از چون و چراها سبب می‌گردد که انرژی ذخیره او پایمال افکار پوچ و بیهوده شود. پیر خرد دون‌خوان بارها و بارها از عمل و مرد عمل سخن می‌گوید، یکی از اهداف او از به‌میان کشیدن موضوع این است که، مرید خود را تفهیم کند، در صورت حرف زدن و تفکر و چون و چرا و شک و تردید به‌خود راه دادن قدرت جنگیدن برای سالک نمی‌ماند زیرا اقتدار خود را از دست می‌دهد و در نتیجه شکستش حتمی است. ما می‌دانیم، اکثر انسانها برده و بنده پیشداوریهای غلط هستند و متأسفانه با جلو کشیدن منطق کور، راه اقدام بلاواسطه را می‌بندند، انسان باید در همه مواقع طوری رفتار نماید که فرصت ابراز وجود به‌روح و یا نیروی نهفته خود را بدهد و بار دیگر گفته‌های پیر خرد دون‌خوان ماتیوس در اینجا مصداق می‌یابد «هر مبارزه‌ای مبارزه برای حیات است. یک سالک مبارز باید بخواهد و آماده باشد تا هم‌اکنون و همین جا آخرین حالتش را بگیرد ولی نه به‌طور در هم ریخته... سالک مبارز وقت را فشرده می‌کند. حتی یک لحظه هم اهمیت دارد. در مبارزه برای حیات، یک ثانیه ابدیت است. ابدیتی که می‌تواند در مورد سرانجام کار تصمیم بگیرد و مراد

سالک پیروز شدن است به همین علت او وقت را فشرده می‌کند، و یک لحظه را هم هدر نمی‌دهد.... مبارزه یک سالک در این است که به موازنه دقیق نیروهای مثبت و منفی دست یابد. این مبارزه به معنای کوشش برای تسلط بر همه چیز نیست بلکه سالک مبارز بایستی تلاش کند که با هر موقعیت غیرمنتظره یا منتظره تصویرپذیری با قابلیت یکسان روبرو شود. برای سالکان هیجان توقف همانند هیجان سفر است هردو یکی هستند. زیرا هردو به مفهوم برآورده کردن ایمان مقدسی می‌باشند».

اگر سالک می‌داند راهش مقدّس و بهترین طریق را برای رسیدن به آزادی مطلق انتخاب نموده است. به گفتهٔ دون خوان «سالکان مبارز تنها یک چیز در ذهن دارند، آزادیشان، مردن مبارزه طلبی نیست آزاد گشتن نهایت شجاعت است». پس دیگر نیازی به تفکر و تردید و پیش‌داوری ندارد، باید خود را به قلب حادثه بزند و چون اقتدار لازم را دارد، به سلامت و با پیروزی از تمامی معرکه‌ها بیرون خواهد جست.

اگر ما زندگی خود را برمبنای توجّه و آگاهی در هر دقیقه حیات بگذرانیم، هرگز نمی‌بایست بین حیوان درنده و انسان برای دفاع از خود تفاوتی قائل شویم. یعنی بدون شک و تردید و پیش‌داوری انسان می‌پذیرد که گرگ ددی است خونخوار، و اگر در چنگالش اسیر شود، بی‌هیچ ترحمی او را پاره‌پاره خواهد کرد، و به خاطر این قدرت تمیز و شناختی که از حیوان وحشی دارد، رفتار درست و راه‌گریز یا دفاع را آگاهانه عملی خواهد کرد و آنچه را بایسته و ضروری است انجام خواهد داد، اما در مقابله با هم‌نوع خود با تردید رفتار کرده و دربارهٔ

کاری که می‌خواهد انجام دهد، فکر می‌کند، و منطق کور را برای مقابله برمی‌گزیند و با نخستین پیش‌داوری انگیزه شکست خود را فراهم می‌سازد. ما هنگامی که کتابهای کاستاندا را ورق می‌زنیم، می‌بینیم بارها و بارها پیر خرد مرید خود را با خطرهای زیادی مواجه می‌نماید و او باید عمل نماید بی‌هیچ تفکر و یا تردیدی و گرنه جان خود را خواهد باخت. و کاستاندا را، هم با حیوان درنده و هم انسان روبرو می‌کند تا در هر دو مرحله شاگرد بدون تردید و پیش‌داوری وارد عمل شود، و از توان بالقوه خود به نحو احسن استفاده نماید. و با این کار - می‌خواهد به مرید خود این را تفهیم کند در طریقتش تفاوتی بین یک انسان و مثلاً ببر نگذارد، تا بتواند از قابلیت‌های نهفته خود بهره‌مند شود.

اگر ما بخواهیم بررسی کنیم که بین حیوان درنده و انسان چه فرقی وجود دارد و در نظام طبیعت کدامیک خطرناکند، بدون شک انسان را از درنده‌ترین موجودات خطرناکتر می‌یابیم، زیرا قدرت برنامه‌ریزی پیش‌بینی و تفکر و طراحی نقشه‌های دفاع و حمله را دارد اما موجود وحشی فاقد این خصوصیات می‌باشد. ما می‌توانیم بوسایل مختلف موجود وحشی را وادار به عقب‌نشینی و گریز نموده و یا با یک چوب‌دستی حمله‌اش را دفع کنیم اما نمی‌توانیم به وسیله آن انسانی قدرتمند را از پای درآورده یا وادار به فرار نمائیم.

هدف تمامی هنرهای رزمی از قبیل کونگ‌فو و کاراته و تکواندو و... این است که انسان را برای دفاع و هم‌چنین استفاده از نیروهای نهفته‌اش یاری نماید، وقتی تاریخ پیدایش و تکامل این هنرها را مطالعه کنیم به یک نکته اساسی و اصولی پی خواهیم برد و آن این

است که استادان فنون علاوه بر پرورش جسم به ریاضتهای روحی بسیار شدیدی می پرداختند، و در اغلب این هنرها پرورش جسم مقام دوم را داشته است، زیرا استادان می خواستند از طریق این نوع ورزشها و بخصوص حرکات نمایشی آن راهی بسوی خویشتن خویش بیابند و اساسی ترین شعار آنها هم، (گر به خود آئی به خدایی رسی به خود آ)، بوده است، اصولاً پیاده رویهای دون خوان، همراه با کارلوس کاستاندا، همان نقش حرکات نمایشی هنرهای رزمی را ایفا می کند، هردو روش جهت ایجاد تمرکز در سالکان الزامی و ضروری است بخصوص نقش ذن در هنرهای رزمی که فلسفه ای عمیق و ژرف و همچنین سیستمی است پیشرفته جهت راه یافتن سالک به سکوتی درونی و به گفته صریح دون خوان کلید دروازه تمرکز ثانوی یا ناوال می باشد. منتها تفاوت اساسی که این روش با طریقت تولتکها دارد این است که عرفای سرخپوست علاوه بر روشهای دیگر، از گیاهان توهم زا نیز جهت ایجاد خلسه در مرید سود می برند. در حالی که مکتب ذن از روش ظریف و در عین حال پیچیده (کوانهای ذهنی) استفاده می نماید که انشاءالله در جای خود مفصلاً در این مورد توضیح خواهیم داد.

ترس موهومی انگیزه عقب ماندگی فکری و روحی و ذهنی انسان است، اما ترس غریزی باعث می شود که آدمی از نیروهای بالقوه خود استفاده نموده و به سوی تکامل فکری و روحی پیش رود، و پیر خرد دون خوان با استفاده از همین ترس غریزی و شناخت عمیق او از موجودی به نام انسان است که مرید خود را یاری داده تا قدرتهای درونی اش را از قوه به فعل درآورد. به وسیله همین ترس غریزی است

که کاستاندا مجبور است برای زندگی خود یک راه استراتژیک منظم بوجود آورد، و به سوی شناخت طریقت پیر خود پیش رود. و به گفته دون خوان «اکنون تو مانند انسان عادی نیستی، یک جادوگری (سالک) و مجبوری برای حفظ حیات خود مانند جنگاوران زندگی کنی» اکثر اختراعات و اکتشافات در تاریخ زندگی بشر از ترس غریزی او ناشی می شود، انسان برای حفظ خود و جامعه اش مجبور به خلق و اکتشاف طرحهای شگرف و عظیم بوده است تا بدینوسیله جامعه و خود را از بلای طبیعی و حمله دشمنان حفظ نماید.

هنگامی که ما، همراه کاستاندا با پیر معرفت دون خوان طی طریق می کنیم، در می یابیم علت پیشرفت کاستاندا در تمامی مراحل سلوک، ترس غریزی است. و پیر خرد، با هرشناختی که کاستاندا از معرفت پیدا می کند به نوعی و با وسائل - گوناگون که همه در ترس غریزی ریشه دارند، مرید را به حرکت و پیشرفت بیشتر وادار می کند.

«طریق سالکان»

انسان همراهی را که پیش می گیرد باید با خطرات بیشماری دست و پنجه نرم کند و فراز و نشیب بسیار طی نماید تا به مقصد رسد. اما هول انگیزتر از این نیست که روزی به خود بیاید و ببیند عمرش را به عبث و بی شناختی از محیط و خویش و هدف از زیستن، همچنین بی توشه ای از دانش و خرد و خودشناسی به بطلالت گذرانده است. وقتی آدمی به این شناخت رسد که بسیار، فرصتهای گرانبها را از دست داده است، در می یابد، مهیب ترین اتفاقات و وحشتناک ترین لحظات زندگی در برابر بی خردی و جهل او چه کم بها بوده است. او این را

درک خواهد کرد دانش و معرفت اگر با قطره قطره خورش - نه ترسها و هراسهای موهومی و غریزش همراه بود، باز هم ارزش آن را داشت به جستجویش برخیزد. بسیاری از جوامع انسانی در طول تاریخ، به علت ترسهای موهوم، زندگی را به صورت یکنواخت، از کودکی تا کهنوت بی شناختی از دانش و ماهیت زندگی و هدف از خلقت پایان برده و زمانی به خود آمده اند که تمامی فرصت‌هایشان از دست رفته و لحظه لحظه عمرشان را به عبث گذرانده اند. متأسفانه آدمیزاده همیشه راحت طلبی و تنبلی و بیهوده زیستن را در مقابل ماجراجویی هدفدار و شجاعانه در جستجوی ناشناخته رفتن و به خویشتن خویش رسیدن را ترجیح داده اند، زیرا آنها برپایه شناخت ناچیزشان از طبیعت، زندگی را گذرانده و هرگز دوست نداشتند خود را در برابر بدست آوردن خرد و دانش با خطرات مواجه سازند. مگر عده‌ای معدود که خود را به آب و آتش زده و عاقبت به مقصود رسیده اند، و هنگامی حقایق را باز یافتند بیهودگی زندگی هموعان را چه تأسف آور فریاد کرده اند و این برگزیدگان برای به حرکت در آوردن و باز شناسانیدن دانش به آنهایی که در کج فهمی و کوتاه فکری غوطه می خوردند جانفشانیها کرده و زندگی‌شان را به مخاطره افکنده اند. در هر جامعه و فرهنگی از این برگزیدگان داریم که نه تنها رستگاری خود را فراهم نموده، بلکه انسانهای دیگر را از عبث زیستن رهایی بخشیده اند، اگرچه بعضی از آنان در این راه عاقبت زندگی خود را از دست داده و شهید طریقت خود شده اند، اما مرگ آنان نیز رستگاری را برای کسانی دیگر به ارمغان آورده است طریقت سالکان راهی است که مقصدش همانا رسیدن انسان به کمال و قلّه معرفت می باشد، و در این طریقت

هرگز کسی چیزی را مفت به دست نمی آورد.

اندر ره عشق سرسری نتوان رفت بی درد و بلا و بی سری نتوان رفت
خواهی که پس از کفر بیابی ایمان تا جان ندهی به کافری نتوان رفت
«آن ندیده‌ای که بلبل، عاشق گل است، چون نزد گل رسد، طاقت
ندارد خود را برگل زند، خار در زیر گل: مقام دارد، بلبل را کشته گل
کند. دریغا صدهزار رهرو در این مقام بی جان شوند که هرگز در دو
جهان هیچ اثری نباشد ایشان را، و ایشان را از خود خاری نباشد. اگر
گل بی زحمت خار بودی، همه بلبلان دعوی عاشقی کردند: اما با
وجود خار از صدهزار بلبل یکی دعوی عشق گل نکند. دریغا ترسایی
بایستی تا این بیتها بگفتمی:

ترسم که من از عشق تو شیدا گردم وز زلف چلیپای تو ترسا گردم
وانگه بخرابات ز ناگه روزی در دامن آویزم و رسوا گردم
این راه از جان گذشتگانی را طلب می کند که از همه چیز خود
بگذرند، تا به گرانبهاترین گنج جاوید، که همانا معرفت است دست
یابند. به قول پیر خرد زمان از هنگامی برای انسان آغاز می شود که
سالک شود و پس از آن به آنچه در گذشته انجام داده اهمیت
نمی دهد.»

سالکان قسمت خود را با آغوش باز پذیرفته اند و به خاطر پذیرش
این مسئولیت و رسیدن به هدف، جز طریقت خود همه را رها کرده و
جز کمال به چیزی دیگر نمی اندیشند. زیرا جز آن، تمامی اندیشه ها و
آرزوها و اشیاء مبتذلند و او را از آزادی باز می دارند. و به قول پیر خرد
دون خوان «برای سالکان لازم است که هیچگونه شیئی مادی که

قدرت خود را بر آن متمرکز کنند نداشته باشند بلکه آن را به روح خود، به پرواز واقعی به ناشناخته متمرکز کند و نه به حامیانی مبتذل. «جای دیگر می‌گوید: «یک سالک هرگز در تنگنا قرار نمی‌گیرد. زیرا که علت محاصره انسان و قرار گرفتن او در تنگنا، ملکیت و داشتن مال است. یک سالک به جز کمال هیچ چیز در دنیا ندارد و کمال تهدیدپذیر نیست.»



آنان که از مرز می‌گذرند

نام ندارند

فخر ندارند

وطن ندارند

آنچه دارند، زندگی است

که باید بگذرانند و بگذرند

سالکان گل سرسبد خلقت حضرت حقند و طریق آنان،

تنها طریقی است که آدمی را از چرخش بیهوده و عبث زندگی

یا به گفته بودا (کاراما) رهایی می‌بخشد و به نیروانا یا آزادی

کامل می‌رساند و چه بازندگانند آنانکه هدف از خلقت را فریب

و نیرنگ و دغلکاری و خوشیهای زودگذر هستی یافته‌اند.

شبکورانیم

که کورمال کورمال در تاریکی گام برمیداریم

و فکر می‌کنیم که در سفریم

آنگاه که از رفتن بازایستیم

خود را می‌یابیم که در نقطه آغازینیم

چون اسب آسیاب:

تا هرچه علایقست برهم نزنم در دایره محققان دم نزنم

تا آتش در عالم و آدم نزنم یک روز میان کم‌زنان کم نزنم

فصل سوّم

«تاتوره»

بار دیگر سخن از متفق و تاتوره است، و پیر خرد در اینجا به شاگرد خود هشدار می دهد «تاتوره مردم را بد جلوه می دهد. او به آنها "طعم قدرت" را می چشاند، اما بدون تحکیم قلبشان، وادار به تحکم و غیرقابل پیش بینی شان می کند. آنها را درست در اوج قدرت تضعیف می کند»^۱

گیاه تاتوره نیست که اینگونه عمل می کند، بلکه این متفق وجودی انسان است که - او را وادار به عمل می نماید. تاتوره فقط یک محرک است و در صورتی استفاده می شود که پیوندگاه انسان شدیداً در جای خود ثابت باشد. و بخصوص کسی که می خواهد سالک شود باید دیدگاهی وراء دیدگاه گذشته اش را تجربه نماید، و تنها راه تغییر این دیدگاه برای انسان غربی همانا استفاده آغازین از تاتوره است تا بدینوسیله به این درک رسد، جهانهای فریبده تر از دنیای مادی وجود دارند. جهانی که فقط در آن عمل می شود، و حرف زدن در اینسو امکان دارد و در آنسو تنها عمل شخص است بها دارد. یا به قول دون خوان «دو جهان متفاوت وجود دارد - در یکی حرف می زنند و در

دیگری عمل می‌کنند» و بدین گونه استاد سالک را بوسیله این گیاه به جهان عمل می‌برد، تا دیدگاه او و پیوندگاهش متزلزل شود. اما این خود شخص است که شفافیته چون بلور ندارد، و جنگجویی نیست که با قدرت دانش و خرد و اعمال درست متفق را برده خود کند. پس با این شرح تاتوره مانند سلاحی کشنده است که در دستان یک ابله قرار دارد. او چگونه می‌تواند از آن صلاح قدرتمند به درستی استفاده نماید؟ در حالی که اگر آن سلاح در دست یک جنگجوی خردمند و مقتدر باشد، می‌داند در کجا، و برای چه، و چگونه از آن استفاده نماید. او تحکم قلب دارد و هرگز اراده‌اش در دست خنثی تاتوره نیست که بهرکجا خواست او را بکشاند. احساسات، تمایلات و غرایز آدمی هستند که در صورت رها کردنشان و نامتعادل بودن شخص، تاتوره می‌تواند او را به بازی گرفته و برده‌اش سازد. حتی باعث مرگ کسی گردد که از تعادل بی‌بهره است. و کسی که از قدرت تعادل بهره‌مند نباشد - گیاه بسان دیوی او را تا لحظه مرگ در چنگال خود اسیر و برده می‌سازد، و به هرطرف می‌کشاند. و اینگونه است که پیر طریقت دون‌خوان مرید خود را هشدار می‌دهد تا به احساسات خود و تمایلاتش سر و سامان دهد، وگرنه در صورت مواجه شدن با تاتوره از هم خواهد پاشید. پس با توجه به این شرح در می‌یابیم تاتوره در صورتی ما را به هدف نزدیک خواهد کرد که اعمال خود را چون جنگاوران کامل کنیم و بی‌عیب و نقص، و مثل بلور درونمان را از تضاد و دوگانگی پاکسازی نموده و آن را تنها برای یادگیری دانش بکار بریم و آگاهانه بدانیم چه می‌کنیم و هدف از استعمال این گیاه شیطانی را که ضررش بیش از نفعش هست دریابیم.

تدخین کاهنان

سخن از متفق است و به عبارت دیگر وسیله‌ای که سبب گشودن بالهای ادراک کارلوس کاستاندا می‌گردد و به وسیله آن چنان به دانش اکادمیکش ضربه وارد می‌شود که دیگر نمی‌تواند مانند گذشته فلسفه خود را نسبت به هستی سرو سامان دهد. و برای نخستین بار به دانش اکتسابی خود شک می‌کند... به این نتیجه می‌رسد تنها دنیایی که می‌بینیم و باورش کرده‌ایم واقعیتهای مسلم و یگانه نیست، بلکه یکی از واقعیتهاست و اقلیمهای دیگری نیز وجود دارد که چون دنیای ما، بلکه از آن نیز بسی فراتر و حقیقی‌تر است.

گیاهانی که دون‌خوان جهت جابجایی پیوندگاه مریدان خود استفاده می‌کند به سه دسته تقسیم می‌شوند:

- ۱- تاتوره: که قدرت برانگیز است. قدرتی که هم می‌تواند سبب نابودی انسان شود و هم می‌تواند در راه طریقت از آن استفاده کرد.
- ۲- دود: (قارچ) که سالک را وادار می‌کند بی‌واسطه به کُنه اشیاء پی ببرد و نسبت به جهان بصیرت پیدا کند و یا ببیند.

۳- مسکالیتو: معلمی که به سادگی قابل دسترسی نیست و تنها کسانی را راهبری می‌کند که قابل ترقی و تکامل باشند و اصولاً بعنوان معلمی که الگوهای رفتاری یک جنگاور و یا سالک را به طور عملی بیان می‌نماید و سالک را به ماوراء اقلیمهای دیگر جهت آموزش راه درست، هدایت می‌کند.

هرسه این متفقین بوسیله دون‌خوان جهت تغییر دیدگاه مرید استفاده شده است اما هرکدام از آنان در نظام ساحری و یا آیین تولتکها جهت آموزشی خاص به کار می‌رود، که هر سالکی بنا

به ماهیت درونی خود می‌تواند از یکی از این متفکها استفاده نماید و ممکن است سالکی از خاصیت‌های متفاوت آنها بهره‌مند شود. این هر سه نوع گیاه یا به تعبیری دیگر سه نوع محرک اثرات مختلفی بر روی اشخاص دارند که با توجه به این موضوع هر کدام از آنها با شخصیت درونی کسی که از آنها استفاده می‌کند باید تطبیق داشته باشد. مثلاً ممکن است تاتوره باعث مرگ کسی شود، در حالی که مسکالیتو سبب آموزش آن شخص گردد و به ترتیب مراحل کاربردی همه آنها را بدینگونه در دوره آموزش کاستاندا برمی‌شماریم.

* تاتوره: در نخستین مرحله آموزش قرار دارد، مرحله‌ای که سالک هنوز دانش و تمایلات و غرایز و احساسات گذشته خود را دارد و دیدگاهش نسبت به دنیا همان دیدگاه مردم عادی است و آنچنان پیراسته نیست که بتواند، هدف خود را از آموزش و بکارگیری طریق معرفت دریابد و براساس آن اهداف پیش رود و در این مرحله سالک دودستی به استدلال و دانش خود متکی است و فکر می‌کند، دنیایی جز این جهان مادی وجود ندارد. و پیر خرد در مرحله نخست از تاتوره جهت تغییر دیدگاه مرید خود از دنیا و دانش اکادمیکش استفاده می‌کند و نخستین گام آموزش طریق تولتکها در نظام معرفتی دون‌خوان، تغییر دیدگاه مرید از دنیا است، پیر خرد مرحله نخست آموزش را اینگونه شرح می‌دهد:

«استاد باید این نکته را به شاگرد ارائه دهد که دنیایی را که ما فکر می‌کنیم، می‌بینیم، تصور و توصیفی بیش نیست. تمام کوشش استاد باید جهت اثبات این نقطه نظر به شاگرد باشد. ما در کمال رضایت دریند بینش خاصی هستیم که از این دنیا داریم و همین ما را وادار

می‌کند طوری احساس کنیم که همه چیز را راجع به دنیا می‌دانیم»
 سالک با استعمال تاتوره به اقلیمی دیگر گام می‌نهد، و در می‌یابد
 این اقلیم همانگونه واقعی است که دنیای محسوسی که در آن زندگی
 می‌کند. و این بینش دوگانگی ژرفی بین دانش اکادمیک و دیدنش
 بوجود می‌آورد، و نخستین ضربه برپیکره شناخت او زده می‌شود. و
 این حاصل نمی‌شود مگر این که استاد به وسایل گوناگون و با
 آموزشهای مکرر، همچنین استفاده از تاتوره، بینش مرید را آماده
 نموده که دنیاها را دیگری نیز وجود دارد.

سالک باید به خاطر آموزش و فهمیدن این که تاتوره چه تأثیری
 دارد از گیاه استفاده نموده و هرگز نباید فریب قدرت آن را بخورد، در
 صورتی که اینگونه عمل نمود و به وسیله گیاه نخستین آموزش را
 پشت سر گذاشت، گام در اقلیم مسکالیتو می‌گذارد.

*مسکالیتو: روح و یا معلمی است که روش زندگی و چگونگی
 حرکت و سلوک رهرو طریق معرفت را تعلیم می‌دهد او خطرات و
 شگفتیهای پیشرو را برای طی طریق صحیح به سالک یادآور شده و
 چگونگی مواجهه با آنها را تذکر می‌دهد و یک همراه همیشگی برای
 کسی است که می‌خواهد از حقایق هستی باخبر شود. مسکالیتو
 برآستی بهترین دلیل راه سالکان است و در این راه پرفراز و نشیب،
 آگاهی خود را در اختیار سالک گذاشته تا راه درست را تشخیص داده
 و بتواند از مهلکه‌ها جان سالم بدر برد.

*دود: یا به قول دون‌خوان دودک دو جنبه قدرت دارد، و بستگی
 به شخص و شخصیتی دارد که می‌خواهد آن را مورد استفاده قرار دهد
 اگر سالکی مراحل نخست را با پیروزی پشت سر بگذارد و نظم و

انضباط و تعادل درونی را در خود بوجود آورد، مواجه شدنش با تدخین کاهنان با پیروزی/همراه خواهد بود و می‌تواند از دود آنچه را که انتظار دارد بدست آورد، اما اگر کسی دیگر جز این با آن روبرو گردد، هرگز آموزش لازمه را متفق در اختیارش نخواهد گذاشت، و تنها مرگ او را به جلو خواهد انداخت. قدرت همیشه پاسخگوی قدرت است و در نظام طبیعت اگر یکی از دیگری برتری داشته باشد، به‌طور حتم طرف مقابل پایمال است. مراسم مختلفی که پیر طریقت دون‌خوان در رابطه با چیدن و مخلوط کردن گیاه تاتوره همراه با شاگرد خود به‌عمل می‌آورد، یک شکل خاص ایجاد تمرکز و تعادل و اقتدار لازمه را در مرید به‌وجود می‌آورد، بخصوص با توجه به مرحله به‌مرحله چیدن و قطعه‌قطعه کردن و کوبیدن ریشه گیاه که چندین روز طول می‌کشد. هدف دون‌خوان از این مراسم ۱- شکستن عادات روزمره مرید و دیگری ۲- ایجاد تمرکز در کاستاندا است، که بدینوسیله او را با توقف گفتگوی درونی آشنا سازد. و می‌دانیم در مکاتب رازورانه نخستین پایه حرکت ایجاد تمرکز در مرید است و به‌قول پیر خرد «همه اشیاء پیرامون به‌خاطر این وجود دارند که ما به آنها توجه می‌کنیم مثلاً تخته سنگ تخته سنگ است زیرا ما مجبور شده‌ایم به آن بعنوان تخته سنگ توجه کنیم. و یا کلید دنیای ساحران و ناشناخته متوقف کردن منظره درونی است و بقیه کارها تنها پشتیبان هستند». و بعد از آن هدف پیر خرد از این سیر و سیاحتها در دشت همراه با کاستاندا پالایش وجود مرید از غبارهایی است که در میان آدمها بوجود آمده است و این غبارها باید از درون او پاک و شسته شوند تا مرید آمادگی پذیرش طریقت سالکان را داشته باشد و در

مرحله پایانی مرید با این گردشها آرام آرام قدرت لازمه را جهت رویارویی با تدخین کاهنان به دست خواهد آورد، و بی این سیر و سفرها اگر سالکی سالیان دراز زحمت و رنج و مرارت را متحمل شود به هیچ نتیجه نخواهد رسید. حتی برای تمامی مکاتب این مرحله لازم و ضروری است زیرا به وسیله همین سیر و سفرهاست که سالک از عادت پرستی رهایی می یابد. درباره عادت پرستی بسیار نوشته و گفتگو کرده ایم و بار دیگر بعلت با ارزش و حاد بودن موضوع سخنی دیگر از آن شهید راه حق را با هم مرور می کنیم. لازم است اشاره کنیم که در کتاب آسمانی ما قرآن هم بسیار عادت پرستی را منع نموده و مؤمنین را از آن باز داشته است.

«دریغا این حالت، شاهدبازان دانند که حیات با شاهد چگونه بود، و بی شاهد، موت چون باشد، و شاهد و مشهود بیان می کند با شاهد بازان حقیقی، که حیوة و موت چیست. دانم که این کلمات در عالم عادت پرستی تو نباشد، عالم عادت پرستی شریعت است، و شریعت ورزی عادت پرستی است، تا از عادت پرستی بدر نیایی و دست بنداری، حقیقت ورز نشوی؛ و این کلمات دانستن در شریعت، حقیقت باشد، نه در شریعت عادت. اگر مردی خود را با این بیتها ده که چون گفته می شود:

ای دریغا کین شریعت ملت رعنائی است

ملت ما کافری و ملت ترسائی است

کفر و ایمان زلف و روی آن بت یغمایی است

کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتایی است

تمهیدات ص ۳۲۰ گ ۴۱۹

وقتی فرقان حضرت هو از سفر می‌گوید و انسانها را دعوت می‌کند به سیر در زمین و عبرت گرفتن از سرگذشت کسانی که قبل از آنها زندگی می‌کردند، و در جای دیگر انسانها را دعوت به دست کشیدن از دین آباء و اجدادیشان می‌نماید، همانا منظور کتاب آسمانی ما این است که انسانها از عادت پرست دست بردارند و تا هنگامی انسان عادت پرست باشد خداپرست نخواهد بود. و در دستورات پیشوایان دینی ما از عادت پرستی مذمت بسیار شده است زیرا کسی که عادت پرستی را پیشه خود نموده باشد هرگز نمی‌تواند قدم به سوی کمال و تعالی بردارد. عادت پرستی خطرناکترین سد در فراراه سالکان است و سالک حقیقی باید به آن پشت پا بزند تا بتواند حقایق را دریابد. و امروزه علت سهل الوصول بودن طمعه‌های انسانی برای جنایت پیشه‌گان و سوء استفاده نابجایشان از این انسانها تنها در عادت پرستی ریشه دارد، و چه خوش شاعر این شعر را سروده است:

ز تو هم ای ستم‌دیده گریزانم،

ستم دیدی ز جای خود نجنبیدی

تو با خاموشی عجزت بپروردی ستمگر را

کلاف فکر من این نکته می‌بافد

گنه از صید می‌باشد،

اگر پیدا است صیادی

علت تمامی بدبختیها و نابسامانیهای هراجماع در عادت پرستی آنها خلاصه می‌شود. یک شکارچی با تجربه هر لحظه که اراده کند،

صید را می‌تواند بگیرد، زیرا با تجربه خود اینرا می‌داند که صید چه عادهایی دارد! کی و کجا غذا می‌خورد! چه ساعت استراحت می‌کند! و محل خوابیدنش در کجا واقع است!... و چون خود او عادت‌نی ندارد هرگز طعمه موجودی دیگر نخواهد شد.

تا صیدی با تمامی عادهای روزمره‌اش وجود دارد، صیادان نیز وجود خواهند داشت، و این تسلسل همچنان ادامه می‌یابد. و تا صیدها خود را از چنگال عادت پرستی نجات ندهند، همیشه صیاد در کمین آنها خواهد بود و بی‌هیچ زحمتی آنها را طعمه خود خواهد کرد، مگر روزی که آنها بخود آیند و از عادت روزمره و طعمه شدن خود را رهایی بخشند. در طبیعت موجوداتی هستند، که اگر یکبار، تنها یکبار به دام افتند و نجات پیدا کنند، هرگز بار دیگر به دام نخواهند افتاد، اما انسان‌ها بارها و بارها به دام می‌افتند و هرگز به فکر نمی‌افتند که مسیر خود را برای یکبار هم که شده تغییر دهند. بطور کلی کلید و طلسم شکستن مانع ادراک، متوقف کردن دنیا است، و به گفته پیر خرد دون‌خوان: «علت وجود داشتن دنیای روزمره ما این است که می‌دانیم چگونه تصاویر آن را تداوم ببخشیم، در نتیجه اگر شخصی برای تداوم بخشیدن به این تصاویر به اندازه کافی دقت نکند، جهان فرو می‌ریزد» توقف دنیا به وسیله سالک سبب می‌گردد شناختی که دیگران در گذشته دور از زمان طفولیت در او بوجود آورده‌اند دور ریخته و نسبت به دنیا شناختی جدید پیدا نماید. این میسر نمی‌شود مگر آن که سالک بتواند در خود سکوت درونی بوجود آورد و آن به تعبیر دون‌خوان عبارت است از «سکوت لحظه‌ای از سیاهی است، لحظه‌ای سکوت ژرف، ژرفتر از زمانی که انسان گفتگوی درونی‌اش را

متوقف می‌کند، این سیاهی، این سکوت قصد را به وجود می‌آورد، تا دومین دقت را هدایت کند. به آن فرمان دهد و وادار به انجام کار کند. به همین دلیل است که اراده نامیده می‌شود. قصد و عمل اراده هستند. از قصد پرواز، عمل پرواز حاصل می‌شود.^۱

دون خوان آگاهانه واقف به این است و بی آنکه ذهن مرید خود را از موضوع آگاه سازد، او را به سوی توقف دنیا پیش می‌برد. زیرا اگر مستقیماً به او بفهماند که در پی چیست، ذهن کاستاندا به مقابله برمی‌خیزد و او را از مسیر درست آموزش منحرف خواهد کرد. اصولاً اکثر آموزشهای دون خوان غیر مستقیم ارائه می‌شود. زیرا باشناختی که او از انسان دارد، می‌داند در صورت گفتن موضوع اصلی، ذهن مرید او را به هرنحو ممکن منحرف می‌سازد.

ما می‌دانیم اگر کسی بطور مستقیم تمرکز نماید، مطمئناً به نتیجه مطلوبی نخواهد رسید. زیرا در همان لحظه که او سعی می‌کند توجه و تمرکز در خود ایجاد کند، ذهن هزاران افکار و تخیلات گوناگون را پی‌درپی برسرش خواهد بارید و مانع توجه‌اش خواهد شد. تنها سالک زمانی موفق است، که با ذهن و داده‌های آن به مبارزه برنخیزد، و بگذارد آزادانه افکار در ذهن او آمد و رفت کنند. زیرا در لحظه‌ای که به مبارزه با افکار مزاحم می‌پردازد، همان مبارزه نیز او را از هدف اصلی دور خواهد ساخت. بهترین راه ایجاد تمرکز همانا پیروی از

۱- چون بنا داریم تحلیلی از ۱۰ جلد کتاب کاستاندا به خوانندگان ارائه دهیم، انشاءالله بطور مفصل در رابطه با این مباحث با ارائه مدارک از متون عرفانی خود و همچنین سایر ملل در نوشته‌های بعدی و در جای خود از آنها گفتگو کرده و به بررسی و شناخت مرحله به مرحله آنها خواهیم پرداخت.

آموزشهای دون خوان است و یا می توان از کتاب یا اشیاء و یا چیزهایی که انسان به آنها علاقه دارد جهت ایجاد تمرکز استفاده نمود. و با این چنین روشی دیگر ذهن انسان به مبارزه برنخواهد خاست و سالک زمانی به خود می آید که می بیند به تمرکز و توجه مورد نظر دست یافته است.

در اینجا باید به این موضوع اشاره کنم هدف دون خوان از استفاده و استعمال تاتوره و دود و مسکالیتو شکستن مانع ادراک کاستاندا و باز شدن پيله او می باشد و پیر خرد در این رابطه چنین می گوید: «ساحران می گویند که ما در یک حباب هستیم. این حبابی است که ما را به هنگام تولد در آن قرار داده اند. در ابتدا حباب گشوده است - یعنی یک کودک دنیا را همانگونه که هست و بی واسطه می بیند - ولی بعد شروع به بسته شدن می کند تا ما را در خود مهربوم کند - بدین معناست که دیگران معلم ما می شوند و دنیا را برای ما توصیف می نمایند، و ما اسیر توصیفات می شویم که دیگران برای ما ساخته اند - این حباب ادراک ماست ما تمام عمر خود در درون این حباب هستیم و هرچه که در درون دیوراهای مدور آن می بینیم بازتاب ماست». یعنی که تا آخر عمر اسیر و برده توصیفات از پیش معین شده هستیم.

به معنای دیگر: همه انسانها خویشتن خویش را در درون پيله ای بسان کرم ابریشم زندانی می کنند و اکثر اوقات پوسته آنچنان سخت و محکم می شود که تا آخر عمر، انسان نمی تواند آن را بشکند و به شناخت دست یابد. کاستاندا هم از جمله افرادی است که پوسته ای سخت دارد و تنها راه شکستن پوسته و رها شدن او استفاده

از تدخین کاهنان است. و آن، زمانی استفاده می‌شود که ادراک سالک از داده‌های بیشمار دانشهای مادی سرشار باشد. و این سدّی بزرگ در برابر آزادی سالک است. دود در صورتی به یاری سالک برمی‌خیزد که قدرتی کامل از همبستگی روح و جسم ایجاد کرده باشد. در غیر اینصورت وقتی دودک او را از درونش خارج کرد فرصت بازگشت را به او نخواهد داد. و این اصل توزین قدرت است. باید تذکر دهم وقتی کسی به مرحله‌ای برسد که بتواند از دود استفاده نماید، هم قدرت تاتوره و هم بینش دودک و هم دانش مسکالیتو را یکجا به دست خواهد آورد. زیرا تدخین کاهنان هر سه نوع قدرت را در خود نهفته دارد و به خاطر این موضوع پیر طریقت در نخستین مرحله مرید خود را طی مراسم خاصی با وسیله تدخین یا چپق آشنا می‌کند، تا بدین وسیله کاستاندا را هم با تمرکز و هم با قدرتی که در تدخین کاهنان است آشنائی دهد، و پس از این که اشتیاق شدید او را انگیزه شد، وسیله را در اختیار او جهت دوستی و آشنایی قرار می‌دهد. و با این مراسم به طور کلی او را آماده می‌سازد که با رفتاری درست و اشتیاق بسیار بسوی قلمرو قدرت گام بردارد. و اگر ما قبول کنیم که هر گیاه و هر شیئی در جهان روح دارد، پس روح چندین گیاه در مخلوط متمرکز شده است و هر کدام از آنان خود به خود با تمرکزی که شخصیتی مثل دون‌خوان در آن ایجاد نموده - به قدرتی ناب مبدل شده است.

وقتی کسی به وسیله زندگی سخت و منضبط و خویش‌تنداری، خود را آماده سازد، آنگاه دودک نه تنها به او گزند نمی‌رساند بلکه او را به قلمرو دانش و خرد و آگاهی و قدرت ناب یعنی ناوال رهبری خواهد کرد و در حلقه اهل معرفت وارد می‌سازد. قابل ذکر

است هرکدام از این محرکها در شناخته و ناشناخته و یا ناسوت و لاهوت می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد، و این سه‌عنصر که هرکدام کلید قلمروهای مختلف درونی انسان هستند، انگیزه بیداری و فعالیت نیروهای نهفته سالک می‌گردند، نیروهایی که هرانسانی از بدو تولد آن را با خود دارد، و تنها معلمی چون دون‌خوان و دانش و آگاهی و کسائی چون او می‌توانند نیروی بالقوه انسان را به‌فعل درآورند. با این اوصاف باید یادآور شوم، هیچ‌کس نباید خودسرانه از این محرکها استفاده نماید زیرا به‌راحتی و بی‌هیچ انگیزه خواهد مُرد، و تذکر دوم و از همه مهمتر این که: تاتوره قدرتی کاذب اعطاء می‌کند و در قبال این معامله بی‌حاصل آزادی انسان را سلب و او را برده خود می‌سازد. در حالی که هدف دون‌خوان و گروهش آزادی کامل و رسیدن به خویشتن خویش است. و رشته سخن را در اینجا بار دیگر به‌پیر معرفت دون‌خوان می‌دهیم تا خود در این باره بگوید: «برای سالکان لازم است هیچگونه شیئی مادی که قدرت خود را بر آن متمرکز کنند نداشته باشند بلکه آنرا به‌روح خود به‌پرواز واقعی به‌ناشناخته متمرکز کند و نه به‌حامیانی مبتذل». و یا در جای دیگر می‌گوید: «هرچیزی که مورد علاقه شدید باشد، ذاتاً زیان‌آور است». و جای دیگر «هرکس بخواهد از طریقت سالکان و شیوه ساحران پیروی کند باید خود را از شر احساس مالکیت و نگهداری چیزها که تمرکز ایجاد می‌کنند خلاص نماید».

پس با این شرح مفصل، تنها استادانی می‌توانند از این متفقه‌ها برای به‌حرکت درآوردن پیوندگاه سالک استفاده نمایند که همپایه دون‌خوان باشند. بار دیگر یادآوری می‌شود ما شرقیها نیازی

به استعمال هیچگونه محرک نداریم. زیرا به آنچنان جهان‌بینی مادی نرسیده‌ایم که همه چیز را بجز دانش اکادمیک انکار کنیم. و تنها اندوهی ژرف و یا انگیزه‌ای کافی است که ما را به حرکت و شکستن پوسته ادراک وادار نماید. همچنانکه به سالکینی از این دست در گروه دون‌خوان برمی‌خوریم که هرگز از گیاهان توهم‌زا جهت جابجایی پیوندگاه استفاده ننموده‌اند، و در طریق معرفت نیز می‌توان به وسیله محرکهایی لطیف‌تر و سالم‌تر همچون ذکر و مانتر و مراسم دیگری به این هدف دست یافت.

«برای یک انسان اندوه نیز به اندازه وحشت (ترس غریزی) قدرت دارد، اندوه یک سالک مبارز را برآن می‌دارد که خون‌گریه کند. هردو می‌تواند لحظه سکوت را به همراه داشته باشد، یا این که سکوت خود به خود می‌آید، زیرا سالک در تمام زندگیش در طلب آن بوده است.»^۱

برای دستیابی به دقت دوم (توقف لاهوت، دنیا) مطمئن‌ترین راه از طریق اعمال تشریفاتی مثل آوازهای یکنواخت (مراسم دراویش در حلقه ذکر جلی) و حرکات پیچیده (سماع) تکرار ذکر و امثالهم می‌باشد.

احساس اهمیت کردن (خود بزرگ‌بینی)

«خود بزرگ‌بینی بزرگترین دشمن ماست، چیزی که ما را ضعیف می‌کند، احساس رنجش نسبت به کردار و سوء کردار هم‌موعان ماست. خود بزرگ‌بینی ما سبب می‌شود که بیشتر ایام زندگیمان از

کسی رنجیده باشیم. ما بدون خود بزرگ بینی آسیب ناپذیر هستیم. خود بزرگ بینی چیزی سهل و ساده نیست، سرچشمه همه چیزهای خوب و بد در وجود ماست، شخص به تدبیر فوق العاده ای نیاز دارد.^۱

«وقتی از مردم عصبانی می شوی که احساس می کنی عملشان مهم است و من دیگر چنین احساسی ندارم».^۲ دون خوان پیر خرد در این جا بزرگترین درس طریقت خود را به مرید می آموزد. زیرا تا وقتی عمل دیگران برای انسان اهمیت داشته باشد، خود را با دیگران و اعمالشان به مخصصه می افکند، و هرگز نمی تواند اندیشه اش را جز این موضوع به موضوعی دیگر متمرکز سازد. گرچه در این میان تنها کسی که زیان می بیند اوست، و نه کسان دیگر. چرا ما باید از اعمال دیگران عصبانی باشیم؟ در حالی که شاید آن اعمال به ما ربطی نداشته باشد چرا باید شادی مردم برای ما رنج و رنجشان برایمان شادی باشد؟ چرا باید زندگی دیگران را زیر ذره بین گذاشته و؟ از آنها خرده گیری کنیم؟ در حالی که خود سر تا به پا عیبیم، چرا ما گاهی از اعمال دیگران دلشاد می شویم و گاهی هم غمگین؟ چرا؟ چرا؟ و چرا؟ به این دلیل که ما برای خود اهمیت قائلیم و فکر می کنیم از همه برتر و بالاتریم. زیرا خودخواهیمان به ما اجازه نمی دهد دیگران را به حال خود بگذاریم. ما باید بدانیم اعمال کسانی که غیر از راه دانش و خرد راهی دیگر می روند جز بیهودگی نیست. پس چه علت دارد با این که می دانیم جز این نیست، بار دیگر از دست آنان عصبانی بشویم؟ یکی از دلایل آن این است که ما چون دیگرانیم، بیهوده و

عبث زندگی می‌کنیم و بی‌هیچ‌شناختی از دانش و معرفت تنها به جستجوی دستاویزهای موهوم هستیم که هرگز آن دستاویزها کمکی به ما نخواهند کرد. هنگامی که برای خود اهمیت قائل شویم از هر عمل نیک و بد ممنوع خود آزاده می‌گردیم. و این جنگ و ستیزی بیهوده را در وجود ما شکل خواهد بخشید، ستیزی که بهره‌ آن جز ملال و رنج چیزی دیگر به ارمغان نمی‌آورد. تا وقتی سالک از احساس اهمیت نسبت به خود خلاصی نیابد، نمی‌تواند در طریق سالکان قدمی بردارد. زیرا تمام توجه او صرف اعمال دیگران خواهد شد و اقتدارش را که لازمه‌ طریقت است از دست خواهد داد. و بی‌اقتدار قدم نهادن در این طریق به مانند این است که بی‌سلاح به کنام شیر وارد شده‌ایم.

دوستان می‌دانند اعمال مردم بیهوده است، شادیهایشان، مبارزات حقیرشان زنده باد و مرده بادشان. حتی کمک و مساعدت آنها نسبت به ممنوع. عباداتشان، طی طریق و دانش و معرفت، و خداشناسیشان! آنها بی‌آنکه بدانند در جستجوی چه هستند، و مقصود از این همه هیاهو چیست؟ تنها بیهوده زیستن تمامیت آنها را در فراچنگ خود گرفته است. سالکان و پیران طریقت می‌دانند اکثر انسانها در منجلابی غوطه می‌خورند که جز به مرگی عبث ختم نمی‌شود: اعمال دیگران برای یک سالک که به خطرات و شگفتیهای راه خو کرده است و زندگیش هر لحظه جلوه‌ای دیگر دارد، و در رفیعترین قله معرفت به رفت و آمدهای مردمی چشم دوخته است که هر روزشان چون دیروز تکراری و کسل‌کننده می‌گذرد، پشیزی ارزش نخواهد داشت. زیرا بی‌آنکه گوشه چشمی به شگفتیهای بیکران

خلقت بیاندازند، می‌میرند و یادی و نامی از آنان باقی نخواهد ماند. پس مردمی که با این خصوصیت زندگی خود را می‌گذرانند آیا اعمال و کردارشان اهمیت دارد؟ که سالک با اندیشیدن به آن کردارها، روح خویش را کسل نماید و دل خود را آلوده؟ تنها کسانی که در چاه منیت و غرور و خودخواهی غرقند، می‌توانند از اعمال دیگران رنجیده خاطر شوند و خویش را عذاب دهند.

زمانی که سالک خود را از عبث زیستن رهایی بخشد و تعادل بین روح و جسم ایجاد کرده و تواضع و فروتنی را در کردار خود سرمشق سازد و منضبط و خویشتندار به پیش رود و کوچکترین کردارش به کاملترین کردار تبدیل گردد و از مرز غرور و خودخواهی بگذرد و خویش را بشناسد و از جاده خودشناسی به شاهراه خداشناسی گام بردارد، خواهد فهمید در برابر ناشناخته‌ها و شگفتیهای خلقت هیچ است و در سلسله مراتب هستی ذره‌ای ناچیز که حتی به حساب هم نمی‌آید، آنگاه راستین راه، خود را براو می‌گشاید و از تمامی مرزهای دوگانگی گذشته و عروس حقیقت را در آغوش می‌گیرد. حقیقتی که در آن از خودیت و منیت خبری نخواهد بود و عمل دیگران نیز در این میان، اندوه و رنج و درد را براو - نمی‌انگیزد، و تمامی آنچه را که دیگران انجام می‌دهند، برای سالک هدیه‌ای خواهد بود گرانبها که در طریقتش از آن استفاده می‌کند، زیرا کردار مردم را با چشم دیگر و اندیشه‌ای دیگر خواهد دید. و در وراء اعمالشان نشانه‌هایی خواهد یافت جهت شستشو و پاکسازی خود، و این حقیقت والاترین دانشها را برایش به‌ارمغان می‌آورد، و زیباییهای خلقت را یک به یک براو می‌گشاید. وانگه اعمال دیگران برایش زیبا خواهد بود و پس از آن از

وراء منیت خود به مردم چشم می دوزد و این کردارها او را برآشفته نمی کند: خنده ها، گریه ها، جنگ و ستیزها و بی خبریها را بر آنها حاکم می بیند و جز سیری قهقرای بی سوی مرگ و بیهودگی در ذره ذره اعمال آنها، چیزی دیگر به چشم نخواهد آمد. و در اینجا سالک به عبث بودن رفتار گذشته خویش خواهد خندید.

آری استاد طریقت از احساسات و غرایز و تمایلات انسانی پا را فراتر گذاشته است، و چیزی برای از دست دادن ندارد تا به خاطر آن از اعمال دیگران ناراحت یا خشمگین شود. او سالها و شاید قرنهای از دیگران جلوتر و در آنجا به پشت سرنگاهی می افکند و رفتار گذشته خود را در انسانهایی می بیند که در تکاپویند. کرداری که سرشار از بی نصیبی و سرگستگی و بیهودگی است. سالک معرفت هدفش با کسانی که هنوز در جنگ و ستیز حقیرانه و بیهوده اند، تفاوت بسیار دارد. اعمال او سرشار از اقتدار، حساب شده و کامل است و تمامی اندیشه و افکار و حرکات اضافی و بیهوده را از خود دور کرده است، زیرا او مرگ را در کنار خود می بیند. «تنها چیزی که سالک را از ناامیدی باز می دارد، آگاهی از مرگ است. یعنی راهگشای دنیای تولتکها برای درک دنیایشان. آگاهی از مرگ تنها چیزی است که در مقابل رنج و مشقت زندگی و ترس از ناشناخته به ما نیروی پایداری می دهد و تنها عاملی که باعث می شود آن را درک کنیم. بایستی تصمیم بگیریم تا این آگاهی براعمالمان شهادت دهد.»^۱

او هر لحظه مرگ را در کنار خود می بیند و می داند مرگ همیشه با اوست و او را می باید، پس چرا در بیخبریها و نسیانهای خویش غرقه

شود؟ و در جهالت و نادانی زندگی را سپری سازد، آگاه است بر روی این گوی خاکستری فرصتی بس کوتاه دارد و به گفته پیر خرد دون خوان «مرگ همراه جاودانی ماست. و تنها مشاور با ارزشی است که ما داریم. وقتی که هیچ چیز رو به راه نیست و تو در خطر نابودی هستی، به طرف مرگ رو کن و از او بپرس که آیا حق با توست یا نه؟ مرگ به تو خواهد گفت که اشتباه می کنی و هیچ چیز مهم نیست مگر تماس او با تو و سپس مرگت خواهد افزود: من هنوز به تو دست نزده ام»^۱

سالک می داند فرصتش کوتاه است و در برابر تاریخ و زمان یک چشم بهم زدنی است، پس کردار و رفتار راستین را برمیگزیند. و براساس آن زندگی هدفمند خود را شکوهمندانه با پیروزی کامل پشت سر میگذارد و آن یک لحظه را چنان مقتدرانه میگذراند که حتی مرگ هم نمی تواند همچون انسانهای دیگر بر او یورش برد و رشته های هستیش را از هم بگسلد. بلکه خود مرگ خویش را سرافرازانه و باشکوه برمیگزیند، و چون درویشی که بدرگاه مغازه عطار مرگ خویش برگزیده را با کردار خود به عطار غفلت زده می نمایاند و بیدارش می کند. او سبکبال است و می داند که از هر لحظه زندگیش کامل و بی عیب و نقص استفاده کرده است پس با آغوش باز به دیدار ناشناخته می شتابد، و چون در طول زندگیش بارها و بارها به اقالیم روحی سفر کرده است پس هراسی از آن ندارد، و مشتاقانه منتظر می ماند، زیرا خود را آماده آن لحظه باشکوه نموده است و می داند که هیچ موجودی جاودانه نیست پس بنا به فرمایش مولای موحدان علی (ع) تخففوا تلحقوا، خود را خالص و سبک کرده تا

به آنچه انتظارش را می‌کشد ملحق شود.

سالک آنچنان بر تمامیت خود غالب است که مرگ منتظر می‌شود که خود رخصت دهد. و پیر طریقت دون‌خوان با قدرت تمام پوچی کار و تلاش و له زدن انسان‌ها و چنگ زدن آنان به دستاویزی موهوم که دیری نمی‌پاید را می‌بیند و برای او اینهمه اعمال کاذب و عبث بهای سرگین غلطانی را نخواهد داشت. زیرا خود در حیطه قدرت به تمامیت نفس خویش رسیده است و زندگیش از کردارها و اعمال ناب و راستین پر بارترین حیات به‌شمار می‌آید و دیگران در بی‌تصمیمی و تردیدهای خویش آنچنان سرگردانند که گویی فکر می‌کنند تا ابد زندگی خواهند کرد. اما پیر خرد می‌بیند و بصیرتش به او این حقیقت را تفهیم کرده است که در قاموس خلقت تمامی موجودات یکسانند، تنها به دنیا می‌آیند و تنها می‌میرند بی‌آنکه جز اعمال و کردار راستین چیزی را با خود ببرند و این دانش اوست به او می‌فهماند - شاه و فقیر - ثروتمند و گدا - عارف و عامی - خردمند و جاهل را از مرگ گریزی نیست، مرگی که هر لحظه در کمین آنهاست و به قول حضرت مولا علی که درود خدا و اولیائش براو باد:

... و نزدیک است پرده برداشته شود، و به تحقیق بیناتان نموده‌اند اگر بینا باشید، و شنواتان کرده‌اند اگر شنوا باشید، و هدایت شده‌اید اگر قبول هدایت نمائید، براستی به شما می‌گویم هر آینه عبرتها بر شما آشکار گردید و منع شدید شما از آن چیزی که نهی شده است و تبلیغ نمی‌کند از جانب خدا بعد از رسولان آسان (ملائکه) مگر بشر (ارشاد و انداز مردم بدست بشر است) پس انتظار و توقع نداشته باشید که

فرشتگان بر شما فرود آیند و احکام الهی را تبلیغ نمایند)^۱

این آگاهی دون خوان است که سبب بی اهمیت جلوه کردن اعمال دیگران در اندیشه اش می گردد - زیرا می داند آنان آگاه نیستند به آنچه انجام می دهند و چه چیزی در پایان به انتظار آنها نشسته است؟ او حیات را خالی از همراه و همراز می یابد و هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند مهمتر از دانش و خردی باشد که به کمال راستین منتهی می شود، و طریق تولتکها یکی از راه های رسیدن به نفس برتر یا خویشتن خویش و نفس کشیدن در دنیایی که سرشار از اعمال و کردار و اندیشه های راستین و نورانی است و چه نیکو پیامبر باستانی ایران اشو زرتشت این حقیقت را در گذشته ای دور دریافته است که انسان را دعوت به اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک می نماید و به راستی هراسانی به این سه دستور جاودانی عمل نماید، نخست این که تمامی ادیان و مکاتب عرفانی او را از خود می دانند و دو این که با عمل به این سه اصل جاودانی، انسان به کمال راستین خواهد رسید: و جهان به همان مدینه فاضله و بهشت موعود تبدیل خواهد شد. بهشتی که نه شکارچی خواهد داشت و نه صید، نه ستمگری خواهد بود و نه ستم دیده ای. همه انسانها با هردین و هر مکتب و مرامی هدف از خلقت را با عمل به این سه اصل جاودانه، در خواهند یافت و به کمال، که مطلوب تمامی ادیان الهی و مکاتب است خواهند رسید. و آنگاه بشر صلح راستینی را که زمین از آغاز خلقت ندیده است بدست خواهد آورد. و چه خوب سروده است سلطان عرفان حضرت مولانا جلال الدین رومی:

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسنی با موسنی در جنگ شد
 «ای عزیز اگر خواهی که جمال این اسرار بر تو جلوه کند، از
 عادت پرستی دست بردار که عادت پرستی بت پرستی باشد. نبینی که
 قدح این جماعت چگونه می‌کند... و هرچه شنوده‌ای از مخلوقات
 فراموش کن، و هرچه شنوده‌ای ناشنوده گیر، و هرچه بنماید نادیده
 گیر، و هرچه بر تو مشکل گردد جز به زبان دل سؤال مکن، و صبر کن تا
 رسی، نصیحت خضر قبول کن (فلاتسانی عن شیء حتی احدث لك
 منه ذکرا)

آنکس که هزار عامل از رنگ نگاشت رنگ من و تو کجا خرنده‌ای نداشت
 این رنگ همه هوس بود یا پنداشت اوبی رنگ است و رنگ او باید داشت^۱

گیاهان متفکر

دانشمندان زیست‌شناس کشف کرده‌اند، گیاهان نیز دارای حسّ
 دوستی و دشمنی هستند. آنان هم ناراحتی و خوشحالی خود را با
 پژمردگی و شکفتگی می‌نمایانند و حتی می‌توانند صداهای موزون و
 زیبا را تشخیص داده و به صدای پرورش‌دهنده خود واکنش نشان
 دهند. و اگر دوستی که آنها را می‌کارد، با حسّ دوستی و محبت همراه
 باشد، گیاه زودتر و بهتر رشد می‌کند. حتی دانشندان بوسیله
 هیپنوتیزم سبب شکوفایی و رشد و گل‌دهی فراوان گیاهان شده‌اند. و
 جای بحث نیست که آنها دریافته‌اند، موسیقی در رشد گیاهان و
 درختان شدیداً مؤثر است، و همچنین دانشمندان شوروی سابق در
 آکادمی علوم روسیه، هنگامی که گیاهی را از ساقه قطع کرده و آن را

درون آب جوش قرار داده - با کمال شگفتی دریافته‌اند که عقربه اندازه‌گیری احساسات مختلف گیاه، با شدت هرچه تمامتر به‌آخرین درجه احساس درد رسیده است. و از این آزمایش نتیجه‌گیری می‌شود که: آری گیاهان نیز واکنشهای مختلف دارند. و بنده شخصاً با پرندگانی سروکار داشته‌ام که مرا به‌خوبی می‌شناختند و وقتی غریبه‌ای به آنان نزدیک می‌شد، با شدت خود را به‌درو دیوار قفس می‌کوبیدند. در حالی که اگر در اتاقشان تنها بودم واکنش آنها بسیار دوستانه بود و با صدای خود مرا مشغول می‌کردند و گویی به‌زبان خود می‌گفتند ما دوست تو هستیم. و زمانی که گرسنه و یا تشنه بودند با اعمال خویش و با صدایی مخصوص مرا متوجه می‌کردند گرسنه و یا تشنه‌اند.

وقتی دون‌خوان کاستاندا را تشویق به مواظبت از گیاه می‌کند، همان ایجاد طرح دوستی است که مرید باید با گیاه به‌وجود آورد تا به‌او آسیبی نرساند و هنگامی که با مرید دوست شد و دستهای نوازش‌گر دوست خود را شناخت، قدرت خود را بدون آسیبی به‌او هدیه خواهد کرد، (اما اگر بمیرد به‌معنای این است که او ترا دوست ندارد)، باید به‌مرید تفهیم شود گیاه یک موجود زنده است، با احساس دوستی و دشمنی. اگر او دارای - قدرتی باشد که گیاه انتظار دارد، مطمئناً با او دوست می‌شود و رشد می‌کند تا یاریش دهد و اگر جز این باشد او خود را خواهد کشت و از شکوفا شدن احتراض خواهد کرد. ولی اگر سالک علاقمندی خود را به‌او ثابت کند و با اشتیاق درونی بسیار، آرزوی رشدش را داشته باشد، گیاه هم به‌آرزویش پاسخ خواهد گفت و رشد می‌کند و با شکوفایی خود این را تفهیم می‌کند که سالک را دوست دارد و استفاده او از خود را قبول

کرده است.

«هیچ کس، هیچ کس مطلقاً نمی باید بداند گیاه تو کجاست:.... و او می تواند» باتسلط بر نهال، باعث خسارت جبران ناپذیری به تو شود.^۱ چرا کسی نباید از محل کاشت گیاه اطلاع داشته باشد؟ و اگر اطلاع داشته باشد می تواند خسارت جبران ناپذیری به صاحب گیاه بزند؟ وقتی انسان در جستجوی قدرت است، زندگی از زندگی دیگر انسانها جدا می شود، او نمی تواند مانند دیگران بی توجه و لاقید باشد و هر حرکتی که می کند و یا هر حرفی از دهانش خارج می شود باید حساب شده و دقیق باشد، و هیچ چیز را در حرکات و سکناش نباید از نظر دور بدارد، وقتی این گونه بی عیب و نقص زندگی کرد: بر هر چه تمرکز نماید، آن شیء مبدل به قدرت می شود مانند این که آهنی را به آهنربا بساییم، و مطمئناً آهن مانند گذشته اش نخواهد بود، بلکه تبدیل به شیء دیگر خواهد شد. امروزه دانشمندان کشف کرده اند، که انسان دارای تشعشعاتی است قوی و این تشعشع می تواند چون سلاحی پنهان مورد استفاده قرار بگیرد، و تمامی موجودات را تحت تسلط خود قرار دهد و یا این که تشعشع تربیت شده و یا تقویت شده انسان می تواند به جماد یا نبات و یا حیوان و انسان به وسیله اراده منتقل شود و آنها را نیز سرشار از نیرو سازد. همچنانکه بعضی از مدیومین (واسطگان روحی) وقتی جسمی متعلق به شخص دیگری را در دست می گیرند، می توانند خصوصیات اخلاقی روحی و اجتماعی آن شخص را به تمامی بازگو نمایند. و یا بعضی از آنها به وسیله تکه ای یا شیئی از اموال مقتولین که در حین مرگ همراه آنها

بوده است، می‌توانند چگونگی قتل، چهره قاتل و محل دفن مقتول را شناسایی نمایند. و اینها همه نتیجه تشعشعی است که شخص از خود باقی می‌گذارد. نه تنها انسانها و موجودات، بلکه حتی جمادات هم از خود تشعشعی دارند، و مثلاً اگر شیئی باستانی را به دست مدیومی بدهیم او بطور کامل تاریخچه آن را برای ما خواهد گفت و چگونگی بوجود آمدن و صاحبانش را خواهد شناخت، و حتی سرگذشت یک سنگ را بدینوسیله می‌توانیم دقیقاً معلوم کنیم. امروزه کارآگاهان ورزیده و همچنین بخش جنایی پلیسهای جهان به وسیله این دانش نوین به آسانی محل اختفای جنایتکاران و قاتلین را پیدا کرده، و دستگیر می‌نمایند. و اینهمه نتیجه تشعشعاتی است که موجودات از خود باقی می‌گذارند، و در اینجا بار دیگر گفته پیر خرد دون‌خوان را مرور می‌کنیم:

«برای سالکان لازم است که هیچگونه شیئی مادی که قدرت خود را برآن متمرکز کنند نداشته باشند، بلکه آن را به روح خود به پرواز واقعی به ناشناخته (لاهورت) متمرکز کنند و نه به حامیانی مبتذل»
این تشعشع که از آن نام بردیم، برای کسانی که یکدیگر را دوست دارند قابل درکتر است، طوری که اگر فرسنگها از هم دور باشند، برایشان تفاوتی ندارد و از حال هم باخبر می‌شوند. در این زمینه به داستانی از کتاب (جهان اشباح) با ترجمه دانشمند گرامی آقای دکتر میرجلال‌الدین کزازی می‌پردازیم: (... این ماجرا در هفتم اوت ۱۹۶۲ در ایالات متحده آمریکا روی داده است).

«در این روز خانم آمر که جهت صرف شام، بازگشت شوهرش را که تأخیر داشت انتظار می‌برد، به خواب فرو رفت. در خواب شاهد

رؤیایی هراس‌انگیز و دهشتناک بود. او شوهرش را می‌دید که در مغازه محل کارش مورد هجوم و سوء قصد قرار گرفته است. در آن حال شوهرش را می‌دید که دستانش را محکم بسته بودند و مردی با چکش بر سر او فرو می‌کوفت و مغزش را پریشان می‌کرد.

او از دیدن این صحنه هول‌انگیز فریادی برآورد، و بر اثر آن از خواب برجهید... چون به مغازه شوهرش درآمد او را در آن حالت و وضعیتی مشاهده کرد که در رؤیا دیده بود. صندوق پول مغازه نیز گشوده و تهی مانده بود.

زن پلیس را از ماجرا آگاه کرد. یکی از بازرسان که جهت تحقیق بدانجا آمده بود از شنیدن جزئیات کابوس، که بانو آمر دیده بود، سخت شگفتزده شد. اندکی بعد مردی بنا بر گواهی دو تن که او را دیده بودند که دستان خونینش را در مهمانسرای در نزدیکی جنایت می‌شوید توسط پلیس دستگیر شد.

نشانه‌های مظنون دقیقاً با مشخصات کسی که بانو آمر در کابوس دیده بود تطبیق می‌کرد.

پس با این تفصیل اگر کسی در جستجوی قدرت و دانش باشد، باید وابستگی‌ها را به حداقل برساند، چون وابستگی‌ها سبب کندی حرکت او بسوی مقصد و یا اینکه زنجیری سترگ می‌شوند که بر دست و پایش می‌پیچند و اجازه حرکت را به او نمی‌دهند، و اقتداری را که لازمه سفر سالک به ناشناخته‌هاست از او می‌گیرند. زیرا این علائق بمانند آهنربایی که خرده آهن‌ها را جمع می‌کند، اشتیاق و اراده و قدرت او را به خود جذب کرده و او را تهی می‌سازند. دوستی را می‌شناسم که در فراق‌کنی روحی تبهر دارد. او می‌گفت در یکی از

سفرها می خواستم با کسی که در شهری دور بود ملاقات نمایم و متوجه شدم هرچه سعی دارم حرکت کنم سدّی نامرئی مانع حرکت می گردد، و پس از چندین بار سعی و کوشش سرانجام آنشب موفقیت چندانی به دست نیاوردم زیرا نیرویی مرموز که از محیطی آشنا برمی خاست مانع می شد. چندین شب این موضوع ادامه داشت، تا عاقبت متوجه شدم مکانی که چندی بود با دوستانم در آن جمع می شدیم و تعلق خاطری نسبت به آن پیدا کرده بودم، مانع سفرهای روحیم می شود. و پس از این که مکان را برای مدّتی رها کردم، سفرهای شگفت انگیزم از سر گرفته شد.

هرچه بیشتر سالک بتواند وابستگیهای خود را کاهش دهد، اقتدارش فزونی خواهد یافت. تا آنجا که اگر تمام تعلّقات خود را تنها در یک شیئی خلاصه کند، آن شیئی به سلاحی قدرتمند بدل خواهد شد. و کسی اگر بتواند آنرا از او بگیرد، مانند این است که تمامی قدرتش را گرفته است و او به انسانی ضعیف و وابسته تبدیل می شود. در این جاست که دون خوان به مرید خود می گوید: «مواظب باش که کسی نفهمد گیاه خود را در کجا می کاری و اگر گیاه تو به دست غریبه بیافتد، مثل آن است که تمامی نیروی ترا از تو گرفته باشند». زیرا مدت زمانی طولانی است گیاه از نیروی تمرکز تو تغذیه می کند و از قدرتت اشباع شده است. پیر خرد در لحظه لحظه آموزش طولانی خود بارها مرید را به آنحاء گوناگون هشدار می دهد. طریق قدرت راهی دراز است و تنها کسانی را می پذیرد که بی عیب و نقص باشند، و باید آگاهانه و با توجّه کامل گام بردارند تا از اقتدار لازمه جهت دیدن سرچشمه نور برخوردار شوند و از فیوضات قدرت ناب لبریز گردند.

فصل چهارم

«مرد دانا»

«مرد دانا کسی است که سختی یادگیری را صادقانه و براستی دنبال کرده باشد، مردی که بی‌شتاب و شبهه و تا آنجا که در توانایی داشته باشد، به دنبال رموز قدرت و دانش رفته باشد».^۱

مرد دانا به چه کسی اطلاق می‌شود؟ چه کسی می‌تواند بنا به فرمایش پیر خرد مرد دانا باشد؟ آیا همه کسانی که به راه دانش می‌روند و در این راه هم به کشفیاتی دست می‌یابند، و علومی را نیز فرا گرفته و فلسفه‌های بسیاری در زندگی برای خلق می‌یابند، می‌توانند آن مرد دانایی باشند که منظور نظر دون‌خوان است؟ درک‌ه مسکونی زمین بسیاری دانشمند بوجود آمدند و از نظر فکری و نظری هم به مدارج بالایی رسیدند و مردم نیز برای آنها احترام زیادی قائل شدند، و آنان را ارج نهادند، اما مرد دانایی که دون‌خوان از آنان نام می‌برد آیا می‌تواند آنها باشند؟ بگذارید نظر پیر طریقت را در این باره جویا شویم: (مرد دانا کسی است که بی‌هیچ انتظار از پاداش و بی‌هیچ ترسی از مرگ جلو می‌رود و با هدفی که حرکت و راهش آن را معین می‌کند، صادقانه گام برمی‌دارد و روح خود را اصلاح می‌نماید،

هنگامی که می‌بیند روحش ضایع شده است آن را پاکیزه، و به کمال میرساند زیرا در زندگی انسان وظیفه‌ای شایسته‌تر از آن وجود ندارد و می‌داند که اگر انسانی روح خود را اصلاح نکند، یعنی به جستجوی مرگ می‌رود، و در جستجوی مرگ بودن به معنای در پی هیچ رفتن است.)

یک جنگجو می‌داند منتظر است و می‌داند که برای چه منتظر است و به خاطر آن چیزی که انتظارش را می‌کشد زندگی را به حد کمال می‌رساند تا به مرد دانا مبدل شود. زیرا در این انتظار خود را تا اوج یک روح مجرّد وسعت می‌دهد. مرد دانا می‌داند فرصت ندارد و هر عمل او می‌تواند آخرین عملش بر روی زمین باشد پس این شناخت او را براین می‌دارد، از میان اعمالش کرداری را برگزیند که کاملترین باشند. ممکن است شکست بخورد یا پیروز شود، اما شکست و پیروزی اش به معنای باخت کامل نیست، او می‌داند که اعمال کامل را برگزیده است، پس بی‌هیچ اندوهی از شکست، صبورانه انتظار می‌کشد و در این انتظار با چهار دشمن اصلی خود مواجه می‌شود. هریک از این دشمنان به تنهایی بسیاری از جنگجویان را به گریز واداشته‌اند. اما او با ایمان به خود و یقین کامل به راهش حرکت می‌کند، و ایمان اوست که برایش اقتداری کامل به همراه می‌آورد، تا بتواند در برابر این دشمنان او را مسلح سازد. مرد دانا شدن کاری محال نیست، اما سختی راه آن را محال جلوه می‌دهد. بسیاری از مردان بزرگ در طول تاریخ بشریت مرد دانا بوده‌اند در هر فرهنگی و اجتماعی به آنها برمی‌خوریم. اما چگونه آنها توانسته‌اند بر چهار دشمن اصلی طریق سالکان پیروز شوند؟ این تنها به اراده و ایمان آنان بستگی داشته است، ایمانی که

اقتدار کامل را برایشان بهارمغان آورده است.

خصوصیات مرد دانا

بگویم ترا از مردان حق - قلیلند و اندک - منزویند و پنهان - غریبند و تنها - اما نه از آن گوشه نشینانی که جهان را فراموش کرده اند، و فقط به فکر رستگاری خویشند. و نه از آن غربتیانی که از وطن و سرزمین خویش دورند. و نه از آن تنهاییانی که تا نوک بینی خود نمی بینند. آنها حتی در وطن و بین اقوام خویش و در همه وسعت زمین غریبند و در میان جمع خویشان خود تنهایند و حتی در بین همه مردم جهان تنهایند. اما آشنای لاهوتیانند، لنگر زمین و آسمانند، مثل هوا بلکه از هوا ناپیداتر و سبکترند. و اگر تو آنها را ببینی نمی شناسی مگر دیده دل خود گشوده باشی و از پرتو درخشانشان آنان را تشخیص دهی. مردان خرد در گوشه و کنار جهان پراکنده اند، تا سالکان طریق حق را در هر گوشه جهان یاری نمایند و دست گیرند. آنها بی آنکه مردم بدانند یاری رسانشان هستند. در یک لحظه می توانند به دورترین نقاط آمد و شد کنند. آشنای ارواح طیبه و پاکند، همراه و یاور و معلم فرشتگانند. امانتدار و حافظ سر اکبرند. در همه جایند و هیچ جا نیستند، ناپیدا و حاضرند، گمند و پیدایند، هر لحظه کمر خدمت به خلق بسته و ره گمکردگان را دلیل و رهنمایند. بیدار و حاضر و ناظرند. در عرش کبریا منزلگاهی بس رفیع دارند.

قانعند و شاکر و صبور و رؤوف و مهربان و کریم. فرشتگان و نگهبانان جهان روح کمر به خدمت آنان بسته اند و منتظر دستور آنانند، جان کلام در آنها تجلی دارد. کم حرفند اما وقتی که لبهایشان گشوده

شود، کلامشان مثل رعد و برق بر هرکه اصابت کند، روحشان را به تسخیر می‌کشد، و آن کلام آنان را می‌میراند تا زنده و جاویدان سازد.

روح از پرتو معنوی آنان به‌سماع می‌نشیند، و جز محبت و مهرورزی از آنان چیزی نخواهی دید.

باد و هوا تحت فرمانشان است. آبها در زیر پایشان متراکم می‌گردند و آنان را برپشت خود حمل می‌کنند. زمین گنجهای درون خود را برایشان آشکار می‌سازد، راز و سرّ خلقتند. اسماء اعظم چون کتابی برآنان گشوده است. آنچه که در نهان و آشکار است می‌دانند، و جانشین خداوند در روی زمینند.

مردان دانش، نمایانگر حقیقت حقند، پرهیزگار و پارسا و تقوایشه، علمی نیست که آنها به‌آن پی نبرده باشند، زیرا که از دریای علم خداوند لبریزند. برکت جهانیانند. در هر جا پای می‌گذارند محبت و عشق و مهربانی را انگیزه می‌شوند. گزند آنها به‌حقیرترین و گمنامترین گیاهان و جانوران نمی‌رسد حتی اگر گناهکار باشند، حتی از آزار به‌مورچه‌ای امتناع می‌کنند، دشمنان را با محبت و مهربانی دوست خود می‌نمایند. هرگز به‌هیچ کس و هیچ چیز ستم نمی‌کنند. در همه ادیان و مذاهب محترم و عزیزند. به‌همه عقاید احترام می‌گذارند و عقیده خود را برتر از دیگران نمی‌دانند. مؤمن و سرپناه بیناهانند، در طول زندگیشان جز به‌خوشبختی و رفاه و آسایش و خرمی مردم نمی‌اندیشند. آنان با خدای خود و در خدای خویش حل شده‌اند.

زبان‌شان زبان خدا، گوش‌شان گوش خدا، و چشم‌شان چشم

خداست. اری چه بگویم از اوصافشان که بی شباهت به اوصاف پیغمبران نیست.

و در مقابل این مردان حق و حقیقت مردمانی دیگر هستند که به دروغ و تزویر جامه آنان پوشیده‌اند و در خیابانها جار می‌زنند که ما از خردمندانیم و پارسایان: آنان کسانی هستند که از نابخردان کمتر و بی‌ارج‌ترند اهریمن فرمانروایشان است و در چنگال او اسیرند. گفته‌های آنها با کردارشان تفاوت فاحش دارد. دروغ و نیرنگ و فریب حرفه آنهاست و مردم با دروغهای بزرگشان فریب می‌خورند و در تارهای عنکبوتی جادوی سیاهشان اسیرند. به فرمان این نابخردان چه خونهایی که بر زمین نریخته است، چه جانهایی که گرفته نمی‌شود و چه شهرها و آبادیهایی که ویران نیست. خانواده‌ها را از هم می‌پاشند. طریقت و دین را وسیله‌ای برای اغراض خویش و دنیایشان کرده‌اند. و اکثریت مردم به آنها راغب‌ترند تا پارسایان. به پشتیبانی مردمان ساده روزگارشان را خوش می‌گذرانند. در جامه راستی و در ردای حقیقت، راست اندیشان را به‌تهمت و دروغ می‌آلایند و در لباس پارسایی، معرفت را سودایی ننگ خود می‌سازند. غرور و تکبر و فخرفروشی و مباحات به‌چیزی که ندارند کار و پیشه آنان است. جان گرفتن و خون ریختن برایشان افتخار و مباحات است. جز عقاید پوسیده خود هرمرامی را اهریمنی می‌دانند. با شمشیر، محبت و دوستی می‌خرند. تفرقه و گسیختگی و پریشانی را پاس می‌دارند. ظاهرشان آراسته و نیکو‌منظر و درونشان مرداب‌گندیده و عفن است. بوسیله فریب و دروغ و نیرنگ پارسایان را بدنام و قربانی می‌کنند. از بوی عفن درونشان هیچ آزاده‌ای نیست که فراری نگیرد. از راستی و

راست اندیشی و همه دارند. همه موجودات حتی گیاهان و نباتات از ستم آنان در امان نیستند به هر فریب و نیرنگ متوسل می شوند تا مردم را همچنان بنده خود نگاه دارند. موجودات با استشمام بویشان می رمند و می گیرزند. در دلهایشان جز حسادت و کینه و نخوت و کبر نیست. خود را بالاتر و برتر از همه می دانند در هر جا که قدم گذارند، آزادی و آزادگی و داد و دهش و جوانمردی نابود می شود. زیبا را زشت و زشت را زیبا جلوه می دهند. پاکی و پارسایی خاری است در چشم آنان و به خاطر این ریشه آنان را می خشکانند که مردم در مقام مقایسه برنیایند. باری ای دوست دیده ات را بگشایی در همه جا این مقدس نمایان را خواهی دید.

کسی که دلش چون آینه باشد، در چشم آنان جز خون و مرگ و ننگ بخاطر بقایشان نخواهد دید. آنها مردم را همیشه در تاریکی نگه می دارند، و افسانه ها و داستانهای زندگیشان مملو از دروغ و فتنه و نیرنگ است. عقده خود بزرگ بینی برآنهاست می دارد که نسبت به پیروان خویش هرستمی روا دارند و به دشمنان جز فریب متوسل نشوند. چون هنرپیشگان می توانند در هر نقشی ظاهر شوند و مردم را یا بگریانند و یا بخندانند. سه تثلث شوم همیشه با آنان قرین است، زور و زر و تزویر. در مقابل قدرتمندان سازشکارند، در برابر مظلومان چاپلوسند و در میان توده مردم ریاکار.

جاذب اهریمنند، و دافع حق و روشنائی. در پرده ابهام همیشه خود را نگه می دارند. جنگهای بزرگ تاریخ به وسیله آنان و با نیرنگ اهریمنیشان شکل گرفته است. لباس مقدس نمایان می پوشند، و در اندیشه مردم تقدس دروغین خود را حک می کنند. و در مقام یک

سالک، می دانیم که سرنوشت شوم آنان همواره در اقیانوسی از خون پایان می یابد و نخستین دشمنانشان همان پیروانی هستند که مقدسانه آنها را می پرستیدند و گرامی می داشتند خود را مقدس جلوه می دهند تا مردم به دشمنی با آنها برنخیزند و...

و شهید راه عشق و حقیقت عین القضاة همدانی درباره این مردان (حق) چنین می گوید:

«اما قسم سوم طایفه ای هستند که به لب دین رسیده باشند، و حقیقت یقین را چشیده و در حمایت غیرت الهی باشند که (اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری)... برادر سید (محمد ص) باشند و نعت (لولاک لما خلقت الکونین) دارند. اگر وجود او با این طایفه نبود، موجودات و مخلوقات خود متصوّر و متبیین نشدی (قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله). (لیتنی لقیت) خوانی این گروه باشند. (ارنا الاشیاء کما هی) از این جماعت پای کفش در میان دارد. مصطفی علیه السلام از این طایفه خبر چنین داد (ان الله عبادا قلوبهم انور من الشمس و فعلهم فعل الانبیاء و هم عند الله بمنزله الشهداء) گفت دل ایشان از آفتاب منورتر باشد چه جای آفتاب باشد، که مثالی و تشبیهی که می نماید، نور دلی در آن عالم، آفتابی نماید، و آفتاب دنیا را نسبت به آن آفتاب دل همچنان بود که نور چراغ در جنب آفتاب دنیا. و فعل ایشان فعل انبیاء باشد و پیغمبر نباشد، اما کرامات دارند که مناسب معجزات باشد. و درجه شهیدان دارند و شهید نباشند. شهید را مقام این بود که (بل احياء عند ربهم) باشد»^۱.



فصل پنجم

چهار دشمن سالک

سالک در طی طریق خود با چهار دشمن غدار و بیرحم برمی خورد که باید بر آنها پیروز شود تا بتواند به مرد شناخت مبدل شود. این چهار دشمن عبارتند از:

۱- ترس

نخستین دشمن او که در فصول قبل بطور مفصل درباره آن گفتگو کردیم. و به طور اجمال در اینجا از آن نوشته به دشمنان بعدی سالک می پردازیم. سالکانی بسیار در برابر نخستین دشمن وامانده و شکست خورده و از گود خارج شده اند. آری رسیدن به شناخت و یادگیری دانش و خودشناسی به سادگی ممکن نیست. فراز و نشیبهای بسیار باید طی شود. از خطراتی بیشمار باید جان به سلامت به در برد تا حقیقت راه خود را بر تو آشکار نماید. شناخت را در این میانه به هیچ کس مفت نمی دهند. اگر اینگونه بود هرکسی می توانست مرد دانا شود. تنها کسانی را در این راه پذیرا می شوند که نه تنها از جان مایه بگذارند، بلکه با تمام وجود، با خود و با محیط پیرامون بجنگند و در هیچ شرایطی خود را تسلیم نکنند، و تسلیم شدن به یکم از دشمنان

همانا، به معنای نابودی هدف و راه سالک می باشد. پس یک مرد دانا هرگز با ایمان و یقین به خود نگاه نمی کند، همیشه خود و راهش را زیر سؤال می برد، که آیا راه را درست آمده است؟ آیا این هدف و دانش همان چیزی است که او به دنبالش بوده است؟ و در هرپروزی و یا حرکت نگاهی به پشت سر می اندازد، و دوباره مروری کامل به آنچه انجام داده است می نماید. اگر سالکی همیشه با تردید به دست آوردهای خود بنگرد، هرگز در حرکتش دچار لغزش نخواهد شد. وگرنه در برابر دشمن دوم شکست خواهد خورد.

۲- وضوح

دشمن دوم سالک را و او می دارد که این تفکر را در مورد خود نماید به همه چیز رسیده است. دیدن درون تمامی موجودات و آرزوها و آلامشان، اندیشه ها و خواسته هایشان دستاورد بزرگی است، و این دست آورد ارزش مبارزه ای آنچنان سخت را داشته است. اما آیا هدف سالک رسیدن به این توانائی بوده است؟ آنگاه که در نخستین مرحله از حرکتش، دشمنی چون ترس بی ترحم و سنگدل براو تاخته و هستیش را آماج خود ساخته بود، و با پیروزی از آن گذشته و به مرز وضوح رسید، یعنی به پایان خویش نزدیک شده است؟ در نخستین مرحله سالکی نیست که هراس نداشته باشد و میل به گریز در او بیدار نگردد. زیرا انتظار و آرزویش چیز دیگری بوده است و اکنون با راهی دیگر مواجه می شود. عقاید گذشته اش از هم پاشیده می شوند اندیشه او درباره زندگی و مرگ دگرگون می شود، راه مشخص و معلوم او به ناگهان مبهم و پرگرد و غبار می گردد. کاخ آرزوهایش فرو

می‌ریزند، و بدترین مرحله سلوک او که همانا شکستن عقاید و نظریات گذشته‌اش می‌باشد آغاز می‌شود. بخود شک می‌کند، به محیط و دنیای اطرافش، و در این جاست که ترسی مهارنشدنی او را فرا می‌گیرد، ترس از دست دادن تکیه گاه گذشته، و اهدافی که در سر داشته است همه و همه بر باد می‌روند. ذهنیات او درباره طریقی که در پیش گرفته است ویران می‌شود، و این هولناک‌ترین مرحله و لحظه زندگی سالک است. آیا باید به خود شک کند؟ به گذشته و عقاید که دیگران در وجودش کاشته‌اند؟ یا به استاد و راه او؟ در اینجا جاست که سالک درمانده و سرگردان، کدامیک حقیقت است و دیگری نه: و چه بسا که هراس از دست دادن زندگی و تکیه گاهش او را درهم بکوبد و شکستش را تسهیل نماید. و هرگز بار دیگر به راه دانش باز نگردد. اما اگر او به همه چیز شک نماید، به عقاید گذشته و نظریات خود مشکوک شود و بر افکاری که هر لحظه بوسیله ذهن کورش در او بوجود می‌آید با آنها به مبارزه برخیزد و به راه استاد و آموزشهایش اعتماد کامل داشته باشد، آنگاه لحظه‌ای فرا می‌رسد که نخستین دشمنش عقب‌نشینی می‌کند، او در نتیجه اینهمه مبارزه باترس و نفس خویش به مرحله‌ای وارد می‌شود و می‌بیند آنچه را می‌پنداشته در همه زندگیش تکیه گاهی است، جز سرابی پوچ و دست‌آویزی موهوم نبوده است. و در اینجا جاست که براه خود و استادش اعتماد پیدا می‌نماید.

ترس نمی‌تواند مانند گذشته او را تسخیر کند و از راه باز دارد. اندیشه‌های گذشته‌اش نمی‌توانند بار دیگر او را ارضاء نمایند. اهداف و آرزوهای بیهوده‌اش بر باد رفته‌اند، زیرا اهدافی جدید را در فرا راه

خود کشف کرده است، که زندگیش را سرشار از تجارب بی پایان و دانشهایی بس عظیم نموده است. او در این جا دشمن نخست را به کناری زده و با اعتماد به نفسی که از مبارزاتش به دست آورده است در خودش نیرویی تازه احساس می کند. ذهنش دیگر چون گذشته تاریک نیست. قدرتی شگفت انگیز و جدیدی را تجربه می کند. دیگر ابهامی در فرا راه خود نمی بیند. در پشت دیوار چیزی نمی تواند به کمینش بنشیند و در دل تاریکی هیچ کس او را غافلگیر نمی کند هیچ یک از موجودات نمی توانند به او آزاری برسانند زیرا در درونش چشمی دیگر باز شده است. و پشت دیوار، دل تاریکی و اندیشه های موجودات دیگر را می بیند. او از قصد هموعان خود با خبر می شود، می داند که در درون آنان چه می گذرد، حيله ها و فریب دشمنانش را می بیند و به وسیله وضوح و روشنی ذهن خود، می تواند نقشه های آنان را نقش بر آب نماید. از نگاه تیزبینش چیزی پنهان نمی ماند، نهان هرچیز را می داند، و اندیشه ها را برضد دشمنان خویش تحریک می نماید.

این روشنی و حضور ذهن برای او مانند اسلحه ای می گردد و همه چیز را تحت شعاع قرار می دهد و در اینجا است که او با دشمن دوم روبرو می شود. وضوح، دومین دشمن و خطرناکتر و کوبنده تر از ترس که نخستین دشمن او در طریق معرفت بود. سالک چون به روشنی و وضوحی باور نکردنی درون هرچیز را می بیند و از نقشه ها و اندیشه اطرافیان باخبر است. و حتی براندیشه موجودات دیگر نیز واقف می گردد و این سبب می شود، او به خود شک نکند و اعتماد به نفس و قدرت به دست گرفتن هرنوع عملی را دارا باشد و چون به وضوح

دست یافته است، دیگر به هیچ کس و هیچ چیز شک نمی‌کند، و آنچنان اعتماد کاذبی او را فرا می‌گیرد، که انتظار حمله‌ای را از جانب کسی ندارد. و در اینجا مغرور قدرت خود شده و این را باور می‌کند که همه چیز در دست اوست و توان هرابتکار عملی را دارد، غافل از اینکه سرنوشت مقتدرتر از اوست: اگر سالک در این مرحله از طریقت، خودبینی و غرور آنچنان او را از راه به‌در نکند تا بتواند به‌شناخت رسد که حتی وضوح هم وسیله است نه هدف، جنگ را باخته است. او غرق در موهوماتی می‌شود که دیدنش برایش تدارک دیده است و آنقدر در این مرحله در چنگال خودمحوری و خودباوری می‌ماند که هدف اصلیش را فراموش می‌نماید. درست است وضوح و روشنایی برای او باقی می‌ماند، اما دیگر هرگز نمی‌تواند قدمی دیگر به‌سوی مقصد که همانا رسیدن به‌آزادی است بردارد، و به‌عنوان سندی از حرکتش وضوح و روشنی در او هست، لیک راهش را فراموش کرده و مانند دیگر انسانها خواهد مُرد. اما اگر سالک در این مرحله حرکت خود از قدرتش استفاده به‌جا نماید، و از وضوح خود برای روشنی بخشیدن به‌راه بهره‌بردارد، آرام‌آرام پا را از این مرز فراتر می‌گذارد و به‌سلوک خود ادامه خواهد داد.

او نباید تسلیم این خودباوری شود که بر همه چیز و همه کس مسلط است. و چیزی نمی‌تواند از نگاهش پنهان بماند، و باید با این قدرت مزاحم بجنگد، و در مقابلش تسلیم نشود. هدف خود را همیشه در نظر داشته و به‌آن بیانداشد، و صبورانه بی‌غرور و خودخواهی جلو برود. او باید به‌این باور برسد که وضوح و روشنی

در صورت استفاده نابجا و غلط بعنوان دشمنی بزرگ درخواهد آمد. مانند گرگی کوچک که آدمیزاده پرورشش داده و بزرگش می‌کند، اما آن گرگ نخستین قربانی اش همان پرورش دهنده یا ولی نعمتش خواهد بود، زیرا که گفته‌اند؛

گرگ‌زاده عاقبت گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

و اگر سالک به این قدرت مزاحم مغرور نگردد و همچنان به پیش رود، روزی فرا خواهد رسید و خواهد دید این روشنایی که روزی آن را عظمتی می‌پنداشت، ذره‌ای از دنیایی است که او را به سوی خود می‌کشاند، چراغ سبزی است و هدف را اندکی برایش می‌نمایاند، و در مقابل عظمت دنیای ناشناخته، وضوح تنها نقطه‌ای ناچیز است از طرف اقتدار و به‌کسانی ارزانی شده که در جستجوی معرفت و شناخت و دانایی هستند و آن خود دامی است برای خالص کردن سالکانی که می‌خواهند به حقیقت برسند و نه قدرت. هنگامی سالک آن را پشت سر بگذارد، خواهد دید چیزی که می‌پنداشت هدف غایی است، تنها سوئی ناچیز در مقابل درخشش خورشید بوده است. و این نقطه اگرچه سبب روشنایی و حضور ذهن سالک می‌گردد و به‌عنوان برگ برنده می‌تواند تلقی شود و می‌تواند به معنای ختم هدف متعالی او هم باشد. زیرا خودباوری سالک در مورد وضوح باعث رکود و جمود فکری و تحرّکی او می‌تواند باشد.

بدینسان سالک با پشت سر گذاشتن وضوح و به‌کار بردن آن جهت هدف متعالی خود، و آگاه شدن به این موضوع که وضوح در سلسله مراتب راه دانش استراحتگاه و ذخیره قدرتی بیش نیست، و تنها نقطه کوچکی در راهی بزرگ است. او سرفراز از خان دوم گذشته است با

توجه به این که اقتدار بیشتری را نیز برای حرکت به دست آورده و به سلاحی، قویتر هم مجهز شده است. با پشت سر گذاشتن دو دشمن قوی و دو نیروی قدرتمند (ترس و وضوح) سالک به مرحله‌ای رسیده است که حساب شده و منظم و با برنامه و حضور ذهن کافی قدم برمی‌دارد. تمامی نیروهای قدرتمند پیرامون در اختیار اوست، متفق یا همان همزاد را نیز تحت سیطره دارد، و او بالاخره به جایی رسیده است که می‌تواند از نیروی مافوق طبیعی خود استفاده نماید، و به نیروهای ناپیدا فرمان و آنان هم او را اجرا کنند.

سالک از چیزی باک ندارد، زیرا تمام نقشه‌های آشکار و پنهان را می‌بیند و اندیشه‌ها و اعمال دیگران را از پیش تعیین می‌کند، و می‌تواند در اراده و قصد دیگر انسانها دخل و تصرف نماید. و در اینجا است که قویترین و بی‌احساس‌ترین و ظالمترین دشمن بر فرا راه او ظاهر می‌شود و آن دشمن قدرت نام دارد.

۳- قدرت

سالک اگر در هریک از مراحل و مراتب سلوک به آن خودساختگی والا و خالصانه رسیده باشد، حساب شده و دقیق و بی‌عیب و نقص و مقتدر می‌تواند در برابر دشمن سوم بایستد، و گرنه خود را در چاهی خواهد افکند که قویترین جنگاوران را در خود مدفون کرده است، دلاورانی که هریک در نوع خود کم‌نظیر بوده‌اند. و هرگز کسی به باورش هم خطور نمی‌کرد که آنان خود را به اسارت افکنند و مرگ به کامشان کشد. اما عاقبت آنها اسیر دستان قدرتمند دشمن سوم شده و از صحنه روزگار محو شده‌اند. و آن چاه غرور و خودپسندی است.

ازدهای هزارسر و هزار دست و هزار چشمی که حتی روئین تنان افسانه‌ها را هم به دام افکنده و نابودشان کرده است. او پروای هیچ کس و هیچ چیز را ندارد، به راستی شکست‌ناپذیر است. با هر سالکی می‌تواند بستیزد و پیروزی را از آن خود نماید. و بار دیگر گوش جان به سخن پیر معرفت، شهید راه حقیقت عین القضاة می‌سپاریم:

«ای دوست مقامی هست که تاسالک در آن مقام باشد در خطر باشد که (المخلصون علی خطر عظیم) این معنی باشد، آن را مقام هوا و آرزو توان خواند. نه با تو گفتم که هوای جان، نفس است؟ تا از این عالم هوا رخت بی خودی و بی آرزویی به صحرای الهی نیاری، از خوف نجات نتوانی یافت (و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس من الهوی) گفت: هر که قدم از عالم هوا به در نهاد، قدم در بهشت نهاد، پس در این بهشت جز خدا دیگر کس نباشد. شیخ شبلی مگر از اینجا گفت که (ما فی الجنة احد سوی الله)^۱

اما اگر سالک آنگونه که لازمهٔ مرد دانا شدن است، حساب شده و با تزکیه و بدون عیب و نقص جلو نرفته باشد، دشمن سوم بی محابا براو یورش می‌برد و او را برای همیشه نابود می‌کند، زیرا در این مرحله قدرت او، دشمن شماره یکش خواهد بود. دشمنی که مزاحم بر سر نوشت سالک است - و قدرت بر ضد عاملش به کار رفته و سبب نابودیش می‌گردد، او به علت ضعفی که دارد، نمی‌تواند بر کشور تن خویش فرمان براند، مانند فرمانروای بی اراده‌ای است که اختیار خود و کشورش را بدست چاپلوسان و متملقان سست عنصر سپرده باشد، و آنان سرانجام کشور را به انحطاط و نابودی می‌کشانند، زیرا

پادشاهشان اقتدار لازم جهت مهار آنها را ندارد. و نمی‌تواند چگونه و کجا و چطور از قدرت خود جهت پیشرفت و اقتدار مملکتش سود ببرد. او امکان دارد بوسیله قدرتی که در اختیار دارد دیگران را تحت سلطه و فرمان گرفته و به پادشاهی ستمگر و ظالم که جز قتل و جنایت و غارت، کاری نمی‌کند مبدل شود. و امکان سوم هم این است بدرستی از قدرت خود استفاده نموده و عدالت را حاکم بر کشور تن خود نماید، و سرانجام تعادلی که سبب صلح و آرامش است در وجود خویش برقرار سازد. و این در صورتی است که در هر مرحله از حرکت خود به سوی دانش، تزکیه نفس و پاکی و فروتنی را بوجود خود حاکم سازد و دلش را چون بلور از کدورت‌های دنیوی و همچنین سیاهیها پاکسازی نماید و پیر خرد چه زیبا این نکته اساسی را باز می‌گوید: (زمانی طولانی لازم است، تا زباله‌ای که یک وجود فروزان در دنیا جمع می‌کند پاک شود). در اینصورت یعنی هنگامی سالک در هر لحظه از زندگیش، کردارش را به نیک‌ترین و پاک‌ترین اعمال تبدیل کرد و در هر مرحله از سلوکش بی‌عیب و نقص رفتار نمود و تنها به هدفی که کمال است روح خود را نشانه رفت، آنگاه قدرت او یک مزاحم بر سرنوشتش نخواهد شد. بلکه بهترین سلاحی خواهد بود که در سلوک از آن سود بسیار می‌برد و به عنوان نوری در دستان او بر دل ظلمت ناشناخته‌ها خواهد درخشید. و راه میان‌بری می‌گردد تا او را زودتر به مقصد برساند.

سالک در این مرحله هم باید بسیار سنجیده و حساب شده با دشمن سوم روبرو شود و این را به خود بیاوراند قدرت از آن او نیست بلکه به طریقت سالکان تعلق دارد، و تنها با اجرای مو به موی فرامین

استاد است که او می‌تواند از کنار دشمن سوم به سلامت عبور کند، بی‌آنکه دشمن به او آسیب برساند، و باید طوری عمل کند که قدرت تحت فرمانش قرار بگیرد و چون اسب چموشی نباشد، که او را به پرتگاه بکشاند. در این جا است که سالک می‌تواند از نیروی خود به نحو احسن استفاده نموده، و گوش به فرامین ازلی طریق خود نماید. هنگامی که او توانست از قدرت برای مقصدی عالی استفاده نموده و نه جهت اعمال پلید و شیطانی، بردشمن سوم خود نیز غلبه یافته است و به راستی می‌تواند از خان سوم هم عبور کند و سرفرازانه و سربلند و با افتخار به خط پایان یادگیری برسد. خط پایانی که خود آغازی است بر راهی درخشان که در مرز بی‌مرزی افقی دوردست گسترده شده است، افقی که نهایت و بدایتی ندارد. و هنوز سالک شهد پیروزی بردشمن سوم را نچشیده، به چهارمین دشمن و آخرین آنان می‌رسد. دشمنی که تا پایان زندگی سالک با او در ستیز خواهد بود. و این دشمن قهارترین و بی‌رحمترین دشمنان، نه تنها سالکان، بلکه تمامی انسانهاست.

۴- کهولت

سالک احساس ترس را در خود کشته است، همه چیز را به وضوح می‌بیند، درون موجودات برایش چون کتابی گشوده می‌شود. و راز و رمز هستی را در می‌یابد، فوائد و مضرات گیاهان و نباتات را می‌داند، اندیشه‌های مکتوم دیگران را در می‌یابد، می‌تواند با ابر و باد و مه و ستارگان و شهابها و رودخانه‌ها همسفر شود، و سوار بر روح تا اقلیم بکر الهی پیش رود. بررموز و اسرار حیات و مرگ دسترسی پیدا

می‌کند، و در عین حال حساب شده و سنجیده به‌پیش می‌رود. هیچ نکته تاریکی در صفحه ذهنش منقوش نیست و تمام قدرت او تحت کنترل و اختیارش قرار دارد، و در نابترین قلّه دانش فرود آمده است. مرحله‌ای که بر فراز آسمان و به‌تمامی گستره خاک و سیارات تسلط دارد. می‌تواند به‌هرکجا پرواز کند، همه چیز را ببیند، و از تمامی امکانات بهره‌مند شود. در این هنگام با پشت سر گذاشتن مخاطرات و ستیزها و جنگهای بسیار، و خود را به آب و آتش زدن، احساس می‌کند که احتیاج به استراحت دارد، و پس از آن همه ماجرا، جسمش او را نهیب می‌زند، بس است و باید مدتی هم به آسایش بیاندیشی، آسایشی که هرگز به‌خود ندیده‌ای، او هم در یک لحظه بار تمامی نبردها را بردوشش احساس می‌کند، و خستگی ناشناس و غریبه‌ای او را در بر می‌گیرد، آری واقعاً نیاز به استراحت دارد. اگر در این مرحله به‌خواهش تن پاسخ گوید و تسلیم گردد و در گوشه‌ای نشسته و به استراحت بپردازد و خود را مجاب نماید که لازم است کمی هم استراحت نموده و به‌بهانه خستگی بسیار گوشه‌ای بخزد، نبرد آخرین را به دشمن چهارم باخته است، و مانند دیگر انسانها به موجودی پیرو ضعیف بدل خواهد شد. موجودی که خواهش تن را در برابر مبارزه بی‌امانش پذیرفته و بی‌هیچ اعتراضی خود را به دشمن چهارم تسلیم کرده است زیرا که وسوسه خواهشهای نفسانی برای استراحت در انسانهای پیرو آنان را بیشتر از پای در می‌آورد تا کھولت.

ولی اگر سالک تا آخرین لحظه خود با این خوره‌ای که آرام آرام قدرت و نیرو و جوانی و اقتدارش را می‌گیرد مبارزه نماید، گرچه نمی‌تواند آن را مانند ترس و وضوح و قدرت در اختیار خود درآورد،

لیک می‌تواند حرکت آن را بسیار کنند و برای لحظه‌ای چند، درخشش پرچم پیروزی را برهرچهار دشمن بیفکند، و آن لحظه زمانی است که سالک با تمام توان خود و با تمامیت خویش به نفس دانایی که همان پی بردن به دانش حیات ابدی است دست یافته است. و به معنای واقعی کلمه مرد شناخت شده است. و می‌تواند در آن لحظه ادعا کند یک تولتک و یا مرد دانا است، تنها در آن لحظه.

... اولیاء را این سه خاصیت که کرامات خوانند، و فتوح و واقعه، اول حالت ایشان است، و اگر ولی و صاحب سلوک در این سه خاصیت متوقف شود و ساکن ماند، بیم آن باشد که از قربت بیافتد و حجاب راه او شود باید که ولی از این سه خاصیت درگذرد. و از قربت تا رسالت چندان است که از عرش تا ثری.

تمهیدات عین القضاة

من بر سر کوی، استین جنبانم تو پنداری که من ترا می‌خوانم
نی نی غلطی که من ترا می‌خوانم خود رسم من است که استین جنبانم

فصل ششم

پیوت و سرود پیوت

دومین جریانی که برای کاستاندا به منزله فرو ریختن کاخ اندیشه‌های گذشته‌اش می‌باشد، رویویی او با مسکالیتو است که مفصل‌تر و تکان‌دهنده‌تر از تجربه‌های گذشته اوست طوری که روح به‌وسیله گیاه پیوتل اشکار می‌شود و در آیین تولتک به نام مسکالیتو شناخته شده است مانند یک رهنما چگونگی زندگی گذشته او را به تصویر می‌کشد. دون‌خوان کاستاندا را به پیاده‌روی‌های بسیار می‌برد و این بار نیز به او اطلاع می‌دهد، یک مسافرت طولانی در پیش دارند، و در طول این سفر دو روزه مقدار کمی غذا به همراه خود می‌برند.

گفتیم هدف پیر خرد از این پیاده‌رویهای طولانی همراه کاستاندا این است که: نخست یک پالودگی در مرید به وجود آورد، و او را بدینوسیله از محیطی که قبلاً در آن زندگی می‌کرده است، نه تنها از نظر جسمی بلکه از نظر روحی و روابط اجتماعی و برخوردها و جاذبه‌ها و دافعه‌ها دور نماید. زیرا در همین برخوردهاست که شخصیت واقعی انسان در بین هزاران افکار و اندیشه‌های متضاد و متناقض گم می‌گردد، و آدمی تا بخواهد شخصیت واقعی خود را

مشخص کند، چه بسا عمر خود را بر سر آن بگذارد و به خاطر این موضوع مرید را با پیاده‌رویهای گوناگون، و دور داشتنش از روابط به اصطلاح اجتماعی و اندیشه‌ها و افکار مزاحم و امی دارد که در درون خود تزکیه به وجود آورد. هنگامی سالک از بار روابطها خود را خلاص نمود، آنگاه شخصیتش تغییر یافته و از بندگی و بردگی عادات روزمره نجات می‌یابد و وقتی خود را از بار سنگین افکار و اندیشه‌ها و جاذبه و دافعه‌های مزاحم رها نمود، می‌تواند برای لحظه‌ای شخصیت واقعی خود را دریابد و بدور از غبارهای اجتماعی با واقعیتهای دیگر مواجه شود.

دوم این که صحرا بخصوص نواحی کوهستانی، یکی از عمده‌ترین جایگاههایی است که می‌تواند خود به خود حرکت پیوندگاه را موجب شود، و بدینوسیله هنگامی پیوندگاه انسان جابه‌جا شود هرچیزی امکان دارد.

کوهستان‌ها یکی از نقاطی است که در آنها مکانهای قدرت فراوان است، بخصوص محلی که کمتر انسانها در آنجا رفت و آمد کنند. مکان اقتدار بنا به گفته پیر طریقت: «شکافها و گذرگاههایی به دنیای دیگرند - مکانهای اقتدار در واقع حفره‌هایی در درون نوعی آسمان داند، که مانع تغییر شکل دنیا می‌شوند اگر شخص در دوّمین دقت خود به اندازه کافی نیرو جمع کند می‌تواند آن را در مکان اقتدار به کار گیرد». و در این مکانها پیوندگاه انسانها به سهولت جابه‌جا شده و به دقت دوم، یعنی ناوال دست می‌یابد زیرا تا وقتی ما به دنیایی که خود ساخته‌ایم و دیگران نیز در به وجود آمدن آن نقش داشته‌اند دو دستی چسبیده‌ایم هیچ‌گونه تغییر اساسی در زندگی ما صورت

نخواهد گرفت، ولی وقتی به وسایل گوناگون و پیروی از، چون دون‌خوان اندیشه‌مان تغییر یابد، دیگر دنیا همانی نیست که می‌شناختیم بلکه حقیقتی دیگر در فرا راهمان گسترده می‌شود. پیاده‌روی و گشت و گذارها در تزکیه کاستاندا و حرکت پیوندگاهش^۱ نقش بزرگی بازی می‌کنند. نقشی که او هرگز نمی‌تواند در اجتماع و روابط آن پیدا نماید. دون‌خوان از پیوتی که درکوله‌پشتی خود دارد به کاستاندا می‌خوراند، تا برخورد کاستاندا را با روح و یا مسکالیتو بسنجد، و چون سفرهای کاستاندا بوسیله پیوت به شخصیت خود ساخته او-پیوند دارد و از آن چیزی را می‌بیند که دانش گذشته‌اش می‌فهمد، او را بی‌آنکه رها کند، تحت نظر می‌گیرد تا برخوردش را با ناشناخته (لاهورت) ارزیابی کند و مرید نیز چون مدتهای مدیدی به وسیله پیر خرد دون‌خوان آموزش دیده است به سوالات فراوانی که از مسکالیتو درباره "زندگی و مرگ و هستی" دارد می‌رسد، بی‌آنکه روح حرفی زده باشد. زیرا در جهان روح زیان و کلمات نقشی ایفا نمی‌کنند بلکه به وسیله انتقال افکار و تصاویر (تله‌پاتی) تبادل اندیشه و فکر صورت می‌گیرد. حتی اگر انسان در خوابهای معمولی یا رؤیاهایی که می‌بیند دقت کند، هرگز با کسی که در رؤیایش دیده به صورت متداول محاوره نمی‌کند، بلکه در خواب انتقال افکار صورت می‌گیرد و زبان هیچ نقشی در این میان ندارد. بخاطر این است که بعضی از عرفا به مریدان دستور می‌دهند که کمتر

۱- پیوندگاه: اصولاً در طریقت دون‌خوان، پیوندگاه مرکزی است در بدن که شخص به وسیله جابجایی آن می‌تواند ادراک خود را نسبت به هستی گسترش دهد و به اقالیم دیگر پای

حرف زده و بجز اقتضای لب به سخن نگشایند تا زبان درویشان باز شود. و می‌دانیم (مهریابا) عارف بزرگ هندی به مدت چهل سال روزه سکوت گرفت و با احدی صحبت نکرد، و از این ریاضت خود هم نتیجه گرانها و ارزشمندی به دست آورد و پس از ۴۰ سال نخستین کلامش این بود (من خدا هستم). مرحله‌ای در مکاتب سری به نام روزه سکوت وجود دارد و پیر، سالک را امر به سکوت به مدت معینی می‌نماید تا بدینوسیله مرید بتواند قدرت انتقال اندیشه یا همان (تله پاتی) را در خود پرورش دهد. و ما وقتی تاریخ آسیا را ورق می‌زنیم به کسانی برمی‌خوریم که به وسیله انتقال فکر توانسته‌اند شهری را از ویرانی نجات دهند. و در تبت مهد عرفان کهن اکثر راهبان و کاهنان بی‌آن‌که تلفن و یا بی‌سیم داشته باشند با یکدیگر مبادله افکار می‌نمایند. همچنان‌که وقتی چین کمونیست به کشور تبت حمله کرد، حتی قبل از آن، راهبان از این حمله اطلاع داشتند و خبر آن را بوسیله تله پاتی به دیگر دوستان خود در نقاط دور افتاده تبت اطلاع دادند و به این وسیله اکثر کتابهای قدیمی و با ارزش را از سوختن و نابودی بوسیله کمونیستهای چین نجات دادند. دانشهایی که به وسیله پیوتل به سالک انتقال می‌یابد بسیارند که در ارتباط با طریقت، و روش رسیدن به اهداف با شکوه آن می‌باشند و عبارت از:

- ۱- دیدن است که در مبحث وضوح به آن پرداختیم و به تعبیر کارلوس کاستاندا (دیدن یعنی درک شهودی و بی‌واسطه اشیاء، یا ظرفیت فهم ناگهانی چیزی، و یا شاید قابلیت دیدن از طریق کنش‌های متقابل انسانی و کشف نهانی و انگیزه‌های پنهان) در عرفان

ایرانی به آن بصیرت می‌گویند.^۱

۲- حرکت و پویایی تمامی اشیاء جهان خلقت، از ذره تا کهکشان که: (کُلّ حی سالک سبیل). امروزه دانشمندان کشف کرده‌اند تمامی موجودات و آنچه در جهان یافت می‌شود و چه پیدا و ناپیدا، از یک ذره اتم گرفته تا کهکشانهای عظیم همه با نظم خاصی به‌سوی مبداء نامعلومی کشیده شده، و به‌سوی مقصدی بی‌انتها پیش می‌روند. و شگفت‌تر این که هیچ شیئی در جهان وجود ندارد که ساکن و بی‌حرکت باشد از سنگریزه‌ای حقیر تا کوهها و سیارات که به‌نظر ما جمادی بیش نیستند و چه زیبا این نکته را شهید عشق عین‌القضاة همدانی دریافته است و می‌گوید:

چون زمین فنا و قالب به‌زمین بقا و دل مبدل شود، مرد را به‌جایی رساند که عرش مجید را در ذره‌ای ببیند، و در هرذره‌ای عرش مجید ببیند... اما من می‌گویم که در هرذره‌ای صد هزار حکمت خدا آفریده است حکمت نامتناهی تعبیه کرد، و این ذره در موجودات نگنجد، و جمله موجودات نسبت با این ذره، ذره‌ای نماید... دریغ! که مرد منتهی در هرذره‌ای هفت آسمان و هفت زمین ببیند. زهی ذره‌ای که آیینه کل موجودات و مخلوقات آمده، چون در ذره موجودات ببیند، ندانم که از موجودات چه ببیند (سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم). (ما نظرت فی شیء الا وراءیت الله فیه) همین معنی دارد که همه چیز آیینه معاینه او شود، و از همه چیز فایده و معرفت یابد (یسبح الله ما فی السموات و ما فی الارض) این همه بیان که گفته شد بکرده است.

۳- توانائیهای نهفته انسان که در مباحث قبل آن را مقداری باز گشودیم، و در اینجا اضافه می‌نمائیم حضرت (هو) آنچه را که در تمامی موجودات و در غریزه آنها به ودیعه نهاده است، مانند آن را به انسان اعطا کرده، یعنی بشر می‌تواند قدرت دید خفاش در شب، شنیدن صداهای فرکانس پایین و فرکانس بالا را مانند بعضی حیوانات، و همچنین دیدن چیزهای ناپیدا را چون گربه و اسب و... دریابد، و اگر بطور کامل به این قدرتها دست نیابد خود او اِهمال کرده است. خداوند آنچه را که در جهان آفرید مانند مثل آن را در وجود انسان، موجود کرده است، و برای این است که به (انسان) جهان اصغر می‌گویند. بار دیگر گوش جان را به درسهای استاد مسلم طریقت، او که در شناخته، (ناسوت) و ناشناخته (لاهورت) و ناشناختنی (ملکوت) سیرهای بسیار نموده و نشانه‌هایی بس دقیق را برای آنانکه سیر کرده‌اند به ارمغان آورده است که جای هیچ شبهه را باقی نمی‌گذارد و می‌گوید:

«ای عزیز گوش دار سئوال خود را که پرسیده‌ای (و یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی). اما ندانم که جمله چیزها که در باطن تو پوشیده است بدانستی؟ آنگاه پس از این چیزها (پس از شناس اینهمه)، طالب حقیقت روح باشی. دانم که تو گویی: من بجز از قالب و روح دیگر چه چیز باشم؟ اکنون گوش دار انشاءالله که بدانجای رسی که هر صفتی از صفات تو بر تو عرضه کنند، چون آنجا برسی، هفتاد هزار صورت بر تو عرضه کنند، هر صورتی را بر شکل صورت خود بینی، گویی که من خود یکی ام هفتاد هزار از یکی بودن چون صورت بندد؟ و این آن است که هفتاد هزار خاصیت و صفت در هریکی از

بنی آدم متمکن و مندرج است. و در همه باطنها تعبیه است... این صفات بعضی محموده و صفات خیر باشد، و بعضی مذمومه و صفات شر باشد...^۱

و همچنین پرواز انسان با جسم از گذشته و آینده خبر دادن همه در نیروی نهفته انسان و یا به قول عین القضاة در باطن او به صورت پنهان نهاده‌اند.

۴- شخصیت و زندگی کنونی کاستاندا

در اینجا مسکالیتو کاستاندا را مورد خطاب قرار می‌دهد، و زندانی بودنش را در حصار خود ساخته، به وسیله افکار و اندیشه دیگران گوشزد می‌نماید و براین اساس روح به عنوان معلمی آگاه و دلسوز و کاردان به او تذکر می‌دهد اگر در جستجوی دانش بر نیایی، زندگیت جز پوچی و بیراهه رفتن نخواهد بود، و سرانجام مثل مردم عادی مرگ را پذیرا می‌گردد، بی آنکه طعم زیستن را تجربه کرده باشی.

چندی پیش تلویزیون با دو نفر یکی از قشر طبقه متوسط و دیگری از قشر مرفه مصاحبه‌ای داشت. از نفر اول پرسیده شد که ماهیانه چقدر حقوق می‌گیری جواب داد که سی هزار تومان. و بعد خبرنگار سؤال کرد با این مبلغ با توجه به تورم چگونه زندگی می‌کنی؟ گفت به هر حال سعی می‌کنم شکم خانواده را با هر مصیبت سیرکنم. از دیگری سؤال کرد: حقوق شما در ماه چقدر است؟ او که مهندس بود گفت: ماهی سیصد هزار تومان. سپس خبرنگار سؤال کرد با این حقوق چگونه زندگی می‌کنی؟ مهندس گفت بد نیست اما به نوعی زندگی را می‌گذرانیم.

خبرنگار گفت: قبل از شما با کسی مصاحبه داشتم و ماهی سی هزار تومان حقوق می گرفت و شکایتی هم نداشت مهندس به او گفت: کسی که ماهی سی هزار تومان حقوق داشته باشد می خواهد زنده بماند، ولی من می خواهم زندگی کنم.

اگرچه این مثال در مورد زندگی مادی انسان صدق می کند اما می تواند در رابطه با کسانی هم که اهل معرفتند، به کار برده شود. تفاوتی که یک سالک با انسان عادی دارد، در این است اهل معرفت می خواهند به معنای واقعی کلمه زندگی کنند، اما انسانهای دیگر زندگی واقعی نمی کنند، بلکه زندگی آنان نباتی و حیوانی است، بی آنکه از حیات درک درستی داشته باشند، متولد می شوند، و وقتی بزرگتر شدند، ازدواج می کنند، و مانند ماشینی کار می کنند، شب و روزشان می گذرد، و می میرند، و از صحنه روزگار محو می شوند، مانند درختی که جوانه می زند، رشد می کند و می میرد. اما اهل معرفت زندگیشان سرشار از دانش است، سرشار از حقایق هستی است، چون خورشیدند که از وجودشان نور و رویش عشق تراوش می کند، به ذات هستی و مفهوم تولد و مرگ انسان دست می یابند، و لحظه هایشان سرشار از تکامل و تغییرات است، یک لحظه در سکون نیستند، حتی از خوابشان هم برای آموختن دانش استفاده می کنند و به گفته پیر طریقت دون خوان: «رؤیابین ها از آن بخش زندگی خود که در خواب می گذرد بهره می گیرند، گویی دیگر رؤیابینها نمی خوابند، ولی این بی خوابی رؤیابین را بیمار نمی کند. رؤیابین در اثر استفاده از قالب اضافی یا کالبد رؤیای خود با رؤیا دیدن زمان بیداریش را افزایش می دهد).

پس به گفته روح، سالک باید بی هیچ ترس و هراسی در جستجوی معرفت بکوشد و حقایق هستی را دریابد و به هدف از خلقتش واقف شود، تا بتواند مأموریت خود را در روی زمین، که همانا مرد دانا شدن است به پایان برساند و گرنه زندگیش، جز بیهودگی و بی هدفی نخواهد بود. همچنانکه در کف دستان روح (پیوت) او خود را انسانی پیر و ضعیف و ناتوان و نقنق و بهانه گیر یافت، بی هیچ فروغ دانش و سرزندگی در چشمانش.

ذکر و سرود معنوی در طریقت تولتک

سروده‌ای که دون‌خوان گاه و بیگاه در هنگام تمرکز و نامفهوم و مبهم بودن موقعیت می‌خواند، همه برای جذب کردن روح و حامی جهت راهنمایی و نشان دادن چگونگی مبارزه بکار برده می‌شود. سروده‌هایی که خود روح یا همان مسکالیتو به دون‌خوان و کاستاندا تلقین کرده است. همچنان که در حلقه‌های ذکر جلی صوفیان و دراویش ایران، سروده‌ها و شعرها نقش بسزایی در ایجاد خلسه (سکوت درونی) یا (متوقف کردن دنیا) و ارتباط با ارواح پاک و ملکوتی ایفا می‌کنند؛ هر شعری مستقیماً با حال و هوای حلقه ذکر ارتباط دارد، و هرذکری نیز به همین ترتیب کلیدی است جهت باز کردن درهای دنیای ناشناخته و پا گذاشتن در اقلیم روح، (باید متذکر شوم این روش بهترین روشی است که به وسیله آن بی هیچ واسطه‌ای مانند گیاهان توهم زا و غیره، پیوندگاه انسان را جابه‌جا کرده و او را به سفر می‌برد. بی آنکه عوارضی داشته باشد) همچنانکه پیر و مراد هر حلقه، به مریدان خود ذکر و مانتری را القاء می‌نماید که با حال مرید

و همچنین پیشرفت روحیش تطبیق داشته باشد، و استاد برای تکامل مرید ذکری را القاء می‌کند که می‌داند مؤثر است. در حلقه‌های ذکر دسته جمعی (ذکر جلی) کلیه دراویش شعرها و اذکاری را با صدای بلند و موزون می‌خوانند و این همان فراخوانی روح و حامی، یا ارواح پاکی است که در این حلقه‌ها جهت کمک به یک یا چند نفر از دراویش حاضر می‌شوند، و حتی آنان را با خود می‌برند که دانشهای جهان ماوراء را به آنها بیاموزند، (البته کسانی را با خود می‌برند که واقعاً شایستگی این آموزشها را داشته باشند، بنده به دلیل آن که خود شخصاً در این حلقه‌ها حضور یافته و با توجه به تجربه‌ای که داشته‌ام به طور یقین و عملی به این نتایج رسیده‌ام، نه از روی نوشته و یا گفته کسی، پس با اعتقاد کامل به نوشته خود، جهت نشر حقایق روحی این کتاب را به خواننده تقدیم می‌کنم، باشد که از دعای خیر خود این بنده را محروم ننمائید) سروده‌ای که کاستاندا از پیر خرد چند و چون آن را می‌پرسد، همین نقش را در طریق معرفت تولتکها برعهده دارد. سرودها خود رمزگشودن دروازه عوالم روحی است، و روش پسندیده‌ای است که سالک را به فراسوی جهان خاکی پرواز می‌دهد، و سبب توقف گفتگوی درونیش می‌گردد، و نقش واسطه‌ای را مابین جهان خاکی و اقلیمهای روحی ایفا می‌کند. (لازم است در اینجا فلسفه حلقه ذکر را بیان کنم که چرا به صورت حلقه و یا دایره انجام می‌گیرد؟ (در عین حال، سالکان باید زانوهایشان با هم تماس داشته باشد) و نه به صورت مثلث و یا اشکال دیگر و یا پراکنده، ما می‌دانیم اتم کوچکترین جزئی از ماده است، و همچنین هسته سه سیاره ذره‌بینی نیز می‌باشد و این سیاره‌های کوچک و ناپیدا به نامهای:

پروتون، نوترون، الکترون که حلقه وار به دور هسته مرکزی خود می چرخند. و این هسته و اقمارش، کوچکترین منظومه شناخته شده در جهان است، که چون منظومه های بزرگتر حلقه ای را تشکیل می دهند، که هماهنگ با کائنات و کهکشان عمل می کنند. از این کوچکترین و ناپیدترین منظومه که حلقه ای نادیده را تشکیل می دهند - پا را فراتر گذاشته و به منظومه ای وسیعتر می رسمیم که منظومه شمسی نام دارد، باز هم می بینیم که این منظومه سیاراتی دارند که به دور هسته مرکزی می چرخند - و خورشید - چون اتم هسته مرکزی آن است، بار دیگر از آن پا را فراتر گذاشته و به کهکشان راه شیری می رسمیم، با شگفتی در می یابیم کهکشان با همه عظمتش گرد است. اگر وسیله ای بود و انسان می توانست کائنات و تمام کهکشانها را ببیند، بار دیگر به این نتیجه می رسید که کهکشانها، با یک هسته مرکزی وجود دارد که از اتم تا سیارکها و از سیارکها تا سیاره ها و اقمارشان و ستاره ها با سیاراتشان و کهکشانها با ستاره ها و قمرهایشان به صورت دایره ای کوچک و بزرگ در دل این دایره لایتناهی جای گرفته اند و با تمام عظمت هماهنگ بدور آن هسته مرکزی می چرخند، حال به اشکال هندسی در معماری می پردازیم، بطور کلی باید بگویم: تمامی خطوط هندسی در مرکز خود به دایره ختم می شوند، در جهان هیچ، خطوطی نیست که دایره ای را در مرکز خود نداشته باشد. ما وقتی هنر معماری دوران باستان را تا عصر فعلی دنبال کنیم، در اکثر آنها دایره های کوچک و بزرگ نقش اصلی را بازی می کنند، حتی ساختار بناها، مخصوصاً معابد به شکل دایره می باشند. علت چیست آیا واقعاً این دایره ها تصادفی بوده اند؟ یا در

وراء ظاهر خود دارای معانی ژرف فلسفی هستند؟ اکثر سیاه چادرهای سراسر جهان از قبایل بدوی گرفته تا کولیها و سرخپوستان و اسکیموها به طور کلی همه به صورت دایره ساخته می شوند، علت این همه دایره در ساختارهای معماری جهان چیست؟ آیا فلسفه ای یا پیامی در خود دارد؟ یا ساختمان بشقاب پرنده ها را که بارها و بارها در سراسر جهان، مردم آنها را دیده و مدارک مستند غیر قابل انکاری به وسیله عکسها و مشاهده کسانی به دست آمده است که جای هیچ شک و شبهه باقی نمی گذارد، آنها هم به صورت گوی و دایره بوده اند. که جهت اطلاع بیشتر خواننده را به سلسله کتابهای اریک فون دنیکن ارجاع می دهیم. و همچنین چارلز برلیتز محقق انگلیسی که در این زمینه تحقیقات مفصل و مستند به عمل آورده است و در صورت علاقه خواننده، می توانند اطلاعات موثقی با مراجعه به این کتابها به دست آورند.

پس در اینجا می بینیم انسان در بین دایره های کوچک و بزرگ محاصره شده است و به طور کلی هیچ انسانی نیست که روزانه با دایره سروکار نداشته باشد.

علت اساسی تشکیل دایره یا حلقه ذکر در بین عرفا و دراویش تمام ملل، پیوند جهان اصغر با جهان اکبر است. و فلسفه آن، هماهنگی و موزون شدن اهل حلقه با حلقه بزرگتر یعنی کهکشان می باشد و وقتی توازن و یکدلی و هماهنگی و نظم، همچون کائنات در حلقه ذکر به وجود آمد، خود به خود جایی که در آن ذکر برگزار می شود به مکان اقتدار تبدیل می گردد، و اهل حلقه چون با دایره عظیم کائنات خود را متوازن نموده، و مانند کهکشانها موزون و

یک دل گردیده‌اند، پس نیروی غیر قابل وصفی به آنها جهت پی بردن به راز دانشهای گوناگون منتقل می‌شود. همچنانکه وقتی یکصدا به ذکر حضرت هو مشغول می‌شوند موج آن رو به وسعت کائنات پرواز کرده، و با برگشت به اهل حلقه هزاران برابر قدرت یافته و به وسیله آن حتی می‌توان جهانی را خلق کرد و یا منهدم نمود. حال ممکن است خواننده سؤال کند مگر کلمه و یا صدا می‌تواند ویرانگر یا سازنده باشد؟ بنده می‌گویم بلی، تمامی کائنات و به‌طور کلی موجودات به وسیله کلمه آفریده شدند و همچنان به وسیله کلمه از بین خواهند رفت. ما اگر در مانتر^۱ مقدس هندوان یعنی (اوم) تعمق نمائیم، این ذکر مقدس هم قدرت آفرینندگی دارد و هم قدرترانهدام و در کتاب مدیتیشن طریقت باطنی نوشته (نائومی هامفری) با ترجمه دکتر رضا جمالیان در این باره می‌خوانیم:

انجیل سنت جان با این کلمات آغاز می‌شود «در آغاز آفرینش کلمه و صدا بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود» شاید مشهورترین مانترها در جهان کلمه "اوم" باشد. در مکتب هندو اعتقاد بر این است که این کلمه مقدس‌ترین الفاظ در جهان است. در این لغت کوتاه انبوهی از مفاهیم فلسفی نهفته شده است. هر حرفی از این کلمه نمایانگر یک فصل است (مرگ و رویش) یا (زمستان و بهار). هر حرف به یکی از خدایان سه گانه در تثلیث هندوئیسم نسبت داده شده است. حرف الف به برهمن خالق اعطاء شده. و حرف واو به ویشنوی نگهبان نسبت داده شده و حرف میم به شیوای ویرانگر تخصیص داده شده است.

۱- مانتر: ذکر و ورد

وقتی ما در احادیث مذهبی به صور اسرافیل برمی‌خوریم، آن هم نشان دهنده قدرت عظیم کلمه در میراندن و زنده کردن به‌شمار می‌آید، زیرا با نخستین صور یا (صدا) که حضرت اسرافیل فرشته مقرب می‌دمد (کل من علیه فان الا وجهه ذوالجلال والاکرام) همه موجودات می‌میرند و... با صور دیگر همه موجودات زنده می‌شوند، که این صور جز کلمه نیست. کلمه‌ای که در لوح محفوظ است و از اسماء اعظم حضرت هو، که جز خالصان مقرب کسی را از آن خبری نیست. و می‌دانی که لوح محفوظ دل مؤمن است، و علم اولین و آخرین را در آن جای داده‌اند.

در کلیه مکاتب عرفانی چه در غرب و چه در شرق عالم بخصوص در خاور دور و هندوستان و آسیا، ذکر مقام والا دارد و در آیین اسلام و کتاب مقدس ما قرآن بارها و بارها از ذکر و ارزش عظیم آن یاد می‌کند که در فصول گذشته به‌مجمّل از آن یاد کردیم.

یکی از علل بزرگی که در کلیه مکاتب سبب توقف گفتگوی درونی سالک می‌گردد، ذکر است و این بهترین روش جهت تغییر و حرکت پیوندگاه می‌باشد، گرچه در عرفان سرخپوستی به‌وسایل مادی و مضر جهت حرکت پیوندگاه متوسل می‌شوند، اما می‌توان در آن طریقت، جای پاهای زیادی از ذکر پیدا کرد، مثلاً سرودهای پیوت و مجلسی پیوتی که به‌وسیله پیر خرد و سالکان دیگر برگزار شده است یکی از آن مجالس ذکر جلی بشمار می‌رود که به آن حلقه میتوت می‌گویند.

گفتیم ذکر مؤثرترین راه دست‌یابی به دقت دوم و یا خلسه است بی‌آنکه گیاهی توهم‌زا مصرف شود، زیرا ارتعاشاتی که در مجالس ذکر

بوجود می‌آید، سبب برقراری ارتباط سطح بالا با ارتعاشات کائنات و جهان ماوراء می‌گردد. وقتی کلمه ذکر به درستی اداء شود، مرکز تجمع انرژیهای گذشته و آینده از آن نوع در زمان حال شده و به خودی خود (کننده) ذکر را به جهان اکبر پیوند داده: و او را به لحظه ابدی وصل می‌کند. یعنی اگر ذکر بدرستی زمزمه شود، ذاکر را سوا خود کرده و به سیر و سفر روحانی می‌برد.

ما هیچ مکتب رازورانه و عرفانی را سراغ نداریم که از همین سروده‌ها و اوراد و اذکار استفاده ننموده باشند. زیرا کلیه بزرگان و استادان عارف براین امر واقف شده‌اند تنها وسیله‌ای که می‌تواند سالک را به مبداء اصلی پیوند دهد و انگیزه توقف درونی و یا خلاء و خلصه آنان را فراهم سازد؛ همین ذکر و مانتر است، بی‌آنکه ضرری گریبان ذاکر را بگیرد. حتی پیر خرد با توجه به خصوصیات مرید خود از گیاهان توهم‌زا استفاده می‌نماید، تا بدینوسیله بتواند او را از جهان‌بینی دگماتیسم خود رهایی بخشد، و با جهان روحی آشنا کند. در مکاتب عرفانی به دو نوع ذکر برمی‌خوریم،

۱- ذکر جلی

دسته جمعی و بصورت دایره انجام می‌گیرد. و بطور کلی همه سالکان به اندازه قدرت و شایستگی از آن بهره‌مند می‌شوند.

۲- ذکر خفی

با توجه به حالات سالک، ذکر بی‌او القاء می‌شود که در تنهایی، و با توجه کامل باید به تکرار آن بپردازد، طوری که در ناخودآگاه او نفوذ

کرده و وسیله پرواز سالک را فراهم سازد، و به نظر بنده می توان ذکر خفی را، با تعلیمات پیر خرد که به مرید می گوید «باید دستهای را در رؤیا پیدا کنی» و در یک مسیر قرار داد زیرا سالک باید بطور مداوم و پیوسته در شبانه روز و با توجه کامل به ذکر بپردازد، طوری که بر اثر مداومت ذکر، آن کلمه در رؤیاهای سالک تجلی کرده و بدینوسیله می تواند در خوابهای خود دخل و تصرف کند. همان موضوعی که دون خوان به کاستاندا تأکید می کند باید کوشش نمایی تا بتوانی حالت بیداری روزمره را به خوابهای منتقل نمایی، وقتی به این هدف رسیدی می توانی به هرکجا بصورت خودآگاه رفته و شاهد وقایع حقیقی باشی».

ذکر خفی عمومی نیست و از هر ذکر یک سالک می تواند بهره مند شود. وقتی استاد ذکر را برای کسی انتخاب کرد، مرید به هیچ عنوان نباید آن را حتی برای نزدیکترین آشنایان بازگو نماید، زیرا اگر ذکر سالک افشاء شود خاصیت خود را از دست می دهد. مثلاً پزشک نسخه ای برای بیمار با درد مشخص می پیچد، اگر بیمار به دستور پزشک از داروی مورد نظر استفاده نماید، بهبودی خود را باز خواهد یافت. ولی اگر شخص مورد نظر بخواد از آن دارو به کسی دیگر که همان بیماری را دارد، بدهد، امکان وخیم شدن وضع بیمار دوم می رود. زیرا پزشک با توجه به شخصیت بیمارش آن دارو را تجویز نموده است، و تنها می تواند برای بیمار نخست مفید واقع شود نه شخص دیگر به خاطر این موضوع است که دون خوان از بازگو کردن سرود پیوت خود به کاستاندا امتناع می کند، نه این که او نمی خواهد شاگرد خود را از اسرار طریقت آگاه سازد، ما در کتابهای نه گانه

کاستاندا می‌بینیم هدف غایی پیر خرد تعلیم تام طریقت خود به او می‌باشد، اما سرود مخصوص او مانند بمبی است که بعنوان بازیچه به دست کودکی دهند، و کودک نه تنها بوسیله آن بمب خود را نابود می‌کند، بلکه سبب نابودی انسانهای دیگر و تخریب مکانهای زیادی می‌گردد. زیرا ذکر را به حَسَبِ اقتدار و شایستگی هرکس اعطاء می‌کنند.

مسلم است که کاستاندا اقتدار و شایستگی پیر خود را ندارد، تا بتواند از آن بنحو مطلوب استفاده نماید. با حامی و روح نمی‌توان بازی کرد و از آن بعنوان بازیچه استفاده نمود، قدرت همیشه چون خود را جذب می‌کند. و دوستدار قدرت اگر قدرتمند نباشد، خود را نابود می‌کند. نه این که قدرت نابودگر است، بلکه این خصیصه راهی است که باید قدم به قدم پیش رفت تا قدرتمند گردید تا هنگامی با آن مواجه شدیم از هم نپاشیم.

آری تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي. بايد چون بلور پاک شد، تا وقتی با مسکالیتو و یا قدرت روبرو شدي بتوانی در برابرش ایستادگی کرده از او استفاده نمایی، و تنها برای آموزش و پیدا کردن راه خود از او مدد جویی، نه برای استفاده شخصی. هرچه صیقل نیافته‌تر باشی، به همان اندازه مسکالیتو در برابرت ترسناک و وحشتناک‌تر خواهد شد. اما زمانی که صادقانه و پاک و بی‌عیب و نقص، با هدف دانش پیش روی، روح ذات وجودی خود را بر تو آشکار خواهد ساخت. زیرا می‌داند تو به راهی گام نهاده‌ای که به دنبال نفع شخصی و ضرر و زیان دیگران نیستی و راحت کمک و محبت به روح رنج‌دیده بشریت است و او خود را آنگونه که هست بر تو

عرضه خواهد کرد، نه یک هیولای رُعب آور و وحشت‌انگیز، به صورت نور خالص، نوری که تنها از مبداء نورالانوار فیض می‌گیرد و آن: الله نور السموات و الارض است.

پایان این فصل را اختصاص می‌دهیم به جملاتی از حضرت شهید عشق عین‌الفضاء که در باب ذکر فرموده است:

و (۱۰۸) دریغا اگرچه فهم نخواهی کردن اما سالک منتهی را دو مقام است: مقام اول نور (لااله الا الله) در پرده نور محمد رسول الله همچنان بیند که ماهتاب در میان آفتاب: مقام دوم آن باشد که نور محمد را در نور الله چنان بیند که نور کواکب را در نور ماهتاب. دریغا تو از لااله الا الله حرفی گویی و یا شنوی... لااله الا الله گفتن دیگر است، لااله الا الله بودن دیگر. به عزت خدا که اگر جمال (لااله الا الله) ذره‌ای بر ملک و ملکوت (شناخته و ناشناخته) تابد، بجلال لم یزل که همه نیست شوند. باش تا لااله الا الله را راهرو باشی، پس لااله الا الله را بینی نصیب عین تو شده، پس لااله الا الله شوی...

(۱۰۹) ای عزیز چون جذبه جمال الله رسد، از (دایره‌ها) بیرون آمدن سهل باشد. ای عزیز دانستن و گفتن و شنیدن این ورقها، نه کار هرکسی است، و زنهار تا نپنداری که بعضی از این کلمات خوانده است یا شنیده خوانده است اما از لوح دل که (کتب فی قلوبهم الايمان) شنیده است... مگر نشنیده‌ای که روح اعظم تا در وجود آمده است الله آغاز کرده است، و می‌گوید تا قیامت، و چون قیامت برخیزد، هنوز به کنه و انتهای الله نرسیده باشد. هرچه در عالم خداست همه در طی عز (الم) است...^۱

نکات مثبت و منفی گیاهان توهم‌زا

درباره استعمال گیاهان توهم‌زا نکته‌ حائز اهمیت است که باید به آن اشاره نمائیم، و آن این است علف شیطان برهرا انسان اثر مخصوصی می‌گذارد. استعمال آن درست به شخصیت روحی و نوع تفکر فرد بستگی دارد. به‌طور مثال امکان دارد کسی را به کام مرگ بسپارد، و دیگری را به سفر ماوراء برده و حقایق و دانش را بیاموزاند. و کس دیگر را تا یک قدمی مرگ ببرد، بی آنکه آن شخص چیزی به یاد داشته باشد، پس با این اوصاف، درست است تا توره می‌تواند انسان را فراتر از مرزهای هستی پرواز دهد و او را با حقیقتی دیگر آشنا کند، و حتی می‌تواند جسماً سالک را پرواز داده و به کیلومترها دورتر از مکان اصلیش برساند. اما اثر مخربی که بر روی انسان می‌گذارد، وحشتناک‌تر از پرواز او به شمار می‌رود. زیرا در برابر آن، روح انسان را به سلطه می‌کشد، و کسی که برای رسیدن به آزادی مطلق تن به چنین کاری به‌طور خودسرانه بدهد، نه تنها به آزادی نمی‌رسد، بلکه وابسته و مطیع گیاه می‌گردد.

در اینجا خصوصیات متضاد گیاه را اجمالاً مورد بررسی قرار می‌دهیم و امیدوارم کسی که برای تکامل روح خود گام برمی‌دارد، متوجه باشد، اگر می‌خواهد به وسیله این گیاهان به آزادی برسد، چه خطرات بزرگی او را تهدید می‌نماید. دوباره در اینجا تکرار می‌کنم بهترین روش برای رسیدن به سکوت درونی استفاده از اذکار مقدس است که نه تنها مضر نیست، بلکه خصوصیات بس گرانبها و عظیم دارد که شمه‌ای از آن را بازگو کرده‌ایم. پس موارد مثبت و منفی گیاه

توهم‌زا به شرح زیر می‌باشد:

۱- موارد مثبت

- سبب حرکت پیوندگاه می‌گردد.
- ایشان را پرواز می‌دهد.
- به او دیدن می‌آموزد.
- قدرت به سالک هدیه می‌کند.
- انگیزه دانشی نو و نگاهی جدید فراتر از نگرش گذشته به انسان اعطاء می‌کند. یعنی جهان‌بینی آدمی را تغییر می‌دهد.
- برای سالکانی مفید است که منطق و تعقل افراطی، اجازه هرنوع تفکر جدید و ذهنی را از آنها گرفته باشد.
- پیر خرد از گیاه یا همان متفق برای تغییر دیدگاه کاستاندا استفاده کرده که، دانش مادی از زمان کودکی آنان در او نفوذ کرده و دنیایی بجز دنیای ملموس را باور ندارد و جز آن به حقایقی دیگر اعتقاد ندارد.

۲- موارد منفی

- سلطه‌گر است و انسان را برده می‌سازد.
- غرور کاذب و قدرت بدون پشتوانه به انسان اعطاء می‌کند و در برابر آن قیمت گزافی که آزادی او است از او می‌گیرد.
- آزادی حرکت را سلب می‌کند.
- هدف و انگیزه دانش خواهی را در سالک می‌کشد.
- نسیان بوجود می‌آورد.
- بی‌صبری و کج خلقی و تزلزل فکری ایجاد می‌کند.
- قدرت و توانایی تصمیم قاطعانه را که لازمه طریقت سالک است

در او می‌کشد.

- متانت و تواضع و فروتنی را از کردار انسان حذف می‌کند.

- و عاقبت سالک را به برده‌ای مبدل می‌سازد که از خود اراده‌ای ندارد. و همچون غلام حلقه به گوشی می‌شود که افسارش در دستان بی‌ثبات متفق است و او را بی‌هدفانه به هرطرف می‌کشاند و خیلی مورد‌های منفی دیگر که ما حتی در جامعه خود شاهد آنها هستیم. و مثال بارز آن کسانی هستند که مبتلا به مواد مخدر می‌باشند.

حال اگر این دو نوع خصوصیات علف شیطانی را با هم مقایسه کنیم خواهیم دید موارد منفی گیاه بیشتر از مورد‌های مثبت است، در قبال قدرت کاذب و بدون پشتوانه که گیاه دارد و به سالک آن را هدیه می‌کند او را به طور کلی نابود و از زندگی و هدف ساقط می‌سازد. همانا در برابر موارد مثبت که انسان می‌تواند آن‌ها را به وسیله مدیتیشن و ذکر و خلسه به دست آورد گیاه روح سالک را از او می‌گیرد. و اگر استعمال گیاه آن هم در موارد نادر هدفی مقدس را به دنبال نداشته باشد (به گفته پیر خرد: سالک برای رسیدن به هدف از کلیه وسایل باید استفاده کند اما خود را نباید اسیر آنها نماید) باعث نگونبختی انسان می‌گردد. در حالی که ما مردم مشرق زمین و حتی همه مکاتب عرفانی و طریقت ناوالیسم بیشتر از راه تزکیه نفس و ذکر و مانتر خودسازی و خلسه و سماع به خصوصیات مثبتی که در بالا ذکرش رفت می‌رسند. و مورد کاستاندا از موارد نادری است و پیر خرد چاره‌ای جز این نمی‌بیند که سالک را به وسیله تدخین به اهدافی که در سر دارد برساند و دون‌خوان چه زیبا در این باره سخن می‌گوید: (تنها دیوانگانند که بار اهل معرفت شدن را به دوش می‌کشند،

عاقل را باید با حيله و ترفند به اين راه كشاند.)
 مثلاً دون خوان كه شخصيت رواني او با گياه در تضاد است و بارها
 پس از استعمال تدخين، او تا سرحد مرگ رفته است، طوري كه خود
 مي گويد: اشياء پيرامون را اگر بعنوان نقطه بازگشت در نظر نمي گرفت،
 هرگز به كالبذ فيزيكي خود برنمي گشت. و به گفته پير خرد: تاتوره تنها
 يك راه از ميليون است، يعني بي علف شيطاني هم سالك مي تواند
 به سوي آزادي و دانش حركت كند و به مقصد رسد و نويسنده شهير
 اهل جزيره كرت در اين باره مي گويد «به اندازه همه انسانها راه به سوي
 خدا وجود دارد و همه آنها مقدسند». تنها انسان بايد به خود رجوع
 كند و راهي كه مي خواهد قدم در آن بگذارد، تجزيه و تحليل نمايد،
 اگر در اين مورد به مرحله اي رسيد و حس كرد، نبايد راه تاتوره را دنبال
 نمايد، اگر بداند در اين مسير تمامي قدرت و دانش جهان را به او
 ارزاني مي دارند، تحت هيچ شرايط نبايد آن راه را دنبال نمايد. اگر
 مسير را طي نمود و احساسش به او نهيبت زد كه نبايد اين راه را در
 پيش مي گزفتي، بايد از همانجا برگردد، و راهي ديگر را به جستجو
 بخيزد. و به گفته عوام از هر كجاي ضرر برگردى فايده است.

پس در چنين شرايطي است كه سالك بايد يك زندگي كاملاً
 منضبط براي خود فراهم سازد، تا آن حس در او تقويت شود، و
 به وسيله آن مسير درست را انتخاب نمايد، آن حس و يا ندای باطني
 چيست؟ نجوای روح است؟ نفس مطمئنه است؟ فرشته نگهبان؟ يا
 من ديگر آدمي است؟ كه بوسيله تزكيه و صفای باطن به كمك انسان
 مي شتابد، و او را در هر شرايط مخصوصاً در شرايط دشوار زندگي

یاری می‌رساند. بسیاری از ما انسانها چه در خواب و چه در بیداری بارها این ندا و یا به گفته مادام بلاواتسکی صدای ساکن کوچک را در خود شنیده و به‌ندایش پاسخ گفته و از مهلکه بوسیله همین صدا، سلامت جان به‌در برده‌ایم؛ سالک باید به‌نخستین ندایی که از درونش برمی‌خیزد و به‌او امر و نهی می‌کند گوش فرا دهد، تنها به‌نخستین آن، زیرا اولین نجوا و یا احساسی که از درون او برمی‌خیزد از جانب روح است، و پس از آن وقتی صدا با تجزیه و تحلیل منطقی انسان مواجه شود، اصالت خود را از دست می‌دهد، و به‌صدایی بدل می‌گردد که برای توقف مجدد آن باید رنج بسیار متحمل شد، تا دوباره آن را خاموش کرد، حال به‌داستانهایی مستند در این باره می‌پردازیم تا خواننده بتواند صدا را در وجود خود تشخیص داده و به‌دستوراتش عمل نماید، تا راهی را که در پیش گرفته است با اطمینان و اعتماد بیشتر در پیش گرفته و انشاءالله به‌مقصد رسد:

ده سال پیش خوابی دیدم (مؤلف) رؤیای من از این قرار بود: خواهرم که از نظر روحی با هم بسیار اشتراک داریم کودکی مرده را روی دست گرفته و به‌من می‌گوید: فلانی دعاکن این مرده زنده شود: من در رؤیا او را مسخره کردم و به‌او گفتم خودت را مسخره کردی مگر می‌شود مرده را زنده کرد؟ او التماس‌کنان پافشاری می‌کرد و من به‌او می‌گفتم آن کودک مرده و کار از کار گذشته است و در این ببحوحه که او اصرار می‌کرد و من امتناع، ناگهان جرقه‌ای در ذهنم درخشید و با خود گفتم: حضرت (هو) دعای بنده‌اش را هیچوقت رد نمی‌کند، و با این فکر ذکری به‌زبانم جاری شد که هرگز چه در مطالعاتم و چه جایی دیگر به‌آن برنخورده بودم، و در هیچ کتاب و یا جایی در زندگیم

به صورتی که ذکر را به من در عالم رؤیا القاء کردند، وجود نداشت. خلاصه شروع کردم به زمزمه ذکر، شاید دهمین باری بود که آن را اداء نمودم، ناگهان کودک مُرده که دختر بچه‌ای کوچک بود، چشمان خود را باز کرده و چندین بار مژه زد، و خواهرم آنچنان خوشحال بود که سر از پا نمی‌شناخت و در عالم رؤیا سجده شکر به جای آورد،

به مرور زمان آن خواب را فراموش کردم و حدوداً ده سال گذشت. درست یک روز قبل از این که این مطالب را بنویسم، رؤیایی که ده سال پیش دیده بودم به وقوع پیوست، مجلس جشنی بود و همه خانواده در آن شرکت داشتیم، و در بحبوحه سرور و شادی یکی از خواهرانم به یکباره حالش منقلب شد و از هوش رفت و موقعی که او را به بیمارستان مابشر رساندیم، تقریباً تمام کرده بود، پزشکان و پرستاران زحمتکش و مهربان به سختی مشغول مداوای او بودند، خواهر دیگرم که در خواب با هم بودیم، با چشمانش گویی به من التماس می‌کرد، که کاری بکن و گریه کنان به نمازخانه بیمارستان رفته و از خدا شفای او را درخواست می‌کرد، ناگهان به یاد آن خواب و رؤیا افتادم، و بی آنکه، خود بدانم به همان وضعیتی قرار گرفتم که در رؤیا دیده بودم ذکر را هم به یاد آورده و شروع به زمزمه آن کردم، پس از دقیقه‌هایی چند بیمار محتضر حالت هوشیاری خود را کم‌کم باز یافته و تنفسش به حالت اولیه خود بازگشت. و پس از مدتی که پزشکان می‌خواستند او را به علت مشکوک بودن به سگته مغزی بستری نمایند، خوشبختانه حال خواهرم کاملاً خوب و او را از بیمارستان به خانه منتقل کردیم.

دومین رؤیایم گرچه تا به حال هدف از آن را در نیافته‌ام از این قرار

است: در رؤیا زنی سی و چند ساله و شدیداً رنگ پریده را با وقاری خاص و حالتی عجیب دیدم، از آن موضوعاتی که هرگز کسی از یاد نمی برد، در طول زندگی هیچ جا با آن زن برخورد نکرده بودم، اما او آنچنان حالت خاصی داشت که آن را هرگز فراموش نخواهم کرد. بهر حال او را می دیدم که بسیار پریشان و آشفته می نمود. چشمانش حالتی داشت که گویی از من کمک می طلبید. پس از چند روز که این رؤیا تمامی فکر مرا به خود مشغول کرد، چون تعبیر آن را درک نکردم در ناخودآگاهم بایگانی شد. سالها گذشت و آن رؤیا را فراموش کردم. تا روزی که عمه ام - در یکی از بیمارستانهای تهران بستری گردید و من برای عیادتش با چند نفر از بستگان به بیمارستان رفتیم. هنگامی که به اتاق بستری او رسیدم، چون برق گرفته ها (شوکه) شدم، زیرا در آنجا با زنی روبرو شدم که در رؤیا چند سال پیش با همان حالت عجیب دیده بودم، درست به همان شکلی که در رؤیایم بود.

سومین رؤیا بسیار شگفت تر از رؤیاهای قبلی بود، زیرا در بیداری رؤیاوار برایم به وجود آمد، و آن از این قرار است: عمویی داشتم، (که حضرت رحمان او را با پاکان و اولیاء خود محشور گرداند، و رحمت حضرت حق بر او باد) مردی فرهیخته و سرد و گرم دنیا چشیده و بسیار مهربان و رئوف و پاک، از جمله پیرمردانی که هرکس او را می دید به راستی که مفتون و شیفته اش می گردید. او بیماری سختی گرفت، طوری که همه فامیل فکر نمی کردند، بهبود یابد. و در بیمارستان بستری شد.

شب جمعه بود، و من در فرقه ای از دراویش اهلیت یافته بودم، جهت انجام فریضه ذکر جَلّی که شبهای جمعه در خانقاه برگزار

می شد به جمخانه اهل دل رفتم. قبل از اینکه ذکر را پیر خانقاه آغاز کند با مولای خویش راز و نیاز کردم، که یا مولا این شب ملکوتی جمعه و این ذکر مقدس را برای بهبودی عمومی آمده ام پس نظری فرما، و دوستدار خود را محروم نکن، « ذکر جلی به وسیله پیر مجلس آغاز شد و چراغهای خانقاه را خاموش کردند اواسط برنامه ناگهان خود را در مکان ملکوتی خاصی که به نظر امامزاده ای آمد، که تمامی در و دیوار و حتی ضریح آن آبی بود، دیدم، همانگونه که به طواف مشغول بودم حالت جذبه ای خاص که به وصف نمی آید وجودم را از وجد و نشاطی ملکوتی لبریز کرده بود و از فرط شور و حالی که داشتم هم می خندیدم و هم گریه می کردم. در حین طواف نظرم به پیرمردی نورانی و عجیب جلب شد، او از شدت کهنسالی حتی ابروانش نیز سپید بود. وقتی او را دیدم دست خود را دراز کرده و نقلی به من مرحمت فرمود، و من آن را در همانجا خوردم، دوباره خود را در حلقه یافتم، پس از اتمام ذکر، نیاز مجلس را دوده دار بین فقراء تقسیم کرد و من از آنجا خارج شده و مستقیم به طرف بیمارستانی که عمومی بستری شده بود رفتم. یکساعت از نیمه شب می گذشت که به بالینش رسیدم، او را از خواب بیدار کرده و ثقل مجلس را به او داده و گفتم که آن را بخورد و او بی آنکه سؤالی کند، نقل را خورد.

یک هفته از این ماجرا گذشت، خواب دیدم عمومی بر روی فرش کوچکی با صورتی گل انداخته و کاملاً سالم و سر حال نشسته و لبخند به لب دارد، و در آن حال صدایی ملکوتی - چنین - می خواند:

(و هُوَ غُفْرَانًا عَظِيمًا) او را بخشیدیم بخشنندگی بزرگ، و پس از آن واقعه عمومی سالها زندگی پربار خود را ادامه داد. رحمت خدا براو و

تمامی بندگان مخلصش باد.

این سه (واقعه) را نوشتم تا خواننده با آن صدای درونی که در خواب و یا بیداری به انسان کمک می‌کند آشنا شود، البته وقایعی اینگونه در زندگی من و شما خواننده عزیز بسیار اتفاق افتاده است. غیرممکن است که انسان در طول زندگی خود با یک یا چند (واقعه) از این دست برخورد نکرده باشد، همه انسانها در زندگی خود به وسیله این صدای درونی یا الهام و یا هرچه که اسمش را بگذاریم از مهلکه نجات یافته‌اند. تمامی کوشش پیر خرد، سالک طریقت، دون‌خوان ماتیوس از آموختن دانش خود به کاستاندا این است که: مرید را به این وقایع (خود، آگاه) کند، همچنانکه رمز و راز شکارچی بودن را به مرید خود آموزش می‌دهد، اما هدف اصلی او از آموزش، این‌الوقت کردن مرید است، تا بتواند این واقعه‌ها را شکار کند، و مرد "شناخت" شود.

موضوعی که در این جا لازم است به علاقمندان عرفان یادآور شوم از این قرار است: متأسفانه کتابهایی که درباره نیروی نهفته انسان و روح به وسیله نویسندگان ایرانی نوشته شده، تمامی مثالهای خود را از کتب خارجی و یا سرگذشت‌های خارجی استفاده نموده‌اند (البته بنده هیچ کدام از این سرگذشت‌ها را رد نمی‌کنم و اکثر آنها را قبول دارم) طوری که انسان فکر می‌کند این وقایع فقط در کشورهای خارجی اتفاق می‌افتد بخصوص در کشورهای امریکا و انگلستان. در حالی که حتی خود نویسندگان این کتابها حتماً تجربیاتی از این دست داشته‌اند. و به طور کلی معتقد به روح و روان هستند که نوشته هایشان را در معرض دید عموم قرار می‌دهند، اما علت چیست؟ آیا هیچکس

از این نوع وقایع در زندگیش اتفاق نیافتاده است؟ آیا ایرانیها با اینهمه پشتوانه فرهنگی و عرفانی و مذهبی هیچگاه شاهد این گونه وقایع نبوده‌اند؟ ما زمانی که در جبهه جنگ بودیم، از این نوع واقعه‌ها جزء لاینفک تجربیات روزمره‌مان بود، ولی چرا هیچکس آنها را بازگو نکرد اگر هم بازگو نمود به صورت سر بسته و بسیار بسیار محتاطانه؟! چرا؟ به نظر من یکی از علت‌های اصلی، ترس از مورد تمسخر قرار گرفتن به وسیله دیگران است. ولی آن‌آنکه از این نوع تجارب داشته‌اند و به صورت ملموس با آن، و در متن وقایع بوده‌اند، از هیچ ملامت و استهزاء و اهمه ندارند. مثل این می‌ماند که در روز روشن به من بگویند خورشید وجود ندارد آیا من باور خواهم کرد؟ چرا گالیله شربت شوکران را نوشید و مرگ را پذیرا گشت، اما از حقیقت آنچه که تجربه کرده بود، دست برنداشت؟ چون وقتی انسان حقیقتی را با تمامی وجود خود تجربه کند، هرگز از آن دست نخواهد کشید، اگرچه جان را در این راه بگذارد. اما عده‌ای هم هستند که حقیقت را فدای مصلحت می‌کنند و دین خود را به دنیا می‌فروشند، ولی آیا آنان به درستی توانسته‌اند از مزایای قربانی خود بهره‌مند شوند؟ بگذریم. سخن به درازا کشید، فقط این موضوع را می‌خواهم بگویم، که گرچه جهان غرب با بینش خاصش فرهنگ منحط را به کشورهای جهان سوم جهت استثمار آنها صادر می‌کند، اما فرهنگ غرب مزایایی هم دارد، یکی از آنها اعلام این حقیقت است که روح وجود دارد. و می‌توان با جهان ماوراء نیز ارتباط برقرار کرد. دانشمندان غربی نخست برای در هم کوبیدن نهضت روحی و خط بطلان کشیدن بر ادعای آنان شروع به تحقیق درباره روح و ماوراء الطبیعه کردند و

اکثريتشان ادعاهای روحیون را مورد تمسخر قرار دادند. اما پس از تحقیقات مفصل که سالها به درازا کشید، سرانجام حرف خود را پس گرفته و اعتراف کردند که:

- ۱- روح و عالم ارواح موجودیتی مسلم و غیرقابل انکار دارد
- ۲- می‌توان با آنها ارتباط گرفت و اطلاعات موثقی درباره جهان ارواح به دست آورد. و همین موضوع نهضت‌های روحی و جهانی را تشکیل داد.

البته منظور بنده این نیست که قبلاً این علوم وجود نداشتند، بلکه به وسیله این تحقیقات اکثر تجربیات روحیون گذشته به صورت علمی بی‌هیچ خدعه و نیرنگی مورد شناسایی قرار گرفت. و اگر روشنفکران و جوانان و محققین ایرانی به جای پیروی از فرهنگ غلط و منحط غرب، حداقل این موضوع را به صورت جدی و علمی در ایران بررسی می‌کردند، همچنانکه بسیاری از دانشمندان معروف و سرشناس غربی که جایزه‌های جهانی و علمی بسیاری دریافت کرده‌اند (خواننده می‌تواند بیوگرافی زندگی آنها را در کتاب "انسان روح است نه جسد" به ترجمه مرحوم کاظمی خلخالی خوانده و از مدارج علمی و اختراعات و اکتشافاتشان با خبر شود)، تحقیق کردند و سرانجام به وجود جهانی غیر از جهان ما، با موجودات ذی‌شعوری به نام روح اعتراف نمودند به نتایج علیم و درخشانی در این زمینه رسیده) و آنگاه دیگر کسی از اینکه این تجربیات را بیان نماید نمی‌ترسید و آن زمان با عده بسیاری روبرو بودیم که یک یا چند نوع از این تجربیات داشته‌اند. و اگر محققى آنها را جمع‌آوری می‌کرد مثنوی هفتادمن کاغذ می‌طلبید. اما متأسفانه ما ایرانیهای غرب‌زده، کلاغانیم

که راه رفتن خود را هم از یاد برده ایم.

باید حقیقتی را در اینجا متذکر شوم و آن این است که: هم اکنون نهضت‌های روحی و عرفانی در سراسر جهان فعّالانه به وسیله مردانی بزرگ به وجود آمده است که هدفشان شناساندن حقایق ازلی به شبکورانند به نام انسان مادی. و انسانهایی که مَنِ دیگر خود را از یاد برده‌اند و عنکبوتیند که بدور خود تار تنیده و در زندان خود ساخته‌شان محصور شده‌اند. و این قرن را به راستی باید قرن شکوفایی نهضت‌های روحی قلمداد کرد زیرا در چهارگوشه جهان پرچمداران بزرگی برخاسته‌اند تا بشر را به شکوه گذشته خود پیوند زنند. به گفته پیر خرد در گذشته‌های دور خردمندان بزرگی می‌زیستند که از نظر روحی قدرتمندترین انسانها به شمار می‌رفتند. و آنچنان از نظر عرفانی و معرفت‌النفس به درجات عالی رسیده بودند که زبان از وصف آن قاصر است. نه تنها دون‌خوان به این حقیقت واقف است، بلکه اکثر ادیان و مکاتب بزرگ عرفانی به این موضوع اعتراف دارند. قاره گمشده (اتلانتیس) گواه بر این مدعاست. و مغان دانشور در فلسفه آیین زرتشت و دنیای باستان از جمله این پاکمردان بوده‌اند.

آری نهضت‌های روحی در جهان اعلام موجودیت کرده‌اند و همزمان با هم فریاد خود را به گوش انسانهای خاموش و خفته و نسیان‌زده می‌رسانند. در قلب کشور زور و زر و استثمار که جز پول و سرمایه و سکس همه خصایص انسانی را زیر پا گذاشته‌اند. مردان بزرگی چون دون‌خوان، کارلوس کاستاندا، (پال توییچل پرچمدار نهضت طریقت و ایراگی یا اکنکار و مأمور از جانب پیران و پیامبران این طریقت) مادام بلاواتسکی و خیل انسانهای بزرگ دیگر و در اروپا

لویسانگ رامپا، ویلیام کروکس، شود زموند، سرویلیام برت، و بسیاری دیگر و در هندوستان مهربابا، کریشنامورتی و غیره، اصولاً این نهضتها در این قرن و به یکباره جهت بیداری انسان بوجود آمده‌اند و بطور قطع از جانب جهانهای ماوراء پشتیبانی و یاری می‌شوند، که صلح دوستی و مهربانی را در جهان جنگ‌زده و ماتم گرفته و بی‌خبر حاکم سازند، و دیر نیست که جهانیان با یک دین و یک فرهنگ بی‌آنکه مرزی باشد، بسوی تکاملی که حق برایشان مقرر نموده پیش روند.

پنجره‌ها

رو به مهربانی

به بامداد حیات، باز خواهند شد.

و چشمهایمان دوباره

تا ژرفای حیات ره خواهند برد.

شکوه دیدن

ناباورترین سدهای ادراک را

خواهد شکست

و مهربانی

در تجلی

اندیشه‌های پاک

جهان را

در آرامش و صلح

خواهد افکند.

در دستهایمان

هبوط سبز

تا پهنه‌های جهان

تشکل دوباره انسان را

انگیزه می‌شود.

و افسانه سیاره سبز

دگربار

تکرار نخواهد شد.

زیرا که روشنایی مبسوط

دل‌هایمان را

سرشار از امید تا به فردایی این چنین

پرواز خواهد داد.

چشم‌ها

در جستجوی کورسویی ناچیز

متورم بود

و دست‌ها

با دشنه‌هایی خون‌آلود

از حس گرمای خون رگی تازه می‌لرزید

اندیشه‌ها

در انزوای غارهای فراموشی

تندیسه‌های باستانی را

مانند بودند که تنها

انعکاس حسرتی
 و آهی را
 فریاد
 می کردند.
 و آتش در سوگ آخرین دقایق خویش
 خاکستری سیاه را
 به آسمان
 می پاشید
 و بوی تعفن تزویر
 خلوص را
 تا دوردست ترین سیاره ها
 کوچ می داد.
 زمین در حسرت اشک آسمان
 یا حتی لبخند ابری و یا دیدن گل کوچکی
 خون می گریست.
 و آسمان آبی از پلشتی و گناه هر لحظه
 سنگ سرخ می بارید.
 کسی صدای عشق
 صدای مهربانی را
 در هیچ سرزمینی نشنید.
 و اشباح بی هویت
 با چشمان تهی و خالی و بی روح
 حاکمیت خویش را
 بردلهایی تزریق می کردند

که بوی حقارت و تعظیم می دادند.
 زمین از بار این همه ننگ
 آنچه را که در خود نهفته داشت
 به بیرون می پاشید.
 و پرنده‌ای -
 حتی گیاهی هرز- باقی نماند.
 و خدا بدینسان
 خاطرات زمین را
 از انسان
 تهی کرد و در منظومه‌ای دیگر
 حیاتی دوباره
 با رویش یاسی زیبا
 در انهدام زمین
 شکل می گرفت.
 و اندیشه‌ای دیگر
 خالی از بار تمامی رنجهای بشریت
 متولد می شد.

سخن به درازا کشید و از موضوع اصلی باز ماندیم، سه تجربه از
 زندگی خود برای خواننده بازگو نمودم حال به تجارب دیگر که
 به وسیله آن صدای درونی، انسانها از مهلکه بسیار به سلامت جان
 به در برده‌اند می پردازیم:
 چند داستان را از کتاب فراتر از باور جلد اول با ترجمه آقایان

کامبیز قناعی و شاهرخ فرزاد انتخاب نموده و برایتان بازگو می‌نمائیم، لازم به ذکر است وجود درونی تنها وسیله صدا از وقایع خبر نمی‌دهد، بلکه حتی به وسیله رؤیا و گاهی هم به طرق گوناگون به کمک انسان می‌شتابد:

(همانگونه که اخیراً همه متخصصین نیز بدان اعتراف کرده‌اند، پدیده رؤیاهای هشدار دهنده یکی از متداول‌ترین انواع تجارب ذهنی غیر قابل تعریف است. به واسطه ماهیت ویژه‌اش این امر به ندرت قابل درک است و تحقیق در پیرامون آن بسیار دشوار می‌باشد. ذهن شگفت‌انگیز انسان دارای رمز و رازهای زیادی است که تحقیق را به مبارزه می‌خوانند.... ما در این کتاب تنها موارد معدودی از آنها که مستحق توجه ویژه هستند و علت آن هم این است که با دلیل و مدرک قابل اثبات می‌باشند، را می‌آوریم.

(فرد) که در آن سال سی ساله بود، در حال ساختن چند پله روی تپه پشت خانه‌اش بود. به دلیل نامعلومی یک احساس عجیب به وی دست داد که باعث شد تا هرچه در دستش بود، رها کند و به طرف دریاچه نزدیک خانه‌اش دقیق شود... اما چیزی در آنجا نبود، جز حرکت یک موش آبی که مشغول بازی بود، اما وقتی دوباره پشت کرد تا مشغول کارش شود، خود را مجبور کرد که دوباره به دریاچه نگاه کند و این بار کلاه یک پسریچه را دید که در همانجا در آب غوطه‌ور است؛ (فرد تراستی) با شتاب از تپه پایین آمد و به دریاچه شیرجه زد. چند لحظه بعد آن بچه را در ته دریاچه پیدا کرد و به سطح آب کشید. آن بچه پسر دوساله خود (تراستی) بود که (پل) نام داشت. هیچ اعلام خطری یا هشدار قبلی از فاجعه در کار نبود، فقط آن

احساس عجیب که در اصطلاح به آن الهام شدن می‌گویند بود. در روز یکشنبه دوم اکتبر سال ۱۹۵۵ هوانورد لارنس مانک مشغول عیادت از والدینش و دوست خانوادگی‌شان بود او با مادرش محرمانه در میان گذاشت که احساس می‌کند مرگش قریب‌الوقوع است، به قدری این احساس منحوس در او قوی بود که انجیلش را به مادرش سپرد و به‌وی گفت:

من دیگر به این احتیاج نخواهم داشت، مادر: «شما دیگر مرا نخواهید دید، ولی از من خواهید شنید... فقط آن پیش‌بینی شوم را تکرار می‌کرد.

در روز پنج‌شنبه بعد لارنس... سوار یک هواپیما شد تا به پایگاهش در کالیفرنیا برگردد. هواپیما به کوه اصابت کرد و کلیه شصت و شش نفر سرنشینان آن که یکی از آنها هم لارنس بود به‌هلاکت رسیدند.

در سال ۱۸۹۲ (بتی فاکس) همسر یک آهنگر فقیر در شهر (شراپشر) انگلستان بود. یک روز صبح او به خانواده گفت که خواب عجیبی دیده است و در آن شاهد بوده که مردانی در لباسهای عجیب و غریب، چیزی را در کنار یک جاده چال می‌کنند، اگرچه در خواب آنها گاهی اوقات برمی‌گشتند و به او نگاه می‌کردند، ولی ظاهراً از وجود وی آگاه نبودند.... خود رؤیا جالب نبود، ولی شرحی که او از مردان داد، از جنگجویان باستانی‌ای بود که کلاهخودهای فلزی سنگین و دامن‌های زرهی تا سرزانو پوشیده و سپرهای مدور ضخیمی حمل می‌کردند، و شب بعد دوباره خواب دید که در حال رفتن در یک جاده اسفالت است و باز هم مشاهده کرد که یک گروه از جنگجویان مشغول گریختن از محلی که در آن چاله‌کنده بودند

می‌باشند، بتی با نشان کردن بعضی از علامات موجود در خواب تشخیص داد که آن مکان باید جایی در میان جاده (ولینگتون) وراکستر باشد. او با دید زدن زیر بوته‌ای که مردان در آن چاله کنده بودند، مقداری سکه را مشاهده کرد، و از خواب بیدار شد.

او با وصف رؤیایش تنها پوزخند خویشاوندان را موجب شد... چند شب بعد دوباره خواب شبهای پیش را دید... وقتی که (بتی) از خواب بیدار شد، این بار دیگر با بازگویی رؤیایش، منتظر استهزاء سایرین نماند و خود شخصاً در این مورد اقدام کرد. او بیلی در دست گرفت و رهسپار آن جاده شد تا به نقطه‌ای رسید که ظاهراً همان محل درون خوابش بود یک بوته بزرگ مشابه همانی که جنگجویان در حال کندن دور و برش بودند نظرش را جلب کرد. او با بیل دست به کار شد و در پنجمین بیلی که زد، به یک مشت سکه طلا قدیمی برخورد کرد. او آنقدر کند تا به یک قوری ضخیم سفالی که پر از سکه‌های طلا و نقره از نوعی که تا آن موقع ندیده بود رسید. (بتی) این قوری سنگین را زیر بغل زد و به زحمت تا خانه کشاند... و توضیح داد که آن را از کجا آورده است، این بار دیگر تمسخری در کار نبود...

متعاقباً بتی همسرش را به آنجا برد و او نیز به نوبه خود باستان‌شناسان را به آنجا کشاند و بالاخره رؤیای بتی نه تنها او را پولدار کرد، بلکه سرانجام به کشف شهر باستانی (وری کونیوم) که یک قرارگاه رومی در انگلستان بود و برای بیش از ۱۵۰۰ سال گم شده بود، رهنمون گشت.^۱

پس این ندای درونی، قدرت نهفته‌ای است که همه انسانها کم و

بیش از آن بهره‌مند هستند، اما عده‌ای به وسیله تمرین و ریاضت می‌توانند بیشتر و بهتر از آن سود برده و جهت هدفی که در پیش دارند از آن استفاده نمایند. به تعبیر دیگر همان نیروئی است که دون‌خوان از آن به عنوان قدرتی یاد می‌کند که می‌تواند به نفع سالک تمام شود و در مسیری که در پیش گرفته یاریش نماید. یکی از اهداف پیر خرد از آموزش دانش این است که قدرت بالقوه را در وجود سالک به فعل درآورد. صدای درونی یکی از نیروهای اولیه‌ایست که خداوند به بشر ارزانی داشته است. انسان متأسفانه با غرق شدن در مسائل مادی آن را فراموش کرده است. همچنانکه در صفحات قبل گفتیم، در سالیانی بس دور خردمندانی در روی زمین زندگی می‌کردند، که هم به نیروهای طبیعت حاکم بودند و هم بر نیروی نهفته خویش، و به مرور زمان آنها، به وسیله عوامل گوناگون از صفحه روزگار محو شدند، و تنها نامی از آنان در اذهان باقی مانده است. آثاری از آنان گاهی به وسیله باستان‌شناسان کشف می‌شود که همه را به حیرت و شگفتی می‌اندازد، و می‌توان از اهرام مصر، که فائده‌ها و اضلاعشان با محاسبات دقیق ریاضی ساخته شده و حتی یک میلیمتر اشتباه در آن صورت نگرفته است و آنچنان فاصله آنها دقیق اندازه‌گیری شده است که هر بیننده را به شگفتی وا می‌دارد، نام برد.

آنان نه تنها به قوانین و محاسبه‌های دقیق ریاضی جدید آگاه بودند بلکه، فاصله‌های سیارات دیگر نسبت به زمین را با وضوح هرچه تمامتر در اضلاع اهرام محاسبه و به یادگار گذاشته‌اند، طوری که گویی به کرات دیگر مسافرت نموده، و فواصل آن را دقیقاً می‌دانستند. و یا غارهایی که در اکوادور مورد شناسایی واقع شده‌اند و به گفته اریک

فون دنیکن نویسنده کتاب ارابه خدایان:

«برای من باور نکردنی و جالب‌ترین داستان قرن است. اگر خود شخصاً این حقایق باور نکردنی را ندیده و از پدیده‌های آن عکسبرداری نکرده بودم شاید آن را ناشی از اوهام علمی و تصورات ذهنی خود می‌دانستم.

اما چیزی که من شاهد آن بودم نتیجه این عوامل نبود بلکه حقایقی محض و قابل لمس بود. یک سیستم عظیم تونل به طول هزاران مایل، با سازندگانی ناشناخته، در زمانی نامعلوم در اعماق قاره امریکای جنوبی پنهان مانده است. تا به حال صدها مایل از راهروهای زیرزمینی در پرو و اکوادور کشف و ثبت گردیده است، اما تازه این یک آغاز است و هنوز دنیا به اسرار آن پی نبرده است».

یان موریکز کاشف غارها به نویسنده چنین می‌گوید «من اشیایی را در استان مورونا - سانتیاگو در قلمرو دولت جمهوری اکوادور کشف کردم که دارای ارزش فرهنگی و تاریخی عظیمی برای نوع بشر است. اشیاء بطور کلی شامل لوحه‌های فلزی حکاکی شده‌ای هستند که شاید گویای خلاصه‌ای از تاریخ یک تمدن گمشده باشند. تمدنی که (اکثر انسانها) تصوّر وجود آن را نکرده‌اند.... اشیائی که من یافتم از این قبیل‌اند:

۱- ابزار سنگی و فلزی در رنگها و اندازه‌های مختلف.

۲- لوحه‌های فلزی که دارای نوشته‌ها و علامتهای حکاکی شده است.

این مجموعه یک کتابخانه واقعی فلزی را تشکیل می‌دهند که ممکن است تاریخ کلی بشریت را در برداشته باشد یا به همین ترتیب

منشاء پیدایش بشر در روی زمین و یا اطلاعاتی در مورد تمدنی که ناپدید شده است.

... چراغها را روشن کنید: «این فریاد موریکز بود. ما مات و مبهوت و هیجان زده درست در میان سالنی عظیم خود را یافتیم... این حال گمنام که هفت راهرو به آن منتهی می شوند به طور وحشتناکی وسعت دارد... این تقریباً به همان اندازه های هرم ماه در تیوتیهوکان ساخته شده که در هر مورد معلوم نیست که سازنده ها و تکنیسین های برجسته آن چه کسانی هستند، یک میز نیز درست در وسط اطاق قرار داشت. آیا واقعاً یک میز بود؟ احتمالاً

هفت صندلی در طول یک طرف میز قرار داشت

آیا واقعاً صندلی بودند؟ ظاهراً بودند.

سنگی بودند؟ خیر. جنس آنها به سردی سنگ بود. چوبی بودند؟ خیر، چوب هیچوقت هزارها سال دوام نمی آورد. آیا از فلز ساخته شده بودند؟ من اینطور فکر نکردم. به نظر می رسید از نوعی پلاستیک ساخته شده بودند، اما به سختی و سنگینی فولاد بودند... کتابخانه فلزی درست مقابل مجموعه حیوانات و در طرف چپ میز کنفرانس قرار دارد... بعد از یک معاینه دقیق و طولانی هنوز نمی توانستم بفهمم چه ماده ای غیر عادی در ساختن آنها به کار برده شده است. قاعدتاً باید ماده ای ناشناخته باشد زیرا برگها علیرغم نازکی و پزرگی بدون خمیدگی صاف قرار داشتند. آنها پشت سر هم مانند صفحات یک کتاب قطور قرار داده شده بودند. هر برگ حاوی نوشته ها و مهرهای چاپی دقیقی بود درست همانند این که کار با ماشین انجام شده باشد.»^۱

ما با عقیده نویسنده کار نداریم، آن هم نظری است و شواهد متقنی دارد، موضوع بحث برسر این است که هزاران سال پیش قدرتمندترین انسانها بر روی زمین می زیستند، و از نظر پیشرفتهای روحی و مادی به درجات غیرقابل تصور رسیده بودند، و این همه شواهد دال بر پذیرش عقیده پیر خرد دون خوان ماتیوس می باشد. حال دوباره در کتاب مذکور چنین می خوانیم:

«در موارد مختلف موریکز از عکسبرداری من در قسمتهای مختلف تونل جلوگیری کرده و هربار بهانه های مختلفی عنوان می کرد... اول نمی توانستم بفهمم که چرا اما بعد از چند ساعت در زیر زمین تازه کم کم متوجه علت رفتار پرابهام موریکز شدم. نتوانستم از شر احساس عجیب تحت نظر بودن که مبادا چیزی را خراب کنم یا باعث بوجود آمدن حادثه ای شوم. آیا دهانه غارها ناگهان بسته می شد؟ آیا فلاش من یک سلسله اشعه لیزر را همزمان با هم روشن می کرد؟ آیا دیگر هرگز می توانستیم خورشید را ببینیم؟»

و باید اضافه کرد که در سراسر جهان به این نوع ساختمانهای ماقبل تاریخ برمی خوریم که همه کاملاً به صورتی غیرقابل انکار از پیشرفت وسیع معماری، علوم مختلف از جمله ریاضیات و فیزیک و امثالهم در آن زمان خبر می دهند. و حاکی از این است که در هزاران سال پیش تمامی انسانها با یک زبان تکلم می کردند و از یک دین برخوردار بودند و علاوه بر این از نظر تکنیکهای مختلف علمی بهره های فراوان داشتند که با عصر ما برابری می کرد. و فوندنیکن با شجاعتی تمام و مدارکی مستند در کلیه کتابهای خود به دفاع از این موضوع پرداخته است. و در این مورد از کتاب فوق الذکر جملاتی کوتاه آورده و سپس

به مبحث اصلی خود باز می‌گردیم (بگذاریم ناباوران خود متون ذیل را بررسی و مقایسه کنند:

"در تمام زمین از یک زبان و گفتار استفاده می‌کردند". (از کتاب آفرینش تورات) "طلوع خورشید را دیدند. آنها زبانی واحد داشتند و سنگ و چوب را پرستش نمی‌کردند". (از پوپول ووه کتاب مقدس سرخپوستان)

آقای "اروالد توبیش" در کتابش به نام (کالت سیمبل شریفت) یک جدول‌بندی نشان داده است که نقاشیهای روی سنگ در آفریقا، اروپا، آسیا و امریکا با یکدیگر مربوطند و در آخر مطالعات مقایسه‌ای خود "توبیش" با تعجب می‌پرسد «آیا امکان دارد که زمانی مفهوم مشترکی از خدا در سطوح بین‌المللی وجود داشته که امروز، برای تصورات ما مفهوم نیست و بشریت در آن روزها تحت نفوذ خالق یکتایی بودند که هرآنچه در زمین و عالم وجود داشته، ساخته و پرداخته او و مطیع او بودند؟... اگر چه منشاء (هفت شهر) در برزیل هنوز برای ما معلوم نیست، ولی نقاشیهای روی صخره‌ها وجود دارند... دوایر، چرخهای پره‌دار، خورشید، دوایر متحد‌المركز، چهارگوشهایی در دایره‌ها و... درست مثل این که تمام هنرمندان تاریخ اولیه، حتی آنهایی که مربوط به دور دست‌ترین نقاط هستند فارغ التحصیل یک مدرسه هنر هستند... "هفت شهر" دایره تقریباً صحیحی را با قطر ۱۲ مایل تصویر می‌کند. من تصور می‌کنم با قدمی که در دوره سوم به‌دنیای ستاره‌ای می‌گذاریم لاجرم پایدانی بر تعداد ادیان خواهد بود و همگی به‌سوی یک اعتقاد خواهند رفت. من نمی‌خواهم از مورد سؤال او و یا "خدا" به‌زبان ساده‌تری سخن بگویم. نه

نمی‌خواهم! چونکه می‌دانم که مذاهب با خدایان بی‌شمار خود از پیشرفت جلوگیری می‌کنند.

چقدر این مذاهب و ادیان که هرکدام به یک خدا تعظیم می‌کنند باعث جنگ و بدبختی و ویرانی شده‌اند و اگر افق دید آنها وسعت پیدا نکند، آنها جزئی از علل پایان کار بشریت خواهند بود.^۱

دریغاً هفتاد و دو مذهب که اصحاب با یکدیگر خصومت می‌کنند، و از بهر ملت هریکی خود را ضدی می‌دانند و اگر همه جمع آمدند، و این کلمات را از این بیچاره بشنیدندی ایشان را مصور شدی که همه بریک دین و یک ملتند. تشبیه و غلط، خلق را از حقیقت دور کرده است (وما يتبع اكثرهم الا ظناوان الظن لا یغنی من الحق شیئا) اسمها بسیار است. اما عین و مسمی یکی باشد...^۲

با این اوصاف در گذشته‌های دور انسانهای بزرگ و خردمندی می‌زیستند و جهان در زیر لوای یک پرچم و یک دین اداره می‌شد، و فرمانروایانش به عدالت و مهربانی و محبت و دوستی عشق می‌ورزیدند، نه جنگی بود و نه دشمنی و کینه توزی، همچنانکه وقتی به افسانه‌های ملل مراجعه می‌کنیم و آنها را مورد مطالعه قرار می‌هیم در می‌یابیم، که در گذشته‌های دور انسانها برادرانه در کنار هم زندگی می‌کردند، حتی در گذشته سرزمین ایران زمین این تفاهم و دوستی را در روزگار جمشید جم مشاهده می‌کنیم. بشر در ناخودآگاهش دوباره خواهان بازگشت به همان گذشته پرشکوه و زیباست. و تمامی فلاسفه و علمای بزرگ هنگامی که از مدینه فاضله سخن می‌گویند، همانا

۱- به نقل از کتاب طلای خدایان با ترجمه، مجید روح‌نیا

۲- تمهیدات ص ۳۳۹

بازگشت مجدد به عظمت و گذشته دیرین کره مسکونی زمین است، و دانشمند نامی و عالم روح شناس چه زیبا این مورد بسیار مهم را از زبان ارواح به ما باز می گوید:

«و به زودی راهنمایان روحی و دینی در خلال این دروه فطرت انتقال رهبری جهان زمینی را به عهده می گیرند در این صورت است که سعادت و رفاه در دسترس ما قرار خواهند گرفت و زندگی سعادت مندی را شروع خواهیم کرد».^۱

به زودی جهان به وسیله یک دین اداره خواهد شد، و مرزها برچیده می شوند، تعصبات خشک مذهبی که جز نکبت و بدبختی برای بشر چیزی دیگر به ارمغان نیاورده است از بین خواهند رفت، و پاکان و خردمندان حکومت جهانی را به دست خواهند گرفت، و حقایق را آنگونه که هست بر مردم آشکار خواهند نمود، آن هنگام کسی نمی تواند به نام دین و مذهب دیگران را قربانی نماید و به استعمار کشاند، وقتی حقایق برای مردم فاش شود، دیگر جایی برای چوپانان دروغینی که هزاران سال از حماقت و نادانی رمه ها استفاده کرده و شاهانه از دولت رمه ها و گوسپندان زندگی کرده اند، نمی ماند.

برویم ای دوست
 کوله باری از عشق برداریم
 از اینجا برویم.
 برویم دل به خدا بسپاریم
 پاک شویم و بشوئیم
 اندیشه خود را
 از رنگ.
 نیک اندیشیم
 راست گوئیم
 راستی پیشه کنیم.
 دل خود را به خدا بسپاریم
 زیباییها را
 بستائیم و
 زشتی را از اندیشه خود
 پاک کنیم
 و حقیقت را هرکجا هست
 یار و یاور باشیم
 برویم
 دل به ره بسپاریم
 هرکجا پنجره‌ای بود بسته
 باز کنیم
 هرکجا رنگی، غباری
 رنجی بود

با نسیم عشق
با بوی حقیقت بزدائیم
پاکش بکنیم.
مرزها را
برچینیم
هرچه ویرانی هست آباد کنیم.
هرچه زشتی هست بسوزانیم.
جهان را
از دروغ و رنگ
از سیاهیها
برهانیم و دوباره
با خدا آشنا سازیم.
مهربانی را
در جهان مُرده
جار زنیم.
برویم
رو به جنگل
رو به صحرا بگذاریم
و بگوئیم به خفاش
تاریکی را
دور سازد از خود.
با نور و خورشید صلح کند.
و به او گوئیم

خون خوردن بس نیست؟ شب پرستی تا کی؟
همچنان جرباء را گوئیم

شب زیباست

و خدا را در شب

بهتر می توان دیدن.

و بگوئیم به قرقی

که کبوتر هم

حق آزادی دارد.

و به بوتیمار نیز

که نترس از فردا

ابر بسیار است

چشمه ها بسیار

رودها نیز به دریا می ریزند

آب دریا هرگز کم نمی گردد.

برویم ای دوست

پای کوبی بکنیم

و به آواز

از خدا گوئیم

و بگوئیم که او

مهربان است

لطیف است

زیباست.

همه را آزاد می خواهد

همه را پاک و در آرامش
او نمی خواهد
مخلوقاتش را
اینگونه دشمن با هم
او نمی خواهد
بندگانش بهر او قربانی گردند.
و نمی خواهد
مرزی باشد
غربتی باشد
دردی باشد.
برویم ای دوست
دارها را برچینیم
قربانگاهها را ویران سازیم
زندانشان را بشکنیم و به جای آنها
و به جای هرمرز
گلزاری از انواع گلها
بذر پاشیم آبیاری کنیم
و جهان را آنگاه به تماشا بنشینیم
و بگوئیم که خدا این را
می خواهد.

سخن به درازا کشید، اما لازم بود این نکات گفته شود، زیرا هدف کلیه مکاتب جز این نیست که جهان و جهانیان را، با هم مهربان و در صلح و آرامش ببینند. و آنان براین حقیقت واقف شده‌اند، که تمام انسانها بنده خدا هستند، و همه در پیشگاه او یکسانند پیر خرد نیز هدف از آموزش دانش خود به کاستاندا را این می‌داند که روح رنج‌دیده بشریت را از اسارت و رنج آزاد نماید. و انسانها ارزش و مقام رفیع خود را در سلسله مراتب بازابند و به هدف از خلقت خود پی برند. و یک به یک به شناخت خویشتن خویش نائل آیند. و هنگامی این شناخت صورت حقیقی به خود گرفت، صلح بر تمامی جهان حاکم خواهد شد. زیرا تمامی جنگها نابسامانیا در طول تاریخ از جهل و حماقت سرچشمه گرفته است. و آن هنگام که نادانی و نابخردی از اندیشه‌ها خارج شود، انسانها از تعصبات و غرض‌ورزیا دست می‌کشند، و دانایان را برای حکومت خود برمی‌گزینند و نخستین قانون خردمندان در طول تاریخ که همانا محبت و صلح است، جنگها و دشمنیا را از میان خواهد برد. و صلح و دوستی و تفاهم را بر سراسر جهان حاکم خواهد نمود.

مسیر درست در طریقت تولتکها

«گفتم ملکا ترا کجا جویم من وز خلعت تو وصف کجا گویم من
گفتا که مرا مجو به عرش و به بهشت نزد دل خود که نزد دل پیویم من
(۳۵) تو چه دانی که چه می‌گویم؟ می‌گویم طالب باید که خدا را
در جنت و در دنیا و در آخرت نطلبید، و در هرچه داند و بیند نجوید.
راه طالب خود در اندرون اوست، راه باید که در خود کند «و فی

انفسکم افلا تبصرون». همه موجودات، طالب دل رونده است که هیچ راه به خدا نیست بهتر از راه دل «القلب بیت الله» همین معنی دارد.

بیت

ای آنکه همیشه در جهان می‌پویی این سعی ترا چه سود دارد گویی چیزی که تو جوینانی نشان اوایی با توست همی، تو جای دیگر جویی» (۳۶) داود پیغمبر - علیه السلام - گفت: الهی ترا کجا طلب کنم، و تو کجا باشی؟ جواب داد که «أنا عند المنكسره قلوبهم لا اجلی» از بهر آنکه هرکه چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند «من احب شیاً اکثر ذكره» انا جلیس من ذکرنی» همین معنی دارد. (لایسعی ارضی و لا سمایی و وسعی قلب عبدی المؤمن) آسمان با او چه معرفت دارد که حامل او باشد؟ و زمین با او چه غربت دارد که موضع او بود؟ قلب مؤمن هم مونس اوست و هم محب اوست و هم موضع اسرار اوست. (قلب المؤمن عرش الله) هرکه طواف قلب کند مقصود یافت، و هرکه راه دل غلط و گم کند چنان دور افتاد که هرگز خود را باز نیابد: «شبی در ابتدای حالت ابویزد گفت: الهی راه به تو چگونه است؟ جواب آمد: (ارفع نفسک من الطريق فقد وصلت) گفت: تو از راه برخیز که رسیدی: چون به مطلوب رسیدی طلب نیز حجاب راه بود، ترکش واجب باشد.^۱

وقتی تو با تزکیه نفس و منضبط، یک زنگی بی عیب و نقص و کامل برای خود فراهم آوردی، آنگاه براین امر واقف می‌شوی، هر مسیر فقط یک مسیر است و آن با حسی که در تقویتش کوشیده‌ای و به صورت خود آگاه در تو آماده فعالیت است، خواهد گفت درست

یا نادرست است، وقتی واقف شدی مسیری که می‌پیمایی بیراهه و نادرست است، باید آن را بی‌هیچ تأسف و اندوهی رها کنی. سالک باید در نخستین مرحله سلوک به تمامی راهها و مکاتب بیاندیشد، شک کند آنها را مورد بررسی قرار دهد، فواید و ضررهایش را تجزیه و تحلیل نماید، اندیشه‌ای که در سر، از انتخاب نمودن سلوک پرورده است با آن مقایسه نماید، به این فکر کند درست است همه راهها یکی است، اما آیا مسیری که در پیش گرفته هوش دارد؟ و می‌تواند میان‌بری برای اهدافی که در نظر گرفته است باشد؟ و آیا این مسیر دارای ان شرایطی است که می‌خواهد؟ و می‌تواند به او اقتدار و آزادی ببخشد یا اینکه او را به سراشیب هلاکت و نابودی می‌کشاند.

تو نه راه بازگشتی برای خود می‌بینی و نه فرصت عقب‌گرد و ادامه دادن مسیری دیگر را زیرا زمان برای سالکان بسیار کوتاه است. و سعادت‌مند کسی است که از این هزاران مسیر راهی را برگزیند، که دل انتخاب کرده باشد و سالک با ژرف‌اندیشی بسیار توانسته است این را درک نماید، چون مسیرش را دل انتخاب نموده، پس به او قدرت و دانش و خرد را ارزانی می‌دارد. و نگون‌بخت کسی که بی‌همری دل و خضری دانا راهش را برگزیده است، که سفرش جز توهّم و بیهودگی و پوچی و نابودی نخواهد بود. زیرا هنگامی سالک بی‌آموزشی و اقتدار و دانشی پای بر راهی می‌گذارد، آن صدای درونی بارها و بارها به او نهیب می‌زند، اما چون خودخواهانه به یافته‌های اندک خود مغرور است صدای درون را ناشنیده می‌گیرد. و این آغاز نابودی اوست تا سالکی پاک و بی‌غیب و نقص نباشد، نخواهد توانست از یاری نیروهای پیرامون و بخصوص دل بهره‌مند شود و اگر هم صدای

درونی با او به گفتگو نشیند، هرگز به ذهنش خطور نخواهد کرد، این صدا تنها نشانه‌ای است که می‌تواند، از راهنمایی و مساعدتش بهره‌مند شده و او را به مقصد برساند. زیرا سالکی بدینسان نمی‌تواند صدای روحانی را از صدای دیگر تشخیص داده و مسیر درست را از نادرست باز شناسد و براساس چراغ راه حرکت نماید تا به چاه نیفتد و فنا نشود.

چگونگی باز شناخت راه دل و رسیدن به آن

گفتیم تنها راهی که انسان را به مقصد می‌رساند و میان‌بری است بسوی حقیقت متعالی راه دل است؛ سالک باید روح خود را صیقل دهد، و زنگارهایی که جهان پیرامون به او تحمیل کرده است از خود دور نماید، تا بتواند به ادراک انوار حضرت (هو) که بردلش می‌تابد، دست یابد. و این میسر نیست مگر این که همت به خرج داده و آرام آرام آینه دل را از صفات رذیله و نفسانیات اهریمنی پاکسازی نماید. هرگز نور از آینه سیاه عبور نمی‌کند و اگر هم نوری هرچند اندک از آن گذر نماید، همان سیاهی باعث اتلافش می‌گردد. و اینسان است که حقیقت به دل کسانی که از دانش و خرد گریزانند، مانند هیولایی جلوه می‌کند و از آن فرار می‌کنند و اگر هم فرار نکنند، مقاومت و جدل می‌نمایند. سالک طریق حق باید چشم و گوش و اندیشه خود را از شنیدن و دیدن و انعکاس گفته‌ها و مناظر و پرتوهای مسموم و ظلمانی دور نماید و جز راست نشود، جز راست نبیند و جز پرتوهای راستین در دل او انعکاس نیابند. هنگامی سالک اینگونه عمل نمود چشمها و گوشها و دلش، مرکز فرود فیوضات ازلی و انوار

حقیقت جاودانی خواهد شد. وقتی که گوش جز حق نشنود، چشم جز پاکی نبیند، و دل جز پرتوهای لایزالی و درخشان حقایق را در درون خود راه ندهد، آنگاه سالک راه دل باز خواهد شناخت و از فیض روح اعظم بهره‌مند شده و قلبش مرکز و منبع حقایق رحمانی و انوار بی‌نهایت خواهد شد. سالک در اینجا همان مرغ باغ ملکوتی است که زندانی دنیای ظلمانی گردیده. و می‌تواند به آنجا آمد و شد نماید. و چه خوش گفته‌اند به‌دینان پاک، که راه یکی است و آن راستی است تنها راستی بوزبان نیست، گوش و چشم و دست و پا و دل و همه جوارح که به تأیید دل رسیده باشد و سالکی که اینگونه عمل نماید هرگز مسیر غلط را انتخاب نمی‌کند و به‌چاه ضلالت و گمراهی نخواهد افتاد، زیرا دل پاک او رهبر و پیشوایش می‌شود و دل چون مرکز فرود الهامات و کلام الحی است، او را به‌سرمنزل مقصود می‌رساند. از این روست که پیر خرد دون‌خوان ماتیوس مرید خود را به پیروی از دل و راه دل فرا می‌خواند و همچنین مسیری که هوش داشته باشد و آن مسیر جز راه دل نیست. و شاعر در اینجا چه خوش سروده است:

تو پای در راه بسته هیچ می‌پرس خود راه بگویدت که چون باید رفت
 راهی سالک را به مقصود می‌رساند، که در آن او تنها خود فاعل و عمل‌کننده نباشد، بلکه آن راه نیز با نشانه‌ها و الگوهای نورانی و هدایتگر، رونده را تأیید کند. و رهرو به وسیله آن نشانه‌ها که راه در اختیارش گذاشته است، می‌فهمد که مسیر درستی را انتخاب کرده است یا نه. پیر خرد می‌داند از چه سخن می‌گوید. شاید کسی سؤال کند: مگر مسیر می‌تواند هوش داشته باشد؟ بنده با یقین کامل

می‌گویم بلی. هیچگاه پای در راهی گذشته‌ای که دلت از آن راضی نباشد؟ و در هرگام با برخورد به موانع و مشکلات نتوانسته‌ای ادامه دهنده باشی؟ و مردّد و مشکوک نتوانی قاطعانه تصمیم بگیری؟ اما وقتی مسیر درست را برگزیدی، درختان و گلها و تمامی موجودات پیرامون راهی که در پیش گرفته‌ای با آغوش باز ترا خوش آمد گفته‌اند و مخصوصاً در دل خود احساس رضایت از مسیری که انتخاب نموده‌ای می‌کنی. مطمئن باش راه نیکو را برگزیده‌ای.

سالکانی که اینگونه پیش رفته‌اند، در هرکجا باشند چه در سرزمین دوست و چه دشمن، مورد لطف و عنایت واقع شده‌اند، و هرکس آنان را از خود می‌داند.

چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت عنقا

مسلمانان به‌زعم شویید و هندو بسوزانند

سالک طریق معرفت برهردینی درآید و بر هر مسلکی و یا در هرکشور و سرزمینی، آشنای آن مردم است غریبه‌اش نمی‌دانند. وظیفه رهروان طریق حق بس خطیر و بزرگ و نقش‌آفرین است و آن ایجاد صلح و دوستی و برادری و برابری بین ادیان است. سالک با هیچ دینی غریبه نیست، مخالف و بیگانه نیست، زیرا که هرکس راهش را از دل برگزیند و به‌راستی عمل نماید، در هر مکتب و دینی و مذهبی محترم است. و بر هر خانی برآید عزیز می‌دارندش. راه و دین و مسلک و روش سالک طریق حق چون به‌وسیله دل پاک و نورانی انتخاب شده است، مقدّس و درست و به‌هدف که همانا شناخت خویشتن خویش است نزدیکتر است تا مسیرهایی که بی‌روح هستند و نشانه‌ای از نور در خود ندارند.

سالک هنگامی که می‌خواهد طریقی را برگزیند، نخست باید نگران باشد و در برابر این تصمیم، با تمامی توان و نیروی خویش بیندیشد. جستجو نماید، و همه مصائب و سختیها و مشکلات آن را بررسی کند، و وقتی به‌درستی راهش یقین پیدا کرد، قدم در آن بگذارد، و مسئولیت تمام اعمال خود را بپذیرد و جایی برای ندامت و افسوس و پشیمانی باقی نگذارد. زیرا اگر بی‌تفکراه خود را برگزید، تمامی اعمالش از بی‌تصمیمی و تردید لبریز خواهد شد، و روزی به‌خود می‌آید که برای همه چیز دیر شده است. اما وقتی راه را از دل برگزیند، و مصمم پای در طریقی بگذارد که دلش بر درستی آن گواهی داده است، می‌توان گفت نخستین قدم را در این مسیر برداشته است. در نخستین منزلگاه، نیروهای اهریمنی و پرتوهای سیاه به‌اشکال مختلف و هیولوار روبرویش ظاهر می‌شوند، اگر در تصمیم خود استوار بوده و درباره هدفش اندیشیده باشد، به‌آسانی می‌تواند از کنار آنها بگذرد، و بی‌آنکه کوچکترین زخم‌کاری براو وارد شود، برآنان پیروز گردد، تمامی اشکال بد اعمال گذشته‌اش براو حمله‌ور می‌شوند، و باید سپر شکیبایی و عشق و خواست او از همه این اشکال قویتر باشد، وگرنه شکستی حتمی براو وارد خواهند کرد. بدیهایی که او با سعی فراوان از خود دور کرده است، اشکال خاص دنیای معنا را به‌خود می‌گیرند و براو هجوم می‌برند، و با هریورش آنها، در صورت کوچکترین نقطه ضعف و اندکی سستی دوباره در او رخنه نموده و برای همیشه پایمال نیروی شَرشان خواهد شد و همچنین پرتوهای ظلمانی اندیشه‌هایی که مخالف آزادی و طیّ طریق سالکند به‌صورت مختلف در پی آزار و اذیت و شکنجه‌اش برمی‌آیند، و

او نه توان گریز دارد و نه توان فریاد و یا پناهگاهی که به آن ایمن باشد، اما در اینجا سالک نباید وحشت کند و همچنان بی‌نگاهی به پشت سر ثابت قدم پیش رود. او سنجیده قدم در راه نهاده و تمامی پلها را ویران نموده است، و در اینجا نه می‌تواند به عقب باز گردد و نه به جایی بگریزد. پس با نیروی اراده و اقتدار و ایمان، باید احساسات و تعلقات خود را بگسلد تا بتواند از دامهایی که ذهن برایش تهیه دیده رها شود: تنها اندیشه به این موضوع که در این راه هیچ آشنا و یا تعلق خاطری نمی‌تواند او را کمک کند کافی است، تا از این دام مهلک خود را رهایی بخشد. فقط پیوندی استوار خواهد ماند، که از آن دو روح پاک و وارسته و درست باشد، چه در این جهان سیاه و چه در آن اقلیم سپید و روشن و پاک. این آشنایی دو روح، با هیچ کلامی به تعریف در نمی‌آید. آنگاه که چشمی در چشمی می‌افتد. روح فوری به کاوش طرف مقابل می‌پردازد، اگر آنان راه و هدف و مقصد و اندیشه و عقیده‌شان یکی باشد، جاذب یکدیگر می‌گردند. و این پیوند، پیوندی نیست که حتی بتوان با مرگ هم آن را گسست، بگذریم از پیوندهای دروغینی که به خاطر مظاهر طبیعی و شهوات مختلف ایجاد می‌شود. این پیوندی که می‌گوییم، آسمانی و ماوراء همه پیوندهاست، ممکن است تو که این نوشته را می‌خوانی به چنین پیوند برخوردی باشی، آن وقت خواهی فهمید که چه می‌گویم و نیاز به شرح و تفصیل ندارد این دوستی به عقیده و مذهب و دین ربطی ندارد، و ممکن است برای مثال دو نفر از یک خانواده این پیوند را به وجود آورند و یا یکی از ایران و دیگری از چین باشد.

پس بنا به گفته پیر طریقت دون‌خوان تنها راهی انسان را به مقصد

می‌رساند که از دل برگزیده شود. راهی را که سالک از دل بگزیند هرگز و هرگز به بیراهه ختم نخواهد شد، بلکه رهرو را به مقصد که همانا آزادی انسان از قفس تنگ تن است می‌رساند. و تنها مسیری هوش خواهد داشت که دل بردرستی آن گواهی دهد.

پیش‌گویی و انجام سحر

در طی مراحل متعدّد سلوک، کاستاندا با پشت سر گذاشتن آموزش برنامه‌ریزی شده طریقت پیر خرد دون‌خوان، اکنون به مرحله‌ای تازه گام می‌گذارد. و آن پیش‌گویی و انجام سحر و جادوست - باید تذکر دهم که در تمامی کتابهای کاستاندا از زبان دو خوان می‌شنویم، او شدیداً با جادوی سیاه مخالف است، و از نظر پیر خرد، هر نوع عملی که باعث تحمیق و استثمار مردم گردد به جادوی سیاه مربوط می‌شود. و او مخصوصاً از کشیشهای مسیحی نام می‌برد که به وسیله سلاح مذهب و جهنّم و بهشت مردم را وادار می‌کنند بدون چون و چرا از آنها پیروی نمایند، و متأسفانه بدترین شکل جادوگری همانا پیدا کردن رگ خواب مردم از طریق مذهب می‌باشد، و در طول تاریخ، از این وسیله جادوگران سیاه بسیار استفاده نابجا کرده و میلیون‌ها انسان بی‌گناه را به کام مرگ فرستاده و نابود کرده‌اند، تا خود باقی بمانند و زندگی را بر مبنای حماقت توده‌ها از طریق دین ادامه دهند. اکثر جنگها و کشتارهای تاریخ بر سر موضوع مذهب و دین بوده است - منظور از سحر در اینجا به معنای شعبده‌بازی نیست، بلکه استفاده از نیروهای پنهانی است که در انسانها به صورت بالقوه وجود دارد. در این روش دون‌خوان طی چندین روز با انجام مراسم خاصی

به قطعه قطعه کردن و بُرش و مخلوط گیاه تاتوره و سایر مخلفاتش، بار دیگر سعی می‌کند، تمرکز و خلاء درونی لازم را در مرید ایجاد کند. و حتی بعضی از مراحل کار را به عهده کاستاندا جهت درست کردن خمیر قرار می‌دهد، و پس از آنکه کنجکاوی مرید به سرحد خود رسید، نقطه شروع تجربه جدیدی دیگر از دنیای دون‌خوان آغاز می‌شود، و آن انجام مرحله‌ای است که به قول معتقدان به ارتباط با ارواح، برون‌فکنی روحی نامیده می‌شود و به گفته دون‌خوان و راه و رسم او، قدرت انجام پیشگویی که در فصول گذشته به اختصار از آن سخن گفتیم و پس از پایان این مبحث، دوباره به آن می‌پردازیم، زیرا در طریقت سالکان سراسر دنیا این موضوع بسیار مهم و اساسی است، و سالکانی که در طی طریق خود به این مرحله می‌رسند، در نزد دیگر رهروان مقامی بس ارجمند دارند. و یکی از نشانه‌های بارز موفقیت سالک به شمار می‌رود.

در این مرحله به وسیله دو بزمجه نخستین روش پیش‌گویی آغاز می‌شود، دهان و چشم بزمجه‌ها بسته می‌شود. و بنا به عقیده دون‌خوان، این دو موجود آنچه را که دیده‌اند برای یکدیگر تعریف می‌کنند، و ساحر از گفتگوی آنها اسرار سفرشان را در می‌یابد.

به نظر بنده بستن چشم و دهان بزمجه‌ها می‌تواند نشان دهنده باز شدن چشم درون انسان باشد، که در مکتب بودا، به وسیله سه میمون خردمند که یکی چشم و دیگری دهان و سومی گوش خود را با دست گرفته‌اند و دو معنی اساسی را در کلیه مکاتب عرفانی بازگو می‌نمایند به معنای این است: بد نمی‌شنوم، بد نمی‌بینیم، و بد نمی‌گوییم. که هر سه این دستورات باید به وسیله سالکان عملی گردد. تا به مرحله

کمال برسند. و همچنین دومین معنی صوری و مهمترین آن این است: چشم و گوش و زبان ظاهر را می‌بندم، تا چشم و گوش زبان باطنم گشوده شود. و از زبان و چشم باطن در فصول گذشته یاد کرده‌ایم، و گوش باطن هم بدینسان است که صدای موجودات عوالم لطیف و سیال را سالک می‌شنود، و از راهنماییهای آنان بهره‌مند می‌گردد، که در علم ارواح و ارتباط با آنها، بنام مدیوم^۱ شنوایی معروف است. البته مدیوم جلاء بصری نیز همان چشم باطنی است که در سالکان گشوده می‌شود و در طریق تولتکها دیدن و در عرفان اسلامی بصیرت نام دارد و به زبان باطن در علم ارواح صوت مستقیم هم می‌گویند، که یکی از جلوه‌های زبان باطن است. معنای ظاهری بستن چشم و دهان بزمجه‌ها هم می‌تواند بصورت نمادین تعاریف ذکر شده باشد. هرچند می‌تواند معانی دیگری را هم دارا باشد.

ما می‌دانیم در بین موجودات هم زبان محاوره رایج و متداول است. و همچنین به وسیله علم روحی جدید و (ارتباط با ارواح) کشف شده است، کلیه جانداران و ذیحیاتین روح دارند، و این موضوع را ارواح نیز تصدیق کرده‌اند، که در جهان سوم روحی، ارواح موجودات نیز به سر می‌برند. و این بزمجه‌ها نیز از این امر مستثنی نیستند.

بهر حال کاستاندا با مالیدن خمیر به شقیقه‌ها و بدن خود طبق دستور دون خوان سبب سستی و رخوت جسم به وسیله خمیر تاتوره

۱- مدیوم: به کسی گفته می‌شود که مانند پلی جهان مادی را به جهان معنوی پیوند زده و با موجودات عوالم لطیف ارتباط گرفته و سخنان حکمت‌آمیز ارواح را به انسانهای زمینی می‌رساند.

می‌گردد. و وقتی جسم او بی حرکت و سست شد، مرحلهٔ اقدام روح و یا آن من نهفته در درون آدمی آغاز می‌گردد؛ (اصولاً وقتی انسان حالت سکون و سکوت جسمی بخصوص با شل کردن تمامی عضلات یا (ریلاکس) در خود بوجود آورد، فرصتی به روح داده می‌شود که وارد عمل شده و اختیار را به دست گیرد. اکثر مکاتب مخصوصاً عرفان اسلامی و همچنین مدیتیشن و ذن) بر بی حرکتی و سکون جسمی تأکید بسیار دارند، خصوصاً در اتاقی تاریک که نوری هم نداشته باشد، تا ذهن را مشغول کند. وقتی ذهن موضوعی برای تجزیه و تحلیل نداشته باشد، خود به خود سکوت اختیار می‌کند. در اینجا لازم است رباعی معروف عارف بزرگ باباطاهر را بیاورم که درسی است برای سالکانی که می‌خواهند تمرکز درونی را در خود ایجاد نمایند:

ز دست دیده و دل هردو فریاد هرآنچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد زخم بردیده تا دل گردد آزاد
آری هرچه دیده بیند، ذهن را به خود مشغول می‌کند، و مشغولیت ذهن بی پایان است، و زمانی که دیده چیزی را نبیند، ذهن خاموش خواهد شد، و خاموشی آن سکوت درونی را برای سالک به ارمغان می‌آورد.

وقتی که به وسیله سستی و رکود جسمی، روح اقدام نماید، عملکردش بی حد و حصر است، زیرا دیگر هیچ سدی نمی‌تواند در برابرش قد علم کند.

اصولاً فن تمرکز و خلسه برای این است که فکر را با توجه به یک نقطه و یا ذکر و یا یک تصویر از مشغولیات دیگر باز داشته و در این

حالت، بدن در سکون و بی حرکتی و کمرختی قرار می‌گیرد، این خاموشی، بعنوان چراغ سبزی برای روح تلقی می‌شود. یعنی وقتی بدن و جسم فیزیکی انسان در حالت فوق قرار گرفت، روح هیچ مانعی برای بیرون آمدن از غلاف یا قفس تن ندارد و به سادگی و آسانی آزاد می‌شود، و بزمجه هم چیزی جز منحرف کردن فکر منطقی کاستاندا نیست، تا با منحرف کردن ذهنش راه ساده‌ای برای بیرون رفتن و پرواز روح بوجود آید.

در مرحله دوم آموزش، دون‌خوان مرید خود را با سفر دیگر به وسیله قسمت ریشه تاتوره آشنا می‌سازد، و درست مانند مرحله نخست، اما درباره سحر و جادویی که می‌شناسیم، نیست. بلکه پروازی است که با جسم فیزیکی کاستاندا انجام می‌گیرد. چطور امکان دارد؟ به راستی انسان وقتی چنین تجربه‌هایی را از سر نگذرانده باشد، باور کردن آن مشکل است «ما در تاریخ عرفانی خود نیز از این نوع پروازها بسیار داشته‌ایم، و همچنین طی الارض، که مختص عرفای بزرگ می‌باشد، (باید در این جا تذکر دهم متأسفانه بعضی از نویسندگان برون‌فکنی روحی را با طی الارض اشتباه گرفته‌اند، طی الارض سفری است که عارف جسماً آن را انجام می‌دهد، و کمتر کسی می‌تواند بر این فن و خصیصه آشنایی یابد، و برون‌فکنی روحی را هرکسی می‌تواند به وسیله کمی تمرین انجام دهد، و انسانی در دنیا نیست که به طور ناخودآگاه هر شب سفرهای روحی نداشته باشد؛ در طی تاریخ عرفان بارها و بارها مردان خرد و دانش را مثلاً لحظه‌ای در همدان و لحظه دیگر در کرمان با همان بدن فیزیکی دیده‌اند، در تذکرة الاولیاء شیخ عطار به این سفرهای جسمانی و روحانی برخورد

بسیار می‌نمائیم، و اگر می‌خواهیم بیشتر در این رابطه بدانیم، باید به این کتاب بسیار با ارزش مراجعه کنیم، که تنها به‌داستانی از آن بسنده کرده و به شرح موضوع می‌پردازیم. باید بگوییم در اصطلاح عرفانی به برون‌فکنی روح (واقعۀ) یا (عروج) هم می‌گویند. گرچه عده‌ای از دانشمندان و علماء به اصطلاح روشن فکر به تذکرة الاولیاء خرده گرفته و اکثر داستانهای آن را افسانه پنداشته‌اند، ولی روی سختم با مردان حق و حقیقت است و نه با کسان دیگر که متأسفانه آنچه را دارند از فرهنگ غرب و بیگانه دارند، و هرچه را دانشمندان غربی نوشته‌اند، اینان نشخوار می‌کنند، و به قول خودشان نام این نشخوار را هم علم و دانش گذاشته‌اند، قصد آن را هم ندارم این موضوع را به آنان بیاورانم، زیرا اگر حضرت موسی با عصایش برایشان معجزه‌ای بیافریند، مطمئناً آن را هم قبول نخواهند کرد.

علما و بزرگانی را در غرب سراغ داریم که نه تنها این داستانها را باور دارند، بلکه خود نیز آنها را تجربه کرده‌اند، اما ما شرقیها که والاترین انسانها را در کشور خود پرورده‌ایم، متأسفانه دست به دامن کسانی برده‌ایم که حقایق را تنها از دیدگاه مادی خود می‌نگرند و همه چیزشان خلاصه شده در تجزیه و تحلیل آزمایشگاهی و منطق استقرایی و نه چیز دیگر. باید بگوییم دانش و علوم که ما شرقیها، بخصوص عُرفا و بزرگان خرد، در هزاران سال پیش به آن دست یافته‌ایم، بیش از دو قرن نیست دانشمندان علوم مختلف غرب، اعم از نجوم و فیزیک و شیمی که مقام علمی آنها برای جهانیان محرز است، به آن پی برده‌اند، و به وسیله آزمایش به این نتیجه رسیده‌اند علم روحی نیز در حیطه دنیای مادی کاربرد دارد. علمایی که در اروپا

و امریکا مشهور و معروفند، و جوایز علمی بسیاری را نیز از آن خود کرده‌اند. به قول دانشمندان غرب زده ما، به خرافه و افسانه رو آورده‌اند! ما شرقیها که غرب را قبله حاجات خود می‌دانیم چه خوب می‌شد اگر از زندگی و آثار دانشمندان گذشته خود هم اطلاعاتی به دست می‌آوردیم، تا به یک حقیقت انکارناپذیر می‌رسیدیم، و ان این است که دانشمندان غربی هرچه دارند، از ما شرقیها و بخصوص ایرانیها دارند و اگر بخواهیم تحقیقی جامع‌تر در این باره به عمل آوریم، به این نتیجه حائز اهمیت می‌رسیدیم، علومی را که امروزه بعضی از دانشمندان غربی: اعم از فیزیک، شیمی، ریاضی و... به آن رسیده و کشف کرده‌اند دانشمندان ایرانی در هزاران سال پیش آنها را کشف و برای ما به یادگار گذاشته‌اند.

حال به یکی از داستانهای تذکرة الاولیاء درباره طی الارض می‌پردازیم تا خواننده بیشتر با این موضوع آشنا شود.

هنگامی که المقتدر بالله خلیفه عباسی به توطئه وزیر خود (منصور) را به زندان افکند، تا حکم قتل او را به وسیله ظاهرینان شریعت به مرحله اجرا بگذارد، شبی زندان بان مشاهده می‌کند زندانی در سلول خود نیست؛ سراسیمه به هر طرف نگاه می‌کند که بداند زندانی چگونه از آن دخمه گریخته است اما نشانی از فرار و گریز در آنجا مشاهده نمی‌کند، زندان بان هراسان شده و از مجازات و مؤاخذه خلیفه به وحشت می‌افتد، شب برای او به منزله سیاهترین و هراس انگیزترین شبهای عمرش محسوب می‌شود و ناآرام و آشفته، چگونه این خبر را به گوش وزیر قسی القلب خلیفه برساند؛ روشنایی بامداد از راه رسیده و نگهبان زندان همچنان در وحشت و تب و تاب

که فردا مجازات او بدتر از مجازات حلاج خواهد بود، همچنان که او در هراس به سر می برد، ناگهان زندانی را دست بسته و به زنجیر کشیده در سلول باز می یابد. که آرام به عبادت خدا مشغول است.

از این نوع داستان در تذکرة الاولیاء و کتب دیگر صوفیه که حکایت از طی الارض دارد، بسیار دیده می شود حال اگر این داستانها را افسانه پنداریم، پس حقایقی که در قرن ۱۹ و بیست در اروپا و امریکا اتفاق افتاده، آیا جزء همان خرافات و یا افسانه هاست؟ مثلاً هزاران مدیوم (واسطگان روحی) را تحت شدیدترین مراقبتهای ویژه قرار داده اند تا به اصطلاح دست شان را رو کنند، در حالی که مدیومها با همان بدن فیزیکی از دیوار گذشته و یا اینکه چندین متر برخلاف جاذبه به هوا برخاسته اند. و هزاران حقایق دیگر که خوشبختانه می توانیم در کتابهای روحی و عرفانی جدید که در ایران هم بسیاری از آنها منتشر شده اند ببینیم و از آنها لذت ببریم. باید به شگاکان علم زده بگوئیم اگر آن حکایتها خرافه هستند، این حکایتها چه؟ یا باید همه چیز را انکار کنیم، و یا آنها را قبول داشته باشیم، پس حکایتها و داستانهای قدرت کاستاندا را نباید به عنوان خرافه و افسانه قلمداد نمائیم و یا فکر کنیم داستانی تخیلی است که نویسنده با توانایی خود آن را به رشته تحریر در آورده است.

دریغا در این جنّت قدس که گفتم یک ماه این بیچاره را بداشتند، چنانکه خلق پنداشتند مرا موت حاصل شده است...^۱

این (واقعه عین القضاة به صورت برون فکنی بوده است نه طی الارض) وقتی در مرحله دوم آزمایش خمیر ریشه گیاه تاتوره،

کاستاندا از پرواز جسمی خود سخن می‌گوید، باید آن را بپذیریم، باور کنیم. زیرا اگرچه برای کاستاندا و غربیها این امر غیر ممکن است، برای ما نه غیر ممکن است نه شگفت‌انگیز، زیرا ما بارها در متون عرفانی خود به این پرواز برخورد کرده‌ایم. و در فرهنگ عرفانی ما هزاران دون‌خوان سربرافراشته‌اند، که در تاریخ عرفانی دنیا مانند خورشید درخشش خیره‌کننده‌ای دارند، که سرآمد و خورشید این ستاره‌ها فروزنده شمس تبریزی است. که تمام سالکان، در برابرش بمانند نور چراغند در برابر نور خورشید.

سخن نه‌درازاکشید و چون قول داده‌ام درباره برون‌فکنی روحی و چگونگی آن شرح مفصلی بدهم در اینجا به این موضوع پرداخته و داستانهایی را نیز برای درک بیشتر خوانندگان می‌آورم.

نقطه

نقطه‌ای خاموش

و مرکزی برای هجوم سایه‌ها

و دریایی از ادراک و دریافتهای بی‌پایان

دایره پرگار

هراس

هراس از انسداد گلویت

و غوطه‌ور شدن

در جوهره اشیاء

تا اوج خویشتن خویش

و نقطه‌ای

و بازگشت
انحلال در اینکه
چه معمایی بود؟

نجوا نجوا نجوا
و میل شدید رفتن
تا انکسار خویش
شهوَت ناب گریز
تا بیکرانی سیاره‌های یکرنگی
و از خاکسترم
ققنوسی چون خودم
اما نه مثل من
می شکفد
تا ابدیت تنهایی مرا پر کند
صدا صدا صدا
از دوردستهای آبی کهکشان
و میل دور شدن از خود
میلاَد عشق
و صدایی که از ابهام متبلور است
و آرامش
عبور لحظه‌ای طوفان
... تنهایی.

فصل هفتم

برون فکنی روحی (عروج) یا واقعه

این از انسان بدور نیست که خود را صیقل دهد و پاک نماید تا بهر کجای جهان چه در کشورهای مختلف و چه عوالم روحی و کهکشانها پرواز کند و ببیند، علم اندوزد و باز گردد. ما می دانیم بشر در هزاران سال پیش از نظر روحی به آنچنان قدرت روحی شگرفی دست یافته بود که همه چیز در فراچنگشان قرار داشت و به مرور زمان یا آن را از یاد بردند و یا به وسایل گوناگون و همچنین به دلیل خودخواهی و خودپرستیشان نابود کردند و آنچنان در پلیدی و گناه غرق شدند که تمامی دانش خود را فراموش کردند. و امروزه می بینیم دوباره انسان به وسیله نهیب ناخودآگاهش، در جستجوی حلقه مفقود برخاسته است. و اینگونه آن حلقه در آینه اندیشه آدمی به صورت گروهی نمایان می شود. و انسانهای زیادی در جستجوی خودشناسی و خودآگاهی و خداآگاهی برآمده اند. در حالی که عده ای دیگر همان علوم خفیه و حقیقتی را که گذشتگان داشته اند. سینه به سینه تا به عصر کنونی حفظ کرده اند و سرخپوستان نیز از این افراد به شمار می روند و در همه جهان این فرهنگ به دست عده ای یا سینه به سینه، و یا به صورت نوشتاری نگهداری شده است. در ایران نیز ما به این

گونه افراد برمی‌خوریم، که عرفان واقعی را تاکنون حفظ نموده و به‌رازداران و پارسایان انتقال می‌دهند. یکی از مکاتبی که پیروانش به‌وسیلهٔ برون‌فکنی روحی به‌حقایق می‌رسند، و به‌طور کلی فلسفهٔ طریقتشان براین اساس بنا شده است (اکنکار) یا طریقت وایراگی نام دارد، که پرچمدار این روش پال توییچل یکی از بنیان‌گذاران آن در عصر حاضر است. و بنا به گفتهٔ او منشاء این مکتب با پیدایش انسان آغاز می‌شود، پیران و مرشدان طریقت وایراگی در جهان بسیار بوده‌اند، که به‌استدلال او حتی زرتشت و مسیح و اکثر عرفای بزرگ جهان از استادان این طریق محسوب می‌شوند. هنگامی که ما کتابهای پال توییچل را مرور می‌کنیم، در می‌یابیم که خود نویسنده سفرهای روحی بسیاری داشته، و حتی عوالم (هفت‌گانهٔ روحانی را به‌اتفاق پیرو مرشد خود (ربازار تارز) سیر کرده است. همانگونه که لوپسانگ رامپا از این سفرهای سماوی در کتابهای خود بسیار یاد می‌کند، و بنده با توجه به تجربه‌ای که از برون‌فکنی دارم، می‌دانم که تجربه‌های توییچل و بخصوص آموزشهای او بطور کلی عملی و قابل اجرا است، و هر انسانی می‌تواند به‌وسیلهٔ آموزشهای نویسنده و با کمی تمرین این سفرهای روحی را تجربه نماید.

حال به‌نخستین تجربه‌ای که خود از برون‌فکنی داشته‌ام پرداخته و امیدوارم خواننده عزیز نیز این تجارب را پشت سر بگذارد و به‌نتایج عملی آن برسد. (جهت آگاهی و آموزش این سفرهای روحانی خواننده را به‌نخستین کتابی که توییچل (به‌نام اکنکار کلید - جهان اسرار) نوشته، ارجاع می‌دهم.

نخستین تجربه‌ای که از برون‌فکنی روحی به‌دست آوردم، در

جبهه و به صورت ناخودآگاه بود. هنگامی که صدای چند گلوله برخاست، به ناگهان خود را در حالتی شگفت یافتم، حالتی که هرگز تاکنون نتوانسته‌ام آن را وصف نمایم. یا صدای گلوله، خود را بین زمین و آسمان دیدم، و کس دیگر را در روی زمین که دست و پا می‌زد، در حالی که منی دیگر در آسمان بود، ولی به نوعی می‌دانستم با آنکه در زمین است وابستگی دارد؛ نمی‌دانم چند ثانیه و یا دقیقه سپری شد، ولی تمامی بودش و اندیشه و فکر و من واقعیم در آسمان شناور بود. رنگی آرام‌بخش و روح‌نواز اطرافم را فرا گرفته، و در آن لحظه فکر می‌کردم تمامی جهان در حال آرامش و استراحتند پس از دقایقی چیزی مرا درون آن جسم کشید، و یا شاید به ناگهان درون آن فرو رفتم، و سپس درد بود و خون و فریادی که پیرامونم را از موج خود آشفته.

دومین برون‌افکنی:

یک شب پس از خستگی‌های روزمره وقتی دراز کشیدم تا استراحت نمایم، به ناگهان صدای طوفانی شدید در گوشه‌هایم پیچید، و سپس مانند این که من مرکز هجوم اشیاء واقع شده‌ام، همه آنها با سرعتی شگفت در وجود من حل می‌شدند و شاید هم از کنار آنها می‌گذشتم، و به یکباره به قول عوام حالت (شبح‌گرفتنی) برایم پیش آمد، طوری که نه می‌توانستم حرکت کنم و نه فریاد بزنم و نه حتی نفس بکشم. از بیم مرگ با کوششی فراوان خود را از این وضعیت خلاص کرده در حالی که عرق سردی بر پیشانی‌م نشسته بود، برخاسته و نشستم.

آن شب به این ترتیب گذشت و شب دوم همان وقایع لحظه‌ای که

دراز کشیدم دوباره اتفاق افتاد، اما در آخرین دقایق که می خواستم خود را از شر این وضعیت نجات دهم، صدایی از (دروم) نجوا کرد: تسلیم شو، مقاومت نکن. صدا موجی از امنیت در من به وجود آورد و بیش از آن که به این حالت پایان دهم تسلیم شدم. در آن زمان بی آنکه بدانم چرا؟ فکر کوهستان و جایی افتادم که شبهای جمعه با دوستان اهل حال به آنجا جهت انجام ذکر جلی می رفتیم. و وقتی فکر آن جایگاه از سرم گذشت، خود را در آنجا یافتم. جایی که بارها و بارها نیرویی مرموز ارادی و غیر ارادی مرا به آنجا می کشانید و به نظر می آمد — مرزی بین دنیای مادی و عوالم معنوی است.

آری درست است دقیقاً در آنجا شاهد وقایع بودم، و شگفت زده از این که چند لحظه پیش در خانه، و اکنون در کوه هستم... و این آغازی بود برای سفرهای شگفت انگیز دیگرم. وقتی به هنگام دراز کشیدن صدای طوفان را می شنیدم، خود را آماده سیر روحی می کردم، فقط کافی بود فکر جایی باشم که دوست دارم بروم، در یک لحظه آنجا حضور می یافتم و شاهد جریانات می گشتم، از آن شب به بعد، به صورت ارادی به جهانهای مختلف پرواز کردم، برایم فرق نمی کرد عوالم روحی باشد و یا کشورها و سرزمینهای دیگر. تنها کافی بود به فکر جایی باشم که دوست دارم، و همین فکر سبب می شد خود را در همانجا ببینم و دیدنیها و شنیدنیهای آنجا را تجربه نمایم، و شگفت اینکه گاهی، پیرمردی نورانی که جامه ای سرتا پا سپید به تن داشت، مرا با خود به عوالم گوناگون می برد و بسیاری از مسائل بغرنج جهان روحی و طریقت را برایم بازگو می نمود.

بارها و بارها این سفیر روحانی جهان معنوی مرا با خود به جاهایی

برد که می خواست، و حقایق بسیاری را برایم باز می گفت، حقایقی آنچنانی که وقتی به جسم باز می گشتم نمی توانستم معانی آنها را دریابم اگر هم چند شب می گذشت و استاد را نمی دیدم با اندیشیدن به او در کنارش قرار می گرفتم، و دوباره درسهای خود را آغاز می کرد؛ و به این ترتیب گاهی شبها با او بودم و گاهی هم خود به تنهایی به سیر و سفر در گیتی می پرداختم و با کسانی که دوست می داشتم چه آنانیکه سفر ابدی را آغاز کرده و چه کسانی که در روی خاک زندگی می کردند.

می خواهم به خواننده عزیز بگویم این سفرها افسانه نیستند، هرانسانی می تواند به این سیر و سفر روحی بپردازد، و هیچ مانع و رادعی در پروازشان وجود ندارد. تنها اراده و خواست قوی آنها کافی است؛ دوباره تکرار می کنم کسانی که علاقمند به برون افکنی روحی هستند، می توانند از کتابهای مختلفی که در این زمینه نوشته شده است، بهره مند شوند. و وقتی خواننده عزیز، و علاقمندان به عرفان، تنها یک بار سفر روحی داشته باشد، هم می تواند به سئوالات غامض خود درباره حقایق هستی برسد و پاسخ آن را دریابد و هم هضم متون عرفانی، بخصوص طریقت دون خوان برایشان آسانتر خواهد بود. تنها عزم راسخ انسان مشکل گشاست. و خواستی که هرچیز را تحت شعاع قرار دهد.

و هم گریز
و حجیم‌ترین اشکال انکسار
در بیکرانگی ستاره‌ای بود
و در دلم فانوسی.
چه کسی می‌دانست
عشق در فرجامین سفر
حضور خویش را
قطره قطره
بر دلم خواهد ریخت؟
و گریز
اندیشه‌ای بیش نبود
آنجا که هیچ
به جز تاریکی معنا نداشت
ستاره‌ای درخشید
و دانستم
اسارت عشق آزادی است
در بیکرانگی نامی بود
و بر دلم ذکری
آنگاه که می‌اندیشیدم
به پایان رسیده‌ام

در رابطه با این تجارب، انسان نباید عجولانه قضاوت کند، و این
پدیده‌ها را اگر کسی بخواهد از دیدگاه مادی پی‌گیری نماید، به هیچ

جا نخواهد رسید. به قول سرآمد رندان عالم حضرت مولانا جلال الدین:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
ما نمی توانیم اکثر این پدیده ها را از دیدگاه علمی بررسی نمائیم،
هرچند که اندکی از آن را می توان زیر ذره بین قرار داده و بفهمیم. زیرا
خود پدیده های علمی نیز همیشگی و ثابت نبوده اند. همچنانکه در
صد ساله اخیر دیده و شنیده ایم و کشفیات علمی جدید، اکثر حقایق
علمی گذشته را خط بطلان کشیده است و پدیده های جدید نیز از این
امر مستثنی نیستند. و در آینده مطمئناً حقایقی کشف خواهد شد که
پدیده های علمی جدید را خط بطلان می کشد. علم با آن گستره اش
تنها می تواند تا یک قدمی دنیای ماوراء سالک را همراهی کند و پس
از آن هرگز نمی تواند قدمی بیشتر به جلو بردارد. زیرا او هزاران پدیده
را تجربه کرده است، اما وقتی پای تحلیل و تفسیر علمی آن به میان
می آید می لنگد. زیرا نمی تواند تجارب خود را، با یک چهارچوب
معین تطبیق دهد. همچنانکه به تجربه ثابت شده است این همه
پیشرفت علوم تجربی در قرن بیستم یک از میلیارد حقایق
ناشناخته ای است که پیرامون ما را فرا گرفته است. با این اوصاف
چگونه می توانیم حقایق جهان ماوراء را با این چنین وسیله ناقصی
بررسی نمائیم. در جهانی که علم با آن همه کبکبه و دبدبه اش هنوز
نتوانسته است ذره ای ناچیز از اسرار درون آدمی را کشف نماید،
چگونه می تواند پدیده ای را بررسی نماید که تجریدی است و واژه ها
و کلمات و فرمولهای قراردادی به هنگام مواجهه با آن از هم
می پاشند. یا این که ما نباید به گفته چند دانشمند یا نویسنده

معلوم الحال غربی و یا شرقی در رابطه با پدیده‌های روحی اکتفا نمائیم، باید کلیه بزرگان و دانشمندانی که مدتهای مدید در این راه زحمت کشیده و تجربه کسب کرده‌اند را در نظر گرفته و یک جمع‌بندی کلی از آراء آنان به دست آوریم، هرچند که تا انسان خود این تجارب را از سر نگذراند، نمی‌تواند به درستی از آن دفاع نماید. این پدیده‌ها چون بصورت تجربیدی است به هیچ وجه نمی‌توان در رابطه با یک‌یک افراد نظریه‌ای حتمی بیان نمود. بنده وقتی در این رابطه به حرفهای دوستان گوش می‌دهم، چون خودم آن را تجربه نکرده‌ام، حق ندارم خط بطلان بروی تجربه دوستان دیگر بکشم.

امروزه نهضت عرفانی و روحی در سرتاسر جهان حضور خود را اعلام نموده است و در هر کشور افرادی هستند که از سوی استادان علوم باطنی و عوالم روحی مأموریت یافته‌اند، اسراری را که قرن‌ها به صورت پنهانی از پدر به فرزند و از استاد به مرید انتقال می‌یافت، به صورت علنی آموزش دهند و همه انسانها را واقف به عوالم دیگر نمایند و ما چه بخواهیم و یا نخواهیم در مسیر این جریان قرار خواهیم گرفت. و خوشبختانه هیچ نیرویی چه فردی (دانشمندان) و چه حکومتی نمی‌تواند جلوی گسترش علوم باطنی و روحی را بگیرد و در آینده نزدیک انسان به جایی خواهد رسید که بی‌واسطه با سرچشمه الهام و عوالم غیب تماس خواهد گرفت و جایی برای کسانی که دکانها و بازار مکاره به پا کرده و مردم را فریب می‌دهند نخواهد ماند.

« صبح ۲۵ اکتبر سال ۱۹۵۳ در میدان روبروی کاخ سلطنتی واقع

در شهر (مکزیکوسیتی) پایتخت مکزیک - نگهبانان در حال تعویض کشیک بودند. در زیر آفتاب درخشان یکی از این سربازان در میان بقیه نمایان تر بود و تعجبی هم نداشت. چون او جامه مخصوصی که جلوه و شکوه خاصی داشته و کاملاً با دیگران فرق داشت، برتن کرده بود. حتی تفنگ وی نیز از مدل متفاوتی بود و کاملاً واضح بود که خودش هم گیج شده است. وقتی او را برای بازجویی بردند، چنین اظهار داشت:

اسم من "گیل پرز" است. اینکه چرا اینجا کشیک ایستاده‌ام، به خاطر این است که به من دستور داده شده است. همین امروز صبح من به عنوان محافظ اسب سوار دریهای کاخ فرمانداری "مانیل" تعیین شدم، من به خوبی می دانم که اینجا کاخ فرمانداری نبوده و من در مانیل نیستم. چرا و چگونه من اینجا آمده‌ام، خودم هم نمی دانم... دیشب سرفرماندار "فیلیپین" یعنی اعلیحضرت "داسماریناس" در شهر "مولوکاس" با تبر مورد حمله قرار گرفت و بر اثر این ضربه جان سپرد».

به آن سرباز گفتند که او اینک در مکزیکوسیتی است نه در مانیل، و سخنان وی غیر قابل باور است. او توسط شخص فرماندار کل و مشاورش مورد بازجویی قرار گرفت که آنها نیز مثل سرباز، گیج و سردرگم شده بودند. در نهایت توسط کلیسا مورد مؤاخذه قرار گرفت و به زندان افکنده شد... آیا او واقعاً از مانیل تا مکزیکوسیتی یک شبه منتقل شده بود. به مدت دو ماه (گیل پرز) در یک زندان مکزیکی محبوس بود تا این که یک کشتی از فیلیپین رسید و خبر قتل فرماندار (داسماریناس) که در مولوکاس کشته شده بود با خود آورد. همچنین

سایر مسافری کشتی نه تنها (پرز) را شناسایی کردند، بلکه به یاد آوردند که او را روز قبل از دستگیری اش در مکزیکوسیتی در مانیل دیده‌اند.^۱

«روزی بشر خواهد توانست از طریق مسافرت‌های روحی به عرش اعلا در کرات دیگر به سیر و سیاحت بپردازد، همچنانکه من خود نیز چنین کرده‌ام».^۲

«اعتقاد ما بر این است - یا به سخن دیگر بر این امر آگاه و دانائیم - که می‌توانیم از این بدن عنصری ظاهری جدا شویم و به وجه ربانی، در هر کجا که اراده کنیم، حتی در ماوراء این کره خاکی، به سیر و سیاحت بپردازیم جمیع افراد در وجه ربانی سفر می‌کنند، حتی آنها که این امر را اندیشه‌ای خام و سخیف می‌پندارند. بلی این امر همانقدر طبیعی و مسلم است که نفس کشیدن. اکثر مردم به هنگام خواب به این کار توفیق می‌یابند لیکن مادام که آموزش ندیده‌اند بر آن آگاهی ندارند... فرد آزموده و تعلیم پذیرفته می‌تواند به خالتی راحت و آسوده دراز بکشد، و سپس پیوندهایی که نفس یا همزاد یا روح را، به زنجیر کشیده است، آزاد کند. آنگاه چون تنها پیوندی که برجای می‌ماند (پیوند نقره‌ای) است، بدن دوم می‌تواند، مانند بالنی که به انتهای رسن‌های خود بسته است در فضا به پرواز درآید. همین که به وجهی نیکو تجربه آموختید می‌توانید با آگاهی و هشیاری تام، در بیداری کامل، به هر کجا که برگزینید و اراده‌تان تعلق گیرد حضور یابید رؤیا حالتی است که شخص ناخودآگاه، بی آنکه خود بداند، در عالم روحانی گردش می‌کند... در عالم روحانی می‌توانید به هر جا که بخواهید حتی

به ماوراء کره زمین، بروید، زیرا بدن ربانی نه به نفس نیاز دارد و نه به خوراک....

لامامینگار دندوپ^۱ با لحنی مبهم و اسرارآمیز گفته بود به منظوری خاص برفراز بام رفته بودیم... او با انگشت ستاره‌ای را، دنیای سرخ رنگی را در آن دور دست نشان داد و گفت:

برادران، این ستاره زهره است، کره‌ای بسیار بسیار سالخورده، یکی از قدیمیترین سیارات منظومه شمسی است و اکنون دارد به انتهای هستی طولانی‌اش نزدیک میشود... در زمینه سفر ملکوتی مطالعه بسیار کرده‌اند. اکنون، همه با هم از این طریق به کره زهره خواهیم رفت. بدنهای عنصری خود را همین جا، روی همین بام، که باد به آنها شلاق می‌زند می‌گذاریم و به ماوراء اتمسفر، «و حتی ماوراء زمان عروج می‌کنیم... به پشت دراز کشیدیم و به شیوه‌ای خاص که در مواقع مسافرت به عالم ملکوت، جهت‌رهایی از پیوندهای عنصری مناسب است، شروع به نفس کشیدن کردیم... آنگاه، ناگهان تکانی خوردم، و دیگر پنجه‌های تیز و بران باد منجمدکننده را حس نکردم، احساس می‌کردم که خارج از زمان خاکی، در ماوراء بدنم، معلق هستم و همه چیز غرق سکوت و آرامش است...^۲

پس با این تفصیل تمامی کتابهای کاستاندا، از حقیقتی گفتگو می‌کنند، که در آدمی به صورت پنهان وجود دارد. چون روح اعظم

۱- لامامینگار دندوپ - استاد لوپسانگ رامپا بوده و از لاماهای بزرگ تبت است.

۲ خقل از "داستان رامپا" - لوپسانگ رامپا: پزشکی است تبتی که در انگلستان زندگی می‌کند و به روش سنتی تبتیان طبابت کرده و به گفته خودش دوره طولانی لامایی را در تبت آموزش دیده است.

به او آنچه را که تمامی موجودات از آن بهره دارند، یکجا داده است. یعنی انسان مجمع کل دانستنیهای دیگر موجودات است. زیرا او این موجود را کامل آفرید، و از این آفرینش به خود تبریک گفت، و انسان را برترین و نیکوترین مخلوقات خود نامید، و باید سیر تکاملی خود را طی کند تا لایق این ستایش حق شود، و باید چنان به آن هدف مقدس عشق بورزد که به تمامی حقایق مکتوم پی برده و دیگر چیزی برایش نامکشوف نباشد. در اینجا است که به معنای واقعی به نامی مفتخر می‌گردد که ربّ رحیم او را ستوده است. آری این انسان است که باید بخواهد و به آن خواسته عشق بورزد، تا برایش همه چیز مقدور شود و به مقامی رسد که - به هر چه - گوید، بشو، همان شود.^۱

(۲۰۹) تو خود هنوز دل خود را ندیده‌ای جان را کی دیده باشی؟ و چون جان را ندیده باشی خدا را چگونه دیده باشی؟ چون وقت باشد تو را عالم (الرحمن علم القرآن) آرند، و جمله اسرار الهی در دایره باء بسم الله و یا در میم بسم الله بتو نمایند. پس (علم بالقلم علم الانسان مالم يعلم) معلم تو شود. این همه در دل تو منقش شود، دل تو لوح محفوظ شود. (بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ) ترا خود گوید آنچه با روح الامین گفت. پس قطره‌ای از علم لدّنی در دهان تو چکاند که علم اولین و آخرین بر تو روشن و پیدا گردد. (فقطر قطرة فی فم علمت بها علم الاولین و الاخرین) این مقام باشد: چنانکه انبیا و رسل را پیک (نزل به روح الامین علی قلبک) برکار بود، ترا نیز جذبه من جذبات الحق در پیغام و راه باشد.

تمهیدات ص ۱۵۶

اَلرَّحْمَنُ چو داده شد رود هوشْت عِلْمٌ چو نهاده شد کند خاموشْت
عِلْمُنَا مِنْ لَدُنْ پس از آن خوانند هر لحظه و هر دم دَمَکِی در گوشت
(شعر از مؤلف)

با در نظر گرفتن این اصل، درست است کاستاندا پرواز با جسم خود را باور ندارد، زیرا در دنیایی نشو و نما کرده است که همه چیز را براساس تجزیه و تحلیل می‌سنجند و آنچه را که می‌بینند باور می‌کنند. در حالی که وراء دیدنهای ظاهری دنیایی هست که همین جهان مادی ذره‌ای از عظمت آن نخواهد شد. وقتی انسان نیم‌نگاهی به فراسوی جهان مادی بیفکند، دیگر برایش دنیا با تمامی شادیا و زیبائیش ارزش پشگل بزی را هم نخواهد داشت. و کاستاندا بسیار باید زیر نظر استاد بزرگ و پیر طریقت دون‌خوان آموزش ببیند که آن اندیشه جزمی و خشک خود را که به عنوان دیواری مه‌گون تا بی‌نهایت در برابرش گسترده و مانع دیدن عظمت دنیای حقیقی شده است بشکند و فروریزد، آن هنگام به این امر واقف شود، که پروازش و دنیای مردان دانش و خرد از دنیایی که می‌شناسد، واقعی‌تر و ملموس‌تر است.

بار دیگر لازم است در اینجا تکرار نمایم: تمامی تجاربی را که کاستاندا از سرگذرانده است، حقایقی است که به وسیله دانشمندان کشف و مورد آزمایش قرار گرفته است، آن را تأیید کرده‌اند، گرچه تأیید یا رد موضوع برای کسانی که این حقایق را درک کرده و تجربه نموده‌اند فرقی نخواهد داشت و چون این تجارب را با تمامی وجود خود لمس کرده‌اند هرگز از آن دست برنمی‌دارند. اما کشف این موضوع برای شکاکان و مادیون به مشابه زمین لرزه‌ای - است که

خانه‌های ذهنی آنها را زیر و رو خواهد کرد، و اگر آنان تعصب و دُغم‌اندیشی خود را کنار بگذارند، طلوع خورشید حقیقت بردل‌هایشان سبب آرامش روحی‌شان خواهد شد، و گرنه روزی به این حقایق آگاه می‌شوند - که خیلی دیر است.

پس با این تفصیل لزومی ندارد، مادیون براین امر پافشاری نمایند که چنین چیزی امکان ندارد و یا در حیطة عمل بشر نیست. بدبختی انسان در این است که فراموش‌کار است و این نسیان چه بسا به نفع او هم تمام شود و اما تنها کسانی که به قلب خطر می‌زنند، می‌توانند حقیقت هستی را دریابند. و این نیست مگر همان گفته پیر خرد:

«در دنیای سالکان هیچ چیز مفت نیست. و آشنا شدن با اهل راز و دنیای خردورزان روبرو شدن با مرگ را طلب می‌کند».

کاستاندا از پیر خرد سؤال می‌کند: (دون خوان تو گفتی مجبور نیستی دود کنی. و جواب می‌شنود، بله چون دود متفق من است... من هروقت و هر جا می‌توانم او را صدا بزنم... آزادانه نزد او می‌روم) در این مکالمه یک نکته اساسی به چشم می‌خورد و آن این است قدرتی که در دود است، می‌تواند به وسیله سالک بی‌آنکه از دود استفاده کند پرورش یابد، و او آن را از درون خود بی‌مصرف مواد توهم‌زا بیرون کشیده و تحت فرمان بگیرد.

(ساختمان ستون فقرات حائز اهمیت بسیار است، و نخاع را، که بدون آن بشر فلج است، و فایده‌ای بر آن مترتب نیست، می‌پوشاند، اما ستون فقرات نقش حساستر و خطیرتری نیز برعهده دارد. نخاع لوله‌ایست که از وسط آن رشته اعصاب ستون فقرات به بُعد دیگری کشیده می‌شود، این لوله‌ایست که بر روی آن نیرویی است به نام

(کوندالینی)^۱ و موقعی که تحریک شود، حرکت می‌کند. در پایین ستون فقرات چیزی قرار دارد که شرقی‌ها آن را (مار آتشین) نام نهاده‌اند. اینجا جایگاه و مقرّ زندگی است.

این نیروی عظیم نزد اکثر غربی‌ها، به سبب آن که به زور آن را برجای نگه داشته و به کار نگمارده‌اند، خفته، خمود و پژمرده، و تقریباً فلج شده است، و در واقع به ماری می‌ماند که در انتهای ستون فقرات چنبر زده ماری با قدرت و نیرویی شگرف، که به دلایل گوناگون، موقتاً نمی‌تواند از زندان خود بگریزد. این وجه تسمیه مار تحت نام کوندالینی شناخته شده و نزد شرقی‌های به کمال رسیده و مزگی این نیرو می‌تواند از طریق مجرای عصب پشت مغز و از آنجا، به ماوراء آن، تا ملکوت صعود کند، به هنگام عروج چاکرامها یعنی مراکز قدرت، مانند ناف، حلقوم و سایر قسمت‌های حیاتی را، به فعالیت وادار می‌دارد. وقتی این مراکز بیدار و فعال شدند، انسان سرشار از زندگی و قدرت می‌گردد و می‌تواند دیگران را تحت سلطه و سیطره خود در آورد. اگر آدمی بتواند این نیروی ماری را تحت اختیار و انقیاد کامل خود گیرد، می‌تواند تقریباً به هر آنچه (اراده کند دست یابد، می‌تواند از کوهها درگذرد یا در اطاقی درسته زندانی شود و پس از گذشت زمان به همدت که عزم کند زنده از آنجا بیرون آید.^۲

با توجه به نوشته لوبسانگ رامپا هرانسان می‌تواند به وسیله کوندالینی از قدرت بهره‌مند شده بی‌آنکه از موادی بهره‌برد، سالک

۱- کوندالینی: یا همان پیوندگاه (به گفته دون خوان) که از ۷ مرکز انرژی‌یابی (چاکراها) تشکیل یافته است.

۲- داستان رامپا با ترجمه دکتر رضا جعفری

به وسیله ریاضت و تزکیه نفس این مار خفته را بیدار کرده و از آن پس قدرت یا به گفته دون خوان متفق در اختیار اوست.

این بدان معناست که تنها به وسیله دود نیست که سالک به وضوح و قدرت می‌رسد، بلکه اراده او می‌تواند همان کار دود را انجام دهد. ممکن است بعضی انسانها هنگامی که دود را استعمال می‌کنند با وضوح و قدرت آشنا شوند آن هم به صورتی گذرا و کند و حتی نامفهوم. اما اکثر سالکان و پارسایان بی‌آنکه از گیاهان استفاده نمایند، به‌ماوراء حیطه بشری رسیده و از دانشهای بسیاری بهره‌مند می‌شوند، و هر لحظه اراده نمایند، می‌توانند آن را به‌منصه ظهور رسانده، و برای مشکلات راه و همچنین کمک به انسانها و برای پیشبرد اهداف مقدسشان از آن به‌نحو احسن استفاده کرده و به‌اشکال مختلف به سالکان کمک و مساعدت نمایند. آری هرانسانی از نیرویی خاموش و خفته بهره‌مند است که یکی به وسیله دود می‌تواند آن را فعال نماید و دیگری با وسایلی ظریفتر و لطیفتر و بی‌ضررتر که چون در فصول گذشته به‌طور مشروح درباره‌اش بحث کرده‌ایم در این جا لازم نیست دوباره آن را تکرار کنیم.

پس از حرکت پیوندگاه و یا کوندالینی به جهات مختلف، چون جسم با جابجایی نیرو آشنایی پیدا کرده است سالک در مسیر خود هنگامی به‌سدی برخورد نمود، می‌تواند آن را به‌کار بگیرد، ضمناً ما در تاریخ عرفان ایران زمین بزرگان و پارسایانی را داریم که بدون استفاده از وسیله‌ای، به قدرت ناب الهی دست یافته‌اند و برآسمان عرفان جهان چون خورشید درخشیده‌اند، البته بنده هرگز در مقام مقایسه برنیامده‌ام که چه کسی بهترست و چه کسی نیست، تنها

می خواهم این را بگویم، از خودگذشتگی و محبت و خدمت و پاکی و راستی می تواند عمل دود را انجام دهد، مخصوصاً به وسیله اذکار مختلف که پال توئیچل در این باره می گوید:

حقیقت مطلق چیست؟

حقیقت مطلق همان اکسیر است، آن شراب خدا (سقام رهم شرابا طهوراً)^۱ آن موسیقی الهی، نام، کلمه... بنی، شبداء، موسیقی بهشتی، کوالیما، ناد، یا هرکلامی که خطابش کنی.

تنها این نوشدارو است که حقیقت است. نمی میرد، محو نمی شود و تا ابد زنده است، در تمام اعصار و درون زمان غیر قابل انهدام است و جاودانه. حقیقتی است که بود، هست و خواهد بود.

حقیقت اینست که این جریان صوت بشارت دهنده زندگی است، بنی، هو، کلمه، شبداء، هرآنچه میل داری بخوانش هرآنکس که از این جویبار بیاشامد دوباره تشنه نخواهد بود، چون درون خویش چشمه ای جاودانه از آب حیات را کشف می کند...^۲

وقتی انسان با واسطه به وضوح و قدرت برسد، متأسفانه عوارض آن بسیار بد و دست و پا گیر می شود و تنها کسی در این راه پیروز و سربلند است که بی واسطه مادی مراحل مختلف سلوک را طی کند. ضمناً چون کاستاندا به دلیل پرورش یافتن در محیطی که هرگونه مسائل ماوراءالطبیعه را رد می کند و تنها به دانش عینی و تجربی اعتقاد دارد، پیر خرد مجبور است سدهای ادراک او را به وسیله دود شکسته و به او تفهیم نماید، دانشی به غیر از دانش مادی وجود دارد که بسی فراتر از علوم تجربی و عینی محض است. می گویند روزی

شیخ خرقان به قصد دیدار بوعلی سینا با عده‌ای از مریدان به دیار او رهسپار و به مدرسه‌اش وارد شد و با او ملاقات کرد. پس از گفتگوی بسیار و مجادله‌هایی که با بوعلی انجام داد، شیخ خرقان همراه با مریدان به دیار خود شتافت. مریدان شیخ گفتند بوعلی را چگونه یافتی؟ شیخ گفت آنچه را که ما می‌بینیم او می‌داند. و همچنین شاگردان بوعلی از او درباره ابوالحسن پرسش نمودند، او گفت آنچه را که ما می‌دانیم او می‌بیند.

بلی می‌توان به وسیله دانشهای تجربی و مادی علمی را کشف کرد، اما این علم می‌تواند تا مقصدی معلوم پیش رود، اما دانش معنوی هرگز انتهایی برایش قابل تصور نیست، مگر آن که حضرت هو به دانشمندان مادی هم نظری نموده و آنان را به وسیله علم لدنی محرم راز سازد.

عارفان هنگامی که به شناخت خود رسیدند، به خداشناسی رسیده‌اند، و وقتی به خداشناسی از راه یقین نائل آیند، آنگاه درهای علوم ظاهرو باطن برآنان گشوده می‌شود و دلشان (لوح محفوظ) می‌گردد و علم اولین و آخرین در لوح محفوظ است. که آن را رب عظیم در دل سالک الی الله جای داده است، پیر خرد برای آخرین بار از دود برای فرو ریختن پایگاههای منطقی مرید استفاده می‌کند و مرید با ترس و لرز بسیار مجبور به قبول این موضوع می‌شود. زیرا که آگاهی و دانش واقعه‌ای بس عظیم است، و او در یک لحظه فکر فرار از مغزش خطور می‌کند. اما سالک انتخاب شده اقتدار است، و هیچ نیرو و قدرتی نمی‌تواند او را از طریقی که اقتدار برایش در نظر گرفته دور کند.

در دنیا کماندارانی نامرئی وجود دارند که همیشه در کمین نشسته‌اند، زه کمان را در بین جمعیت انسانهای روی زمین می‌کشند و پیکان را رها می‌سازند. ممکن است پیکان از میان میلیونها انسان عبور کند و آخرین نفر را هدف بگیرد و به او برخورد کند. او انتخاب می‌شود، و نه راه‌گزینی خواهد داشت و نه راه پس و پیشی. و باید براساس قوانینی که راهش برای او در نظر گرفته جلو برود، چاره‌ای بجز اطاعت از فرامین ازلی ندارد. نه راه بازگشتی برایش مقدور است و نه راهی دیگر، تنها باید مسیری را در پیش بگیرد که سفیران روحی برایش در نظر گرفته‌اند. کاستاندا هم انتخاب شده است و اگر تمامی دنیا بخواهند او را از این امر بازدارند، او هرگز از راهی که در پیش گرفته است قدمی به عقب برنخواهد داشت.

پس از اینکه کاستاندا از دود استفاده می‌کند، خود را رها از قید زمان و مکان می‌یابد، نخست فکر می‌کند که در جسم خاکیش به سر می‌برد، اما به یکباره به خود می‌آید، و به این حقیقت می‌رسد که جسم نمی‌تواند اینگونه عمل کند، زیرا تمامی آگاهیش در نقطه‌ای از او جمع شده است که ناپیدا است، و بدون چشم می‌بیند بدون گوش می‌شنود و بدون حسی مادی لمس می‌کند. حتی صداها را می‌شنود که هرگز تاکنون گوشش آنها را نشنیده است، چیزهایی را می‌بیند که چشم مادی او هرگز قادر به دیدن آنها نیست.

او نمی‌داند که در وضعیت جدید حرکت به معنای دیگر و رفتن معنی دیگری دارد، او مانند گذشته فکر می‌کند که اگر می‌خواهد راه برود باید اراده حرکت را به وسیله مغزش به پاها منتقل کند، ولی وقتی این کار را انجام می‌دهد، در می‌یابد نمی‌تواند مانند گذشته پاها را

خود را به فرمان مغز در آورد، ناگهان وقتی فکر راه رفتن از ذهنش عبور می‌کند، خود را ایستاده و در حال حرکت می‌یابد و در اینجا به این نتیجه می‌رسد هر عملی را که می‌خواهد انجام دهد باید فکر آن عمل را در ذهن خود مرور کند. او هرگز بیش از این تجربه برون‌فکنی خود آگاه را نداشته است، و مانند کودکی که تازه راه رفتن را فرا گرفته است: می‌خواهد همه چیز را تجربه کند.

تجربه کاستاندا ربطی به حرکت جسم فیزیکی ندارد، بلکه او در این حالت با کالبدی سیال‌گونه حرکت و فکر می‌نماید، و حتی به درون دیوار فرو می‌رود و از این موضوع شگفت‌زده می‌شود.

او با توجه به تجارب گذشته‌اش در طریقت دون‌خوان، هنوز به این امر واقف نیست که انسان دارای کالبد‌های گوناگونی است و می‌تواند به طور کامل پس از کسب تجربه، در هر زمینه‌ای از آنها استفاده نماید و از نیروهایی که در درونش به صورت نهفته و خاموش وجود دارد، برای رسیدن به مدارج عالیّه سلوک بهره‌ها بگیرد.

بطور کلی باید در اینجا خاطر نشان کنم، کاستاندا به وسیله دود از کالبد اختری خود در سطح ابتدایی استفاده کرده است، و پیر خرد او را پله پله جلو می‌برد، تا به مرور زمان با دنیای سالکان و نیروهای آن آشنا شود، و باید این موضوع را یادآوری نمایم: کالبد اختری کالبدی است که تنها روش حرکتش به وسیله فکر می‌باشد و منظور از فکر اندیشیدن به جایی است که انسان می‌خواهد در آنجا باشد و به فوریت خود را در آن مکان می‌یابد و به قول دون‌خوان «دو دنیا وجود دارد، در یکی حرف می‌زنند و در دیگری عمل می‌کنند» در دنیای مادی است که انسان می‌تواند حرف بزند، اما در عوالم روحی تنها عمل

مطرح است یعنی هرفکری خود به خود به صورت عمل در می آید، و تمامی سلسله دروس پیر خرد دون خوان فقط به خاطر این است که مرید را طوری پرورش دهد تا با عمل زندگی کند، وقتی در دنیای ناشناخته قرار گرفت بداند چه می کند و آمادگی هرنوع عمل را در آنجا داشته باشد.

در همه کتابهای کاستاندا می بینیم دون خوان در هرفرضتی از مرد عمل حرف می زند، تمامی این آموزشها به خاطر این است که کاستاندا را برای برخورد اصلی که پرواز در ناشناخته است آماده کند زیرا سالک در آنجا وقتی صلاحیت لازم را نداشته باشد، نمی تواند جان به سلامت به در برد.

کاستاندا به وسیله آموزش استادی فرهیخته و خردمند، آرام آرام پیش می رود و استاد در هر مرحله خطرات و موانع را به او یادآوری، و روش پشت سر گذاشتن آنها را به وی باز می گوید. او به وسیله آموزشهای دقیق استاد، در طی طریق خود تجربه های زیادی می اندوزد، و در این مسیرهاست که چون ماری پوسته های کهنه خود را یکی یکی دور ریخته، پوسته هایی که هریک بازتاب مستقیم محیط پیرامون و بسان پرده های قطور، قدرت دید او را محدود و مسدود می کردند. او در این مراحل که هریک نبرد برسر زندگی و مرگ را مانند است، قوی تر و قوی تر شده، وابستگیهای متعدد یکی یکی از او دور می شوند، و با طی کردن فراز و نشیب راه، اندیشه و قدرت و بصیرت و نگاهش بازتر و بازتر می شود. برای مثال سالک یاد می گیرد که بی عیب و نقص باشد، و هر عملش را کامل انجام دهد و درست هم رفتار می کند، با مجاهدتهای بسیار به مرحله ای می رسد که هرگز

اشتباهی در کردار او صورت نمی‌گیرد، اما سالک در اینجا به ورطه‌ای دیگر می‌افتد و آن اعتماد به خویش است که هر عملش کامل و بی‌عیب و نقص است و این باعث خودبزرگ بینی او می‌گردد. و غرور یکی از سرهای متعدد اژدهاست که در این نقطه به کمین سالک می‌نشیند، و او را از اوج منیت خود به زیر می‌کشد، و تمامی زحماتش را بر باد می‌دهد؛ در این مرحله یکی از آموزشهای پیر خرد نقش با ارزش خود را می‌نمایاند. دون‌خوان وقتی از جنگیدن سالک صحبت می‌کند، یعنی نه تنها سالک باید با محیط و قطاعین طریقش بجنگد، بلکه باید در طول زندگیش بدیها و پلشتیهای خود را که در میدان کارزار دست و پایش را می‌گیرند شکست دهد؛ و از خود دور نماید. آنگاه که چنین کرد، پیروزی بردشمن بیرونیش آسان خواهد بود. بی‌عیب و نقص عمل کردن هم به این معناست، انشاءالله اگر عمری باقی بود در کتابهای دیگر به طور مفصل از آن صحبت خواهیم کرد. (نبرد با نفس یکی از بزرگترین مبارزاتی است که پیامبر اسلام حضرت محمد بن عبدالله (ص) نام جهاد اکبر را بر آن نهاده است.)

سلوک یعنی مبارزه و جنگ و سالک یعنی یک جنگجوی تمام عیار، یک جنگجو باید با سلاح کامل به جنگ رود و نبرد بزرگ او نخست باید با خود و بدیهایش باشد. و این مبارزه از روزی که سالک پای در راه می‌گذارد، تا پایان عمرش همچنان ادامه دارد، و یک لحظه غفلت او، یعنی ویران شدن تمامی پلهایی که با خون دل و رنج و مرارت بسیار ساخته است. سلوک پل چینوت (صراط) را می‌ماند. از موباریکتر و از شمشیر برنده تر است و سالک کسی است که باید از این پل عبور کند. حال تا چه اندازه می‌تواند موفق باشد؟ بستگی تام

برعمل و کردار بی عیب و نقصش دارد.

کار سالک جنگیدن است، و پیروزی و شکست برای او حکمی یکسان دارد، وقتی بی عیب و نقص زندگی کرد حتی اگر شکست هم بخورد، هرگز غمی به دل راه نخواهد داد. زیرا کردارش به تمامی، کامل و بی عیب و نقص بوده است؛

دون خوان با آموزش مرحله به مرحله طریقت تولتکها به کاستاندا، او را با قدرت انسان، این موجود ناشناخته آشنا می کند، و آنقدر به آموزش پله به پله ادامه می دهد، تا کاستاندا را برای نخستین پرواز آماده سازد. زمانی که مرید استحکام لازمه را پیدا کرد، نخستین واقعیت را براو می گشاید، و آن این است که انسان و ماهیتش، تنها گوشت و پوست و استخوان نیست؛ بلکه در پشت این جسم سیاه و کدر موجودیتی هست، که برایش حد و مرزی مقدور نیست. موجودیتی که به صورت ناشناخته در او زندگی می کند. واصل و ذات و گنه انسان از آن تشکیل شده است، و بی او این هیکل سیاه و کدر و گوشتین فرقی با سنگ و جماد ندارد، و در واقع این موجودیت من حقیقی هر شخص است. تمام افکار، اندیشه، احساس، اراده و تحرک انسان از او نشئت می گیرد، و بی او نه اندیشه ای هست و نه فکر و نه احساسی، قدر مسلم این است که، تمامی اهداف دون خوان از آموزش در جلد نخست تعلیمات خود، همانا تجربه کاستاندا از روح و قدرت بی حد و حصرش می باشد. و هدف او از استعمال تاتوره و قارچ و مسکالیتور رسیدن نهایی مرید به این تجربه است.

(کاستاندا سؤال می کند: نظرت راجع به آنچه که حس کردم

چیست؟ اهمیتی ندارد؟

و دون خوان می‌گوید: نه، با دود نه. بعداً وقتی که یادگرفتی چگونه مسافرت کنی، با هم صحبت خواهیم کرد، وقتی یادگرفتی وارد اشیاء شوی.)

دون خوان در این گفتار یک حقیقت مسلم را آشکار می‌کند، و آن این است که باید بدون دود بتوانی از روح خود استفاده کنی، زیرا تا وقتی دود این عمل را برای تو انجام دهد، مثل این است که اصلاً کاری نکرده‌ای، اگر هم عمل برون‌فکنی انجام گیرد تو نمی‌توانی با اندیشه خود و به صورت مستقل کاری کنی، زیرا دود در اینجا ترا فرمان داده است، و این قدرت دود است که اعمال ترا به دست می‌گیرد نه اراده‌ات. باید این را فهمیده باشی در وجودت قدرتی و موجودیتی نهفته است. و این آگاهی را دود برایت فراهم کرد. اما دود برای همیشه نمی‌تواند تلنگر روح باشد، بلکه خود باید بوسیله اراده سبب استفاده از آن من نهفته را فراهم سازی. فقط علت به کار بردن دود این بود که تو نسبت به روح خود آگاه شوی، وقتی از روح و موجودیتش به صورت عملی آگاهی پیدا کردی، پس ارزش آن را دارد که برای از قوه به فعل درآوردن آن، هزمرارتی را به جان بخری تا بی‌استفاده از واسطه‌ای به آن قدرت نهفته دسترسی یابی.

یکی از مهمترین پیروزیهای سالکان همه مکاتب این است که به روح خود، به خویشتن خویش آگاهی یابند و از آن استفاده ارادی نمایند. وقتی اینچنین شد، دستیابی آنها به دانشهای نهانی آسان خواهد شد زیرا برای روح مسافات و فاصله‌ها و دیوار و مرزی وجود نخواهد داشت. سالکی که بتواند از کالبد اختری استفاده نماید، برایش سفر به تمام نقاط دنیا و کهکشانها آسانترین کار است و لحظه‌ای

نمی‌پاید که او خود را به سیارات دوردست، عوالم روحی و همچنین کشورهای مختلف می‌رساند. و این شکستن بُعد زمان و مکان، رای سالک به مشابیه رسیدن به علوم و دانشهای بسیار گسترده است که در مخیله کسی نمی‌گنجد.

«... خوب، من نمی‌دانم، تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که احساس کردم. دون خوان: آنچه حس کردی چیزی است که در (واقعیت) وجود دارد».^۱

حلقه میتوت

آیا سرخپوستان در مورد ستارگان نیز صحبت می‌کنند؟
راجع به ستارگان خیر ولی با ستارگان صحبت می‌کنند: «آنها اغلب بدون حرکت گرد هم می‌آیند و در حالیکه دست در شانه یکدیگر دارند زنجیروار ساعتها بدون گفتن کلمه‌ای می‌نشینند. اگر از یکی از مردانی که در اجتماع حضور داشته بعد از تمام شدن آن بپرسد چه می‌کرده است، مسلماً جوابی نخواهید شنید.
ولی یک زن از قبیله به من گفته است که مردان با بهشت صحبت می‌کنند.

آیا این دعاست؟
نه، ظاهراً آنها یک محاوره خاموش را با یک نفر آن بالا دنبال می‌کنند.^۲

۱- تعلیمات دون خوان ص ۱۷۱ و ۱۷۲

۲- طلای خدایان با ترجمه مجید روح‌نیا

همچنان که در فصول پیش درباره حلقه و دایره ذکر گفتگو کردیم، و درباره این که ذکر چه تأثیری بر انسان دارد و در همه مکاتب "رازوارانه" چه بدوی‌ترین و چه متمدن، برای حلقه ذکر ارزش زیادی قائل بوده و یکی از علل اساسی رسیدن به خلسه و تماس آنها با نیروهای ماوراءالطبیعه ذکر جلی می‌باشد. اصولاً هنگامی عده‌ای با یک هدف و ایده، یک دل و همراه در کنار هم جمع می‌شوند، قدرتی می‌آفرینند که مافوق تصور است؛ در اسلام برای عبادت دسته‌جمعی ارزش والایی قائلند، و اگر عده عبادت‌کنندگان از ۵ نفر بیشتر باشد هیچ ملک و فرشته‌ای نمی‌تواند صواب آن را حساب کند، و در قرآن مبین برای نماز دسته‌جمعی جُمعه و جمع شدن و اجتماع مسلمانان در آن روز آیه‌ای نازل شده که اهمیت و ارزش موضوع را می‌رساند «ای کسانی که ایمان آوردید، وقتی صدای منادی را می‌شنوید که شما را به نماز جمعه دعوت می‌کند بشتابید برای عبادت خداوند، که این سبب رستگاری شما می‌گردد». حال با توجه به موضوع دسته‌جمعی و اجتماع بخصوص هنگامی که مجتمعی یک دل باشند، نمی‌توان قدرتی که در آن موقع به وجود می‌آورند با کلمات توصیف کرد. و ما می‌دانیم اکثر کسانی که برای ارتباط با ارواح گرد هم جمع می‌شوند، هرچه نفرات آنها بیشتر و یکدل‌تر باشند، نتیجه ارتباط بهتر و پرثمرتر است.

زمانی که جمعیتی گرد هم می‌آیند، تا درباره چیزی و یا موضوعی به تفکر بنشینند، و یا اینکه برای نیایش و دعا، امواج فکری آنان قدرتی عظیم به وجود می‌آورد، قدرتی که ممکن است برای ما نامشهود باشد، اما هیچ نیرویی نمی‌تواند با آن برابری کند، وقتی این

انسانهای یکدل با قلبی پاک دست به دعا برمی دارند، آنچنان ارتعاشات وسیعی در سطح دنیا و کائنات می پراکنند، که مافوق تصور است و به وسیله آن هرچیزی امکان دارد اتفاق بیفتد، به وسیله همین نیروست که تحولات و دگرگونیهای عظیم به وجود می آید. حتی این نیروی عظیم نامرئی بر روی اشیاء مرئی و طبیعت اثر می گذارد، و در جاهایی دیده شده است که به وسیله این گردهمایی جو متغیر شده و در مناطقی که سالهای دراز باران نباریده به یکباره وضعیت آسمان عوض شده و باران شدیدی شروع به بارش کرده است. یا در انقلاب سال ۵۷ ایران تمام انسانهای روی زمین اثر اجتماعات را به خوبی مشاهده کردند، حکومتی که هیچ کس فکر نمی کرد به این سادگی نابود شود و از هم بپاشد، نابود شد و از بین رفت. و مستقیماً اگر نگوئیم بطور کامل بلکه علت عمده نابودی و از هم پاشیدن حکومت همانا قدرت تجمع انسانها، بخصوص یکدلی و همفکری مردم بوده است.

می گویند در دوران گذشته پنجه ای بزرگ از رود دجله بیرون آمده و روزها و شبها مانند درختی که نسل خودنمایی می کرد؛ مردم فکر کردند این رویداد نشانه نزول بلا است، و برای نابودی این پدیده نوظهور به هروسیله ای متوسل شدند، و با نیزه و شمشیر و تبر و هرچه که به دستشان رسید به آن حمله کردند. روزها و شبها مردم با آن که به نظرشان نشانه بلا بود به جنگ پرداختند، اما ستیز هیچ اثری نداشت آنها خسته و هراسان شور کردند در این رابطه چه کاری باید انجام دهند؟ سرانجام ریش سفیدان تصمیم گرفتند که با بهلول مشورت کرده و از او چاره جویی نمایند او با شنیدن این داستان به یاری مردم

برخاسته و برای چاره‌جویی همراه جمعیتی عظیم روانه محل حادثه شد.

مردم سروپا گوش تا ببینند در این باره بهلول چه تصمیمی می‌گیرد، سکوتی کامل برقرار شد. او به طرف آن پنجه بیرون آمده از دجله رفت، و نگاهی به دست بزرگ و عظیم انداخت، و انگشت اشاره و وسطی خود را به طرف آن گرفت.

دست آرام آرام به داخل رود فرو رفت و بُهتی عظیم جمعیت را فراگرفت. مردم به طرف بهلول آمده و در این باره از او سؤال کردند، زیرا که ماهها آنها با تمامی توان جنگی خود نتوانسته بودند این دست را به جای اصلی خود بازگردانند، اما با یک اشاره بهلول این کار عملی شده بود.

او گفت این دست با زبان بی‌زبانی می‌گفت اگر پنج نفر متحد و همدل باشد، می‌شود جهان را فتح کرد. اما من در پاسخ او گفتم اشتباه می‌کنی، اگر دو نفر یکدل و هم عقیده بودند، می‌توانستند جهان را از آن خود نمایند.

ما شعار استعمار پیر را می‌دانیم که براساس تفرقه بیانداز و حکومت‌کن چه فاجعه‌هایی را در جهان بیار آورده است. آنها با عمل به این شعار تمامی منابع کشورهای جهان سوم را غارت و چپاول نمودند، زیرا که می‌دانستند، اتحاد مردم سدی مستحکم در برابرشان ایجاد خواهد کرد، و اکثر حکومت‌های دیکتاتوری نیز بر این اساس در بین مردم کشور خود تفرقه ایجاد نموده تا کسی جرئت نکند براعمال پلیدشان اعتراض نماید. زیرا یک یا چند نفر را می‌توان نابود کرد! اما دریای انسانها را چه کسی می‌تواند سرکوب کند، وقتی انسانهایی با

یک طرز تفکر و عقیده گرد هم آیند، آنچنان سد نامرئی و قدرتمندی در اطراف خویش می‌کشند که هیچ قدرت مادی تاب تحمل در برابر آنها را نخواهد داشت. کشوری یکپارچه و متحد را هرگز ابرقدرتی نمی‌تواند به‌زانو درآورد، و مردم یک‌دل و متحد می‌توانند اساس دیکتاتوری و خودمحموری را در کشور خود ریشه کن کنند. یکپارچگی و اتحاد مردم طلسمی است که با هیچ نیروی قدرتمندی باطل نمی‌شود و تمامی ادیان الهی قدرت و یکپارچگی مردم را به نیروی الهی تشبیه کرده‌اند، که می‌توانند در برابر فرعون و فرعونیان بایستند و آنها را نابود کنند. اما ای کاش مردم کشورهای جهان سوم این موضوع را درک کنند، آنگاه هرگز در هیچ کجا دیکتاتوری باقی نمی‌ماند و اساس حکومت‌های خودکامه و خودمحمور به‌وسیله این نیروی الهی زیر و رو می‌شد، و حقیقت این نیروی الهی و نامرئی سبب می‌گردد، دیگر هیچ دیکتاتوری با هرنامی نتواند عرض‌اندام نموده و انسانها را به بند کشد. و ما در تاریخ بارها بارها شاهد این نیروی نامرئی قدرتمند در برابر قلدران خودکامه بوده‌ایم، و نمونه بارز آن را می‌توان در قرن بیستم هم شاهد بود، و این که هنگامی حکومتی قدرتمند و مردمی شکست خورده است که انسانها اتحاد خود را از دست داده‌اند.

امروزه می‌بینیم در جلسات ارتباط با ارواح دقیقاً اشخاصی که می‌خواهند ارتباط بگیرند باید بین آنها یکدلی و صلح و دوستی برقرار باشد تا نتیجه مطلوب را به دست آورند، در غیر این صورت ارتباطی برقرار نخواهد شد. ضمناً باید به‌صورت دایره دست در دست هم دهند تا ارواح بتوانند از نیروی آنها جهت حضور و تجسد

خود استفاده نمایند. یکی از دلایل جلسات حلقه‌های ذکر جلی درویشان و مکاتب رازورانه این است که بدینوسیله بتوانند با ارواح پاکان و نیکان ارتباط گرفته و از دانش و اقتدار آنها جهت سلوک خویش استفاده نمایند. و این موضوع در هر مکتب و فرهنگی جریان داشته، و به گذشته‌های دور بشر برمی‌گردد. دایره‌ها و حلقه‌های ذکر از دوران نیاپرستی نوع بشر سوای دین و مذهب به یادگار مانده است، و بشر با تجاری که به مرور زمان به دست آورده و همچنین راهنمایی ارواح به این نتیجه رسیده است، که دایره وار و به صورت حلقه نشستن برای ارتباط و همچنین جمع کردن نیرو و قدرت الزامی است. و هرچه افراد حلقه پاک ترو مژکی باشند، نتیجه جلسه بهتر و ثمربخش‌تر خواهد بود و می‌توانند از ارواح علوی و ملکوتی بهتر بهره‌مند شوند. طوری که وقتی ۷ نفر انسان باتقوا و از نظر روحی پاک در آن جلسه باشند، و یک دل و یک صدا به ارتباط با ارواح بپردازند، قدرتی برابر با میلیون‌ها انسان خواهند داشت، و از برکت اندیشه والای آنها نیروی شر و افکار پلید نمی‌توانند در حول و حوش شهری که هستند، قدرت‌نمایی کنند. تمامی اهداف پاکان و خردمندان در طول تاریخ این بوده است که چنین گروههایی را در سراسر کشورها بوجود آورند، و اگر موفق می‌شدند، هرگز جایی برای اندیشه‌های اهریمنی و شرور باقی نمی‌ماند. ممکن است در جهان ما اندیشه به دلیل مسموم بودن آن نتواند مثمر ثمر واقع شود، و در عصر کنونی افکاری که واقعاً خالص و پاک باشند بسیار کم هستند به همین دلیل صدای ما انسانها از سقفی که در آن به ذکر و دعا مشغولیم بالاتر نمی‌رود و گرنه این همه گروههایی معنوی و مذهبی برآستی می‌توانستند پلیدی را از این

سیّاره دور کنند، اما بدبختانه حتی دعاها یمان نیز از روی خودخواهی و غرض ورزی و تزویر است و به جای این که انعکاس آن تمام ملکوت را در بر گیرد...

اما در جهان معنا و عوالم روحی هر فکری به صورت قدرتی باور نکردنی در می آید. در برون فکنی هم این فکر و اندیشه سالک است که به جای پا و دست و زبان عمل می کند، همچنانکه در فصول قبلی اشاره کردم هدف تمامی مکاتب عرفانی این است که انسان را قبل از مرگ و نابودی به حقیقت زندگی پس از مرگ آگاه نمایند تا دیگر در آنجا سرگردان و حیران نباشند و نمود اندیشه آنان در دنیای زمینی بازتاب نماید. عرفا و پاکان و خردمندانی در جهان وجود داشتند، که اندیشه های پاکشان به صورت عملی بازتاب پیدا می کرد، وقتی قرآن (فیقول کن فیکون) سر می دهد، دقیقاً از قدرت اندیشه انسان و خلاقیت آن، هم در جهان خاکی و هم در جهان معنوی صحبت می کند.

پس با این دلایل باید پذیرفت که حلقه های دعا و ذکر و توسل به پاکان و اولیاء اگر به درستی انجام گیرد، قدرت و نیروی آن غیر قابل تصور است و همچنین اینگونه جلسات سبب جذب نیروهای پاک و آسمانی می گردد. دایره و حلقه ای که انسان ها در آن به اولیاء توسل می جویند، به دلیل نیروی ارتعاشی آنها و همچنین هماهنگ بودن حرکتشان با حرکت حلقه های بزرگتر و کوچکتر (کهکشان و اتم) از آنها قدرت و نیرویی باور نکردنی می گیرند. اما ای کاش می توانستیم برای یکبار هم که شده خالصانه و پاک به درگاه احدیت نیایش کنیم. اگر انسان می توانست یکبار فقط یکبار نام آن بی همتا را به درستی به زبان

جاری کند، فقط خدا می‌داند که چه تحولی در زندگیش به وجود می‌آید، و به وسیله آن کلمه ازل را به ابد پیوند می‌زد، زیرا که تمامی اسماء (او) مقدسند و همه جزء لاینفک اسماء اعظم به شمار می‌روند، اما چگونگی اداء آن مهم است نه چیزی دیگر.

قبل از آن که دوباره برگردیم به بحث اصلی، درباره جلسات ارتباط با ارواح و چگونگی آن از کتاب گفتگو با مردگان نوشته دانشمند محترم علم الارواح شیود زموند با ترجمه مرحوم کاظمی خلخالی مطالبی را جهت خوانندگان در نظر گرفته که می‌تواند قسمتی از آموزشهای دون‌خوان را هم به صورت عملی در اینجا بازگو نماید، می‌آوریم. در این کتاب می‌خوانیم:

(باید دایره خصوصی در خانه داشته باشد و اعضای آن دایره را با دقت تمام انتخاب کند و باید آن اعضاء پاک باشند. زیرا وجود یک فکر غیر منجسم و یا غیر متناسب با سایر اعضا کافی است که در کیفیت امکان ارتباط اثر بگذارد مدیوم و رئیس جلسه باید مرتب دعا بخواند و خداوند را جهت ارتباط به یاری بگیرد و باید کاملاً معتقد باشد زیرا در اثر این اعتقاد امواجی از این شخص در فضا منتشر می‌شود و ارواحی که شخص می‌خواهد با آنها ارتباط بگیرد این امواج را می‌پذیرند (نیروی فکر).

در مراحل اولیه بهتر است که حاضرین در جلسه خانوادگی بیش از پنج یا شش نفر نباشند و حتی دستهای خود را به هم بچسبانند تا آن وحدت فکری و اراده که تأثیر زیادی در تحقق ارتباط دارد به وجود آید، حتی در مراحل اولیه محل جلوس را هم با آزمایش انتخاب کنند. (مکان اقتدار) ولی در هرجا توافق روحی (میان حاضرین و ارواح

مورد مطلوب) تحقق پیدا کرد و ظواهر روحی پدید آمد، باید همیشه آن وضع نشستن را به خاطر داشته باشند. و هرکس جای خود را بداند، باز هم لازم است که جلسات در همان اطاقی تشکیل شود که ارتباط در آن قبلاً تحقق یافته است و حتی در همان اطاق در همان جا بنشینند که قبلاً می نشستند... (مکان اقتدار)

در وسط دایره ظرفی مملو از آب بگذارند... لازم است که در هر جلسات روحی خواه در منزل و خواه در مجمع معین، موسیقی با آهنگ ملایم نواخته شود... چون موسیقی اولاً (ذکر دسته جمعی) روح حاضرین را با هم تلفیق می دهد ثانیاً به وسیله ایجاد وحدت روحی، ارتعاش امواج روحی قویتر می شود. به طوری که یک پل موجی آماده برای عبور ارواح به جهان فیزیکی ما به وجود می آورد... (مجلس میتوت)

وقتی که ارتباط گیرندگان از اشخاص متدین باشند، آنها به واسطه ارتباط با عوالم ارواح حقایق جدیدی کشف می کنند. وقتی که شخص داخل رختخواب جهت خوابیدن می شود، باید سعی کند تا حدودی عقل خود آگاه خویش را با خود به خواب ببرد^۱ و وقتی که صبح بیدار می شود سعی کند جزئیات همه آن خوابهایی که دیده و صداهایی که شنیده به یاد بیاورد (نخستین آموزش جهت رؤیا دیدن خود آگاه و برون فکنی).

حال شاید سؤال شود که ارتباط با ارواح چه ربطی با آموزشهای دون خوان دارد؟ باید به عرض این دوستان رساند، همین جلسات میتوت که به وسیله دون خوان و کارلوس کاستاندا و اهل حلقه تشکیل

شده است، جهت ارتباط با ارواح می باشد، و مسکالیتو که به کارلوس کاستاندا آموزش می دهد، جز یک روح راهنما و علوی نیست. کلیه آموزشهای دون خوان وسیله ای است که سالک را با جهان روحی یا به قول دون خوان ناشناخته (لاهورت) آشنا سازد و این آموزشها راهی است که می تواند ارتباطها را تسهیل کند؛

دون خوان در جلد دوم تعلیمات خود (حقیقتی دیگر) به کاستاندا آموزش می دهد که سعی کند دستهای خود را در رؤیا ببیند و در کتاب گفتگو با مردگان می خوانیم:

«وقتی که طالبان این کار خالصانه پیرو فراگیری فن ادراک در خواب باشند، به زودی پاداش خوبی می گیرند چون آنها با این فن، تصورات خود را بالاتر از درک حواس پنجگانه که منحصر به درک محیط اطراف فیزیکی خود هستند، می برند و عقل خود آگاه آنان با همان ادراک از طریق غیر حواس پنجگانه متصل می شود...

این آموزش بالاترین معلومات را به ما می دهد و ما را مستقیماً از طریق خواب با جهان ارواح مربوط می سازد آن هم ارتباط خود آگاه نه ناخود آگاه شاید همین روش بهترین راه برای مدیوم شدن اشخاص باشد.»^۱

آموزشهای دون خوان مستقیماً سالک را پرورش می دهد که بتواند با جهان ارواح یا تمرکز ثانوی ارتباط برقرار سازد، و پیر خرد طوری مریدان خود را غیر مستقیم آموزش می دهد که یک باره آنها متوجه می شوند در دنیای دیگر، به طور خود آگاه هستند. که انشاء الله وقتی کتابهای دیگر را بررسی می کنیم به این موضوع خواهیم رسید و به طور

مفصل با شواهد آن را دنبال خواهیم کرد.

در آخرین رویارویی کاستاندا با مسکالیتو، او دو درخواست از پیوت می‌کند، اول آوازی به او بیاموزد دوم اعمال نادرست او را سرو سامان ببخشد. که مسکالیتو به هر دوی آنها پاسخ مناسب می‌دهد. درباره آواز او را با نوایی آشنا می‌کند، که کلید ارتباط او با مسکالیتو است، یعنی به او سرودی می‌آموزد که بدان وسیله کاستاندا می‌تواند ارتعاش درونی خود را برای ارتباط با آن کوک کند. و بی این کلمه و یا ذکر و آواز هیچ کس نمی‌تواند با مسکالیتو و جهان ارواح ارتباط بگیرد. امروزه دانشمندان کشف کرده‌اند که همه عوالم چه جهان پایین و زمین و چه عوالم دیگر به وسیله موج خلق شده‌اند. و این موج همان کلمه‌ای است که در انجیل از آن به این صورت نام می‌برد (در آغاز کلمه بود و جز کلمه هیچ نبود، و کلمه خدا بود)

تنها راه رسیدن به عوالم روحی یافتن کلید آن عوالم است که از کلمه تشکیل یافته است و هنگامی که استادی آگاه و خردمند ذکر و یا کلمه‌ای را به مرید تلقین می‌کند، کلید عوالم دیگر را به او می‌دهد. و وقتی مرید ذکر را به درستی اداء کند، موج آن او را با خود به عوالم دیگر می‌برد. یعنی گوینده را بر روی خود سوار کرده و به مکانی می‌رساند که با آن کلمه در یک سطح ارتعاشی قرار دارد. و به گفته ارواح (هفت جهان) در عوالم روحی وجود دارد. که هر کدام ارتعاش خاصی دارند که بر روی یک کلمه کوک شده است، یعنی اگر بخواهیم آن را روشن تر بگوئیم، هر جهان دارای یک کلید می‌باشد، که تا سالک آن را از استاد نگیرد نمی‌تواند با آن جهان مربوط شود. و کلید آنها کلمه یا شبدهایی است که روح اعظم آن را با جهان مربوطه در یک

نوسان قرار داده است. زیرا صدا نیز موج است، موجی که تا ابدیت نوسان دارد. همچنان که هراندیشه‌ای یا از آن بالاتر هرروحی با ارواحی همنشین می‌گردد، که از نظر درجه در یک سطح باشد. پس موج صدا و کلمه هم آنقدر اوج می‌گیرد تا به سطحی که با آن هماهنگ است برخورد نموده و دوباره به منبع اصلی خود بازگشت نماید. حال وقتی پیامبران الهی بشر را اندرز می‌دهند که اندیشه و گفتار و کردار خود را درست کنند، و پاکی و تقوا پیشه نمایند، برای این است که امواج فکری آنها با امواجی برخورد می‌کند، که از نظر ارتعاشی، در یک سطح هستند. یعنی اندیشه‌های نیکی که از انسانی وارسته تراوش نماید به سطوح بالاتر منتقل شده و تقویت می‌گردد و دوباره به منبع اصلی خود با قدرتی غیرقابل تصور بازگشت می‌نماید، همچنین است درباره اندیشه بد. هرچه اندیشه نیک فزونی گیرد، سبب ازدیاد پاکی و نیکی می‌گردد. و اندیشه‌های پلید را وادار به عقب‌نشینی می‌کند، و برعکس هرچه اندیشه پلید فزونی گیرد، اندیشه‌های نیک را عقب می‌زند. اما اندیشه‌های نیک هرچند که اندک باشند چون موجشان قوی‌تر است می‌توانند بر بدی پیروز شوند ولی اندیشه‌های پلید برعکس است، چون از طبقات پست‌تر تقویت می‌شوند، نمی‌توانند پیروزی را در مدت زمانی طولانی از آن خود نمایند.

پس هنگامی که مسکالیتو آواز خود را به کاستاندا می‌آموزد به معنای این است که او را در طریقت سالکان پذیرفته است، و کلید ارتباط با خود یا همان سرود پیوت را در اختیار کاستاندا قرار داده است.

آن سروده مانند کوک سازی است که موسیقی خاصی را به وسیله آن می توان نواخت، در افسانه های قدیمی می خوانیم که دیو چندتار موی خود را به قهرمان می دهد تا هروقت او به دیو نیاز داشت به وسیله آتش زدن یکی از تارها دیو را فرا بخواند و آن موجود در هر جاکه بود با آتش زدن تار مویش به وسیله قهرمان حاضر شده و به او کمک می کرد. حال سرود پیوت دقیقاً نقش تار مو را بازی می کند، و گفتیم که چون جهان به وسیله موج خلق شده و برآن اساس به هستی خود ادامه می دهد، پس آواز پیوت نیز هماهنگ با موج ارتعاش درونی اوست و بدان وسیله کاستاندا می تواند هروقت که به روح نیاز داشت به وسیله آواز او را فرا بخواند. مانند این که کسی نام مرا بخواند و چون من با آن نام و موجش آشنا هستم، پاسخ خواهم داد، همچنان در مورد همه اذکار می توانیم این مثال ساده را بیان کنیم. که هر کلمه یک ارتعاش خاص دارد و با یادآوری کلمه می توانیم موجوداتی را هم که به وسیله آن کوک شده اند صدا بزنیم.

در حالات عرفا و بزرگان می خوانیم که بعضی از آنها صدا و معنی حرکات و حرف زدن موجودات را می دانستند موضوع بسیار ساده است، آنها درجات ارتعاشی نغمه ها و زمزمه موجودات را کشف کرده و به وسیله آن می توانستند حالات درونی آنها را به وسیله کلمه بیان کرده و زبان موجودات را درک نمایند. و می توان در این رابطه به حضرت سلیمان اشاره کرد، که تمامی امواج کوتاه و بلند و پیدا و ناپیدا را به وسیله علمی که خداوند به او عنایت کرده بود می شناخت و با آنها آشنا بود، و به همین سبب زبان همه موجودات را که خداوند خلق کرده می دانست، چه امواجی در سطح فرکانسهای پایین که

به نباتات تعلق دارد و متوسط که به انسان و موجوداتی در این رده و بالا که مختص جن و پری و فرشتگان و ملائک بود.

تنها کافی است که به وسایلی انسان کلمات مختص این امواج را پیدا کند، آنگاه همه موجودات با او حرف می زنند و دانشهای خود را به او عرضه می کنند. همچنین کسانی که از آینده خبر می دهند، به خاطر این است روح خود را در روی این امواج کوک کرده اند. انسان موجودی ناشناخته و پراز و رمز است، آنچه که خداوند در نهاد همه موجودات قرار داده است، (یعنی هر موجودی خاصیت یک عمل را دارد و می تواند آن را کامل انجام دهد) خداوند انسان را از همه آنها بهره مند ساخته است. و تنها اوست که به وسیله تمرین و ممارست می تواند به همه آنها دست یابد.



دومین درسی که کارلوس کاستاندا از مسکالیتو می خواهد این است که به او بگوید کجای کارش اشتباه است و روح یا مسکالیتو او را به دوران کودکش می برد، و کاستاندا پدر خود را در آنجا می یابد و به او درباره احساسات خود چیزهایی می گوید که هرگز در طول زندگیش جرئت ابراز آنها را نداشته است؛

روح در اینجا گره کار مرید را به زبان تصویر آشکار می سازد، و آن چیزی جز زندانی نیست که خود را در آن به زنجیر کشیده است، و آن عقده های سرکوفته زندگی است که اگر در وجود انسان تلنبار شود و نتواند آن را بازگو نماید به زنجیری دست و پاگیر مبدل می گردد. مانند آن که وقتی کسی از مصیبتی رنج می برد و بغض گلوش را گرفته است اطرافیان به او می گویند گریه کن، زیرا به وسیله گریه او می تواند بغض فرو خورده را به بیرون ریزد، که اگر در گلوی او همچنان بماند یا

به خفگی او را دچار خواهد کرد و یا در پرتگاه بیماریهای روانی گوناگون او را سقوط خواهد داد، پس روح می داند که گره کار کاستاندا در کجاست، آن به زمان کودکی و نخستین آگاهی او تعلق دارد و آن را باید دوباره به کسی دهد که نخستین کلام و دانش را به کاستاندا آموخته است و او کسی جز پدر بزرگش نیست.

پیرامون نخستین کتاب کاستاندا گفتگوهای بسیار وجود دارد، و با یک بررسی کوتاه نمی توان آن را آشکار ساخت و می دانم که در این کتاب نارسائیهای بسیاری هست و حق مطلب را آنگونه که شایسته بزرگ مرد وارسته ای چون دون خوان است اداء نکرده ام، پس از پیران و مرشدان و مردان خرد و دانش مدد می طلبم و از آن بزرگواران می خواهم که گستاخیم را بر من ببخشایند و مپندارند این ناچیز براین بوده که در برابر آنها عرض اندامی نماید، چنین نیست. تنها عشق مقدسی که در وجودم نسبت به پاکان و پارسایان هست مرا بر آن داشت که اینچنین گستاخی نموده و درباره یکی از مردان طریقت این بحث را پیش کشم. اما می دانم در طول مدتی که قلم به دست داشته و نوشته ام، حضور او را در لحظه لحظه این نوشته ها احساس کرده و از راهنمائیهای آن مرد خرد بهره های بسیار برده ام، زیرا لحظه هایی فرا می رسید که اندیشه ام تهی و خالی می شد و این او بود که فوران کلمات را دوباره در ذهنم انگیزه می گردید، پس خطاها و لغزشهای این نوشته از من است و بایسته ها و بهین ها از اوست و می دانم که شما بزرگواران این مرید بی مقدار را از بخششهای خود محروم نخواهید کرد، و لغزشهایش را تذکر خواهید داد. هو حق مدد

